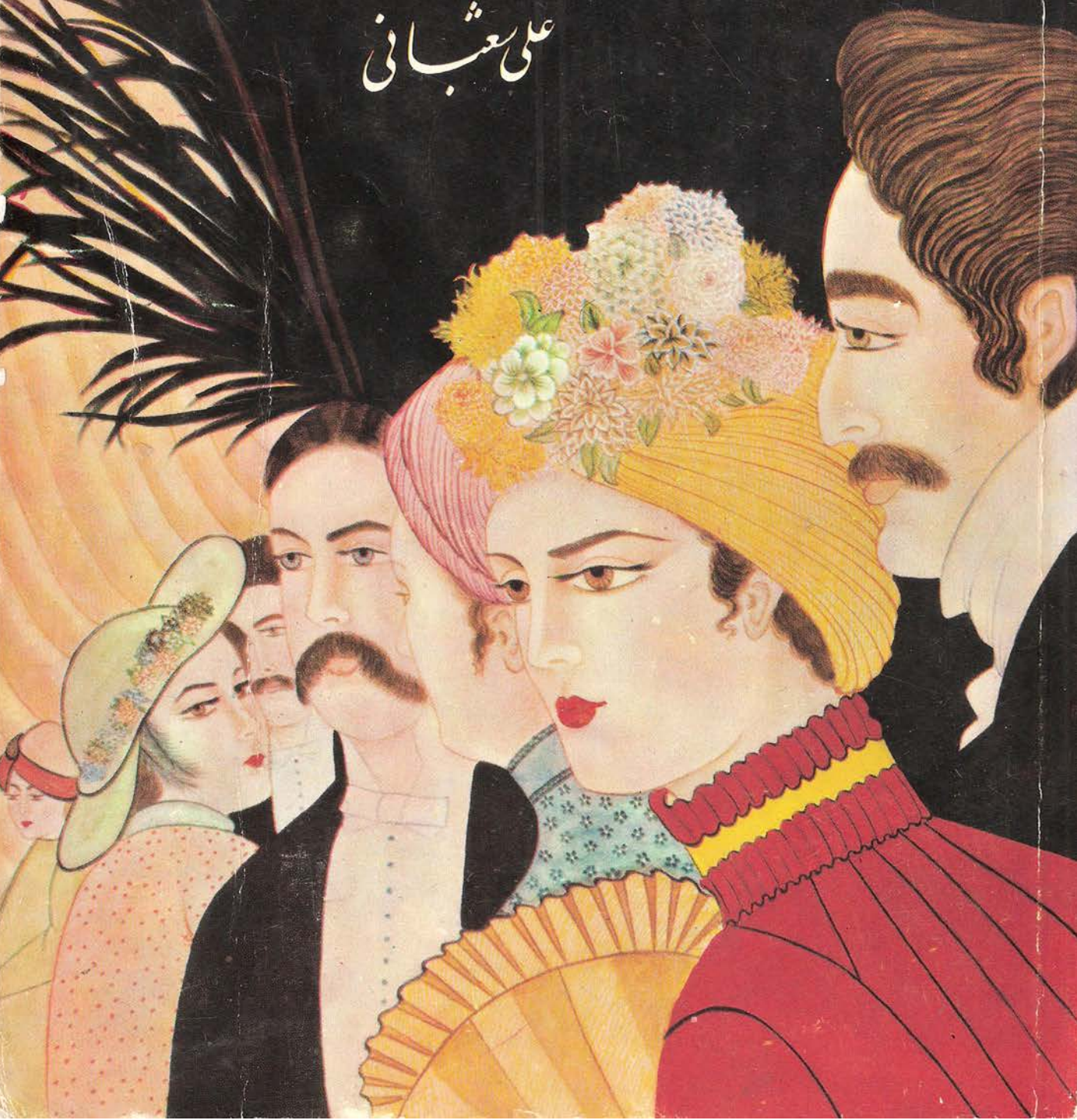


...افایل

علی عثمانی



«... خراسان مثلا تیول فلان شاهزاده بود و چقدر به شاه یا به
دستگاه میداد و آنجا را تیول میکرد و بعد هم آنجا هرکاری
میخواست، میکرد...
اگر کسی مسائل آنوقت را درست بررسی بکند و بنویسد کتاب
قطوری خواهد شد.»

(از بیانات امام خمینی خطاب به استادان)

(حسینیة جماران - ۱۶ آذر ۱۳۵۹)

۱۰۰۰ فایده

علی شعبانی

انتشارات بوعلی



آرم ثبت شده در دفتر ثبت شرکت‌ها

تهران - میدان انقلاب اول فرصت



- ☐ هزار فامیل
- ☐ علمی شعبانی
- ☐ حروفچینی دستی: بیانی
- ☐ فیلم وزینگ و چاپ: چاپخانه احمدی
- ☐ چاپ اول: ۱۳۶۶
- ☐ صحافی: احمدی
- ☐ تیراژ ۶۰۰۰ نسخه
- ☐ نقاشی روی جلد آریتا پاک نژاد
- ☐ ناشر: انتشارات بوعلی

- محتویات کتاب :
- ۱ - دوره خانخانی
 - ۲ - عصر شاهزادگان
 - ۳ - ظهور دیوانسالاران
 - ۴ - حضور دولتمردان
 - ۵ - حکومت پارلمانی

مقدمه‌ی ناشر

«سر این نامه نام آن معبود»

«کز ازل بود و هست و خواهد بود»

«صابر اسدآبادی»

چندی قبل یکی از دوستان عزیز مطبوعاتی که مدتهای مدید بنا
نگارنده و انتشارات بوعلی انس و الفت فراوان و همکاری نزدیک
دارند، اطلاع دادند که یکی از نویسندگان قدیمی و پرمایه کتابی به
طنز و جد به نام «هزار فامیل» تهیه کرده که در تاریخ سیاسی و
مطبوعاتی ایران کم نظیر بوده و تاکنون کسی به تهیه و تدوین چنین
اثری اقدام نکرده است. وی به نیاز شدید جامعه‌ی کتاب خوان ایران
به چنین کتابی اشاره کرد و مزایا و محاسن آنرا یکایک برشمرده و نام برد
تا بالاخره سکوت را شکسته و لب به سخن باز کردم که :

«آنانکه دست جود و سخاوت گشاده‌اند

بی انتظار آنچه بگفتند داده‌اند»

«زین بیش انتظار مفرمای بنده را

با مرگ انتظار برابر نهاده‌اند»^۱

آتش اشتیاق دیدار نویسنده‌ی محترم کتاب و مطالعه‌ی اثر ارزنده‌ی ایشان چنان در دل و جانم زبانه کشید که دست از دامن دوست مطبوعاتی برنداشته و تا حصول مقصود همچنان میسر و پابرجا باقی بودم.

بالاخره با بذل مرحمت آن دوست گرامی توفیق دیدار حاصل گردید و ساعتی را در محضر نویسنده‌ی محترم کتاب از هر دری سخنی گفتیم و حظی وافر دست داد. ناگفته نماند نگارنده با این نویسنده نیز قبلاً از طریق آثارش آشنا بودم همانطوریکه آشنائی مخلص با دوست ارجمند و نویسنده‌ی چیره دست استاد دکتر باستانی پاریزی اول بار از راه مطالعه‌ی آثارش شروع شد و شرح مفصل آنرا سال قبل در مقدمه‌ی «یادویادبود» اثر ارزنده استاد پاریزی آورده‌ام.

به هر صورت در دیدار مجدد که با نویسنده‌ی کتاب داشتیم در وهله‌ی نخست سخن درباره‌ی عقد قرارداد - انتخاب نوع حروف - کاغذ - قطع - صحافی کتاب و سپس حل مشکلات و موانع موجود و معاضدت و همکاری و چاره اندیشی و عبور از تنگناها مطرح بود. بالاخره با کمک و ارشاد دوستان مطبوعاتی خاصه همکاران وزارت ارشاد بندهایکی پس از دیگری گشوده شد و میتوان گفت در صورتیکه مورد قبول خاطر و پسند شما خواننده‌ی ارجمند قرار گیرد همه‌ی دست اندرکاران این کتاب به هدف غائی رسیده‌اند:

۱ - گویا مصرع آخر ترجمه‌ی جمله‌ی عربی «الانتظار اشد من الموت»

منسوب به حضرت محمد «ص» پیغمبر گرامی اسلام است که شاعر به نظم کشیده است.

«دل‌نشین شد سخنم تا تو قبولش کردی

آری آری سخن عشق نشانی دارد»

درمورد عقد قرارداد با وجود علاقه و اشتیاق بیش از حدی که نگارنده برای انتشار کتاب ابراز میداشتم خوشبختانه نویسنده نه تنها از این دلبستگی و علاقه به نفع خود بهره‌برداری نکرد بلکه به شهادت مواد همان قرارداد با کمال فتوت و جوانمردی کاری را که در بعضی مواقع در گذشته مآدها وقت ما را به خود اختصاص میداد در عرض چند دقیقه فیصله داده و تمام کردند. کارهای بعدی که عبارت بود از ویرایش - حروفچینی غلط‌گیری - تهیه کاغذ - طرح پشت جلد - تهیه فیلم و زینگ برای داخل و خارج کتاب - تهیه مقوای پشت جلد - صحافی و مراحل ارشاد بطوریکه ملاحظه میفرمائید یکی پس از دیگری انجام گردید و اینک کتاب در دست صاحب اصلی آن، شما خواننده‌ی گرامی قرار دارد. با توجه به مراحل مشکل تولید و مسیر پرنشیب و فراز چاپ یک اثر که با قسمتی از آن آشنا شدید لطفاً مجسم بفرمایید حالت روحی ما عاشقان و شیفتگان کار مطبوعات و خدمتگذاران بید فرهنگ را زمامیکه می‌شنویم یکی از معلمین به شاگردها تذکر داده:

«هیچکس حق ندارد روز معلم برای من کتاب کادو بیاورد» ما مطبوعاتی‌ها واقعاً چاد پای دریا کنده و خود را از جاه انداخته‌ایم. این عدم استقبال از کالای کتاب است که اقتصاد آن را به سختی رنجور و بیمار کرده تا جائیکه حتی چاپ و انتشار کتاب «اقتصاد بیمار کتاب» اثر ارزنده‌ی دوست ارجمند و استاد و محقق گرامی آقای دکتر - صاحب‌الزمانی که بطور رایگان با سرمایه‌ی مطبوعاتی عطائی بین اهل فن بخش و توزیع شد متأسفانه تاکنون نتوانسته بیماری اقتصاد کتاب را معالجه و درمان کند.

برگردیم بر سر سخن اصلی و هزار فامیل - واژه «هزار فامیل» پس از شهریور ۱۳۲۰ و اواخر جنگ خانمانسوز بین‌المللی دوم که بیش از ۲۳ میلیون تلفات داشت و ویرانیها و خرابیهای زیادی به جا گذاشت و پای نمایندگان مطبوعات غرب بیش از پیش به ایران باز شد و ایران را پل پیروزی نام نهادند بر سر زبانها افتاد^۱

۱ - لقب یا «پاینام» به پاره‌ای از کشورهای دیگر دنیا نیز داده‌اند. مثل ژاپن که کشور «آفتاب تابان» یا شوروی که «پشت پرده آهنین» یا آمریکا که «ینگه دنیا» نامیده شده‌اند.

صرف‌نظر از کشورها شهرهای ایران در سابق هر کدام القاب پر طمطراقی را دنبال نام خود یدک میکشیدند: از جمله شیراز: دارالعلم، یزد: دارالعباد، تهران: دارالخلافة، قم: دارالایمان، کرمان: دارالامان (چهار دارالامانی که تنها آغا محمدخان قاجار ۲۰۰۰۰ جفت چشم مردم آن سامان را از حدقه خارج کرد) ۱) بهشهر: اشرف‌البلاد، اردبیل: دارالارشاد، هرات: دارالسلطنه. (هرات یکی از ایالات شرقی ایران بود که بعد از انتزاع از ایران لقب دارالسلطنه به تبریز داده شد.)

اشخاص سرشناس این مملکت نیز هر کدام دارای لقب بودند و در عصر ناصری از طریق لقب فروشی قسمتی از هزینه‌ی دربار را تأمین میکردند. افتضاح این لقب‌فروشی تا آنجا کشیده شده بود که فرزند ارشد ناصرالدین‌شاه ظل‌السلطان که حکومت اصفهان را داشت در کتاب تاریخ خود «تاریخ مسعودی» زبان به انتقاد گشوده و سخت بر این لقب‌فروشی تاخته است. گرچه ظل‌السلطان از جمله حکام مستبد و خودسر قاجار است که وقتی در اصفهان شکم شاکی را دریده تا قلب او را از نزدیک رؤیت کند.

عجیب اینکه طبق اطلاع رسانه‌های گروهی اخیراً نودی پسری همین ظل‌السلطان «اصغر میرزا مسعود» که سالها ساکن فرانسه است در آنجا ادعای سلطنت کرده و خود را سلطان بلامنازع ایران نامیده است؟! به روایت آقای علی‌شعبانی نویسنده همین کتاب، این مدعی سلطنت از قمار بازان قهار و از «بزرگ منقل داران» است و گویا در همان کنار منقل و در عالم دپروت طرح این ادعا

یکی از خبرنگاران غرب که در آن تاریخ از ایران دیدن کرده بود در مطبوعات غرب، ایران را کشور هزار فامیل معرفی کرد و ترجمه‌ی مقاله‌ی آن خبرنگار در رسانه‌های گروهِی ایران کم‌کم اصطلاح هزار-فامیل را بین ارباب قلم رایج ساخت و امروز که حدود نیم قرن از آن تاریخ می‌گذرد در مجموعه‌ی لغات و اصطلاحات سیاسی و فرهنگی ما جایی باز کرده و کاملاً خود را جا انداخته است.

نویسنده‌ی این کتاب با انتخاب این نام برای کتاب حاضر به بررسی ریشه و روند این خانواده‌ها پرداخته و با موشکافی دقیق و نیش و نموش خامه، اثرات تاریخی و سیاسی هزار فامیل را در این کتاب با قلمی بسیار شیوا و روان و قابل درک برای همگان، به تصویر کشیده است. گرچه نویسندگان و پژوهشگران تاریخ ایران در این زمینه آثار ارزشمند بسیاری ارائه داده‌اند که از میان آنها میتوان «بازیگران عصر طلایی» از ابراهیم خواجه نوری^۱ «شرح حال رجال ایران» از مهدی بامداد و «خاندان

را ریخته باشد (۱) و عجیب‌تر اینکه پدر همین اصغر میرزا یعنی اکبر میرزا «صارم الدوله» مانند «نرون» آدمی بسیار باحسن نیکو بود. چون او نیز مثل «نرون» تاسی سالگی مادر خود را نکشته بود!

۱ - برای معرفی کتاب حاضر چه بهتر از آنکه نمونه‌ای از محتوای کتاب را که در باره‌ی خانواده‌ی نوری و خواجه نوری درج شده است ارائه دهیم که می‌گویند «مشت نمونه‌ی خروار است».

«... اصولاً خانواده‌ی میرزا آقاخان نوری يك خانواده‌ی نفرین شده است - مادر امیر کبیر نفرینشان کرده بود - اولاد صدراعظم نوری اکثراً عاقبت به خیر نشدند، یا سر سالم به گور نبردند.

تا آنجا که بنده اطلاع دارم مؤید همایون خواجه نوری که در زیر چنار گلندوئک مدفون است در شکارگاه لشکرک به تیر غیب دچار شد، رضا-خواجه نوری نوۀ صدر السلطنه که از بالکن خانه‌اش در میدان بهارستان تظاهرات دانشجویی را تماشا می کرد هدف تیر هوایی قرار گرفت، پدرش -

های حکومتگرایران» از ابو الفضل قاسمی را نام برد، ولی هیچکدام از آن آثار نمیتواند علاقمندان به مطالعه و دوستان کتابهای تاریخی را از این اثر بی نیاز سازد. چه آثار نامبرده، اشخاص و بعضی از خانواده‌ها را بطور انتزاعی و مجرد و انفرادی معرفی میکند و خواننده من حیث المجموع از خیلی جهات، کما فی السابق با هزار فامیل و بافت حکومتی ایران بیگانه باقی خواهد ماند.

چاپ و انتشار این کتاب ممکن است مورد ایراد و انتقاد معدودی از وابستگان به هزار فامیل قرار گیرد ولی نمیتوان بعلت ناراحتی احتمالی

«آقا صدری» که در مغازه مشروب فروشی خیابان علاءالدوله (فردوسی) خرق می‌نوشید سقف دکان روی سرش خراب شد، نظام‌خواجه نوری نوۀ نظام‌الدوله که فرماندار قزوین بود در تصادف رانندگی جاده تهران - قزوین به قتل رسید، یکی از خواجه‌نوریها که يك افسر وظیفه و نوۀ نظام‌الملک بود برسر يك مسئله ناموسی برادر خود وزن خود و خودش را به ضرب گلوله کشت، عبدالله خواجه نوری از نواده‌های حاجی صدرالسلطنه در اوان جوانی خودکشی کرد و پدرش حاجی میرزا زکی خان که تنها همین يك اولاد را داشت آخر عمری دیوانه شد و حرکات ناموزون می‌کرد و خانه مسکونی او در دروازه شمیران به نام «چلقوزید» معروف بود، فروغ خواجه نوری نوۀ نظام‌الدوله که ندیمۀ مخصوص اشرف پهلوی بود در حمله مسلحانده به اتومبیل اشرف در جنوب فرانسه به هلاکت رسید، سدن از خواجه‌نوریها یعنی محسن خواجه نوری سناتور تهران و سپهبد خواجه نوری رئیس اداره سوم و سرلشگر خواجه نوری رئیس دادگاه تجدید نظر ارتش در رژیم سابق در جریان انقلاب ۲۲ بهمن به حکم دادگاه انقلاب تیرباران شدند و بعد از انقلاب نیز منیر اعظم معتمدی دختر نظام‌الدوله خواجه نوری که از مراسم تدفین شوهرش علی معتمدی در مشهد بازمی‌گشت به اتفاق تعدادی از خواجه‌نوریها در يك سانحه هوایی نزدیک تهران به هلاکت رسید، و عجیب اینکه هواپیمای حامل خانواده خواجه نوری درست به کوه «ورچین» اصابت کرد که به باغ گلندوئک (ملک خانوادگی خواجه‌نوریها) اشراف کامل دارد و چندین نسل، ناظر اعمال این خانواده نفرین شده بوده است.

«فاعتبروا یا اولی الابصار»

معدودی چند، علاقمندان و دوستداران تاریخ خاصه جوانان را که تشنه‌ی درك این نوع رویدادها و مسائل تاریخی و سیاسی هستند از این موهبت محروم کرد. کوتاه سخن آنکه نویسنده این کتاب چون زنبور عسل که بر گله‌ها و گیاههای خوش بوی رسته در باغها و مزارع می‌نشیند و شیر و عصاره‌ی گله‌ها را در مدت نسبتاً کوتاهی به صورت عسل شیرین و گوارا تحویل ما میدهد که قرن‌ها بدون تغییر رنگ و مزه باقی مانده با غور و بررسی در پهنه‌ی گسترده‌ی ادبیات و تاریخ ایران و با بهره‌گیری از کتابهای مستند تاریخی، عصاره و چکیده‌ی آنها را با اطلاعات و تجربیات شخصی خود درهم آمیخته و عرضه کرده است.

علاوه بر استحکام کلام و طنز قوی، یکی از خصوصیات نثر شعبانی اینست که در هر جمله‌اش يك کتاب مستتر است و به جرات میتوان گفت که در صنعت ایجاز و اختصار، نثر شعبانی در بین نویسندگان ایرانی کم‌نظیر است. بهمین جهت حاصل کار و دسترنج نویسنده این کتاب بیشتر شامل حال آندسته از خوانندگان خواهد شد که وقت زیادی برای مطالعه‌ی آثار تاریخی ندارند چون مطالعه‌ی تمامی آثاری که اثر حاضر عصاره‌ای از آن آثار است نیاز به سالها مطالعه و صرف وقت خواهد داشت. نویسنده خوشبختانه با بهره‌گیری کامل از هنر نویسندگی که سالهای درازی با آن مأنوس و سرگرم است در خلق این اثر قدم از دایره‌ی عفت و سلامت بیرون نگذاشته و اهتمام وسیعی بلیغ کرده که قلم از طریق ادب و نزاکت خارج نگردد. وی حرمت قلم و حریم خانواده‌ها را در حد امکان حفظ و حراست کرده است.

در عین حال با اینکه چنین بنظر میرسد که نویسنده با بعضی از

۱- در اکتشافات اخیر مصر از قبر فراعنه عسل را بعد از ۲۵۰۰ سال

سالم بدست آورده‌اند.

خانواده‌های مانده از هزار فامیل حشر و نشر و مراوده و دوستی داشته باز هم به اقتضای رسالت و وظیفه‌ی نویسندگی بدون توجه به روابط شخصی دین خود را نسبت به خواننده بنحو احسن ادا کرده است.

مسئلاً اگر این سوژه و این موضوع کتاب در دست نویسندگانی آنچنانی (!) قرار میگرفت، چه پرده‌داری‌ها که نمیکردند و چه آبروها که برخاک نمی‌ریختند.

خوشبختانه نویسنده کتاب با علم و اطلاع به رموز نویسندگی و تسلط کامل به شیوه و شگرد نگارش از یکطرف و اصالت و نجابت ذاتی از طرف دیگر؛ لجام توسن سرکش قلم را سخت در دست گرفته و هر جا خواسته که از مسیر عادی منحرف شود آنرا به راه راست برگردانده است. نویسنده در مقدمه‌ی کوتاهی که بر این کتاب نوشته اشاره‌ای دارد به سرگرمی مردم در عصر ما و از جادوی تلویزیون سخنی به میان آورده و نتیجه گرفته است که در روزگار ما کتاب بعنوان يك وسیله ارتباط جمعی تحت الشعاع تلویزیون قرار گرفته است ولی ما می‌بینیم همین تلویزیون خوراکش را از صفحات و متون همین کتابها بدست می‌آورد. تهیه کنندگان برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی و همه کسانی که با هنر و فرهنگ و دل و روح مردم سروکار دارند از ابتدا تا انتها به کتاب محتاج هستند. حتی همین فیلمهای کارتونی که با عروسک و مقوا درست کرده‌اند و از زبان حیوانات به صفحہ‌ی تلویزیون راه یافته از کتابهای قصه و داستان نشأت گرفته است. خلاصه همانطوریکه شیر، ماده اولیه لبنیات است کتاب نیز در قلمرو هنر و ادب چنین نقشی را داراست.

نویسنده محترم، کتاب را به پنج بخش مجزا تقسیم کرده که بخش اول مربوط است به دوره خانخانی، دوم عصر شاهزادگان، سوم ظهور دیوانسالاران، چهارم حضور دولتمردان، پنجم حکومت پارلمانی و در پایان

هر بخش عکسی از نخبگان و بزرگان آن دوره را به هر زحمتی که بود بدست آورده و بعنوان نمونه چاپ کرده ایم.

استاد شعبانی نویسنده این کتاب با آنکه سالهاست که در سمت مدیر عامل یکی از مؤسسات بزرگ تولیدی و اقتصادی انجام وظیفه میکند خوشبختانه بر سبیل علاقه و ذوق باطنی، دست از تحقیق و تتبع برنداشته و تا آنجا که ما اطلاع داریم غیر از کتاب حاضر اثر ارزنده دیگری موسوم به «نوار مرزی» در دست تهیه دارد که امید است افتخار چاپ و انتشار آن نیز نصیب این مؤسسه گردد.

در خاتمه کتاب حاضر را نمیتوان بکلی عاری از عیب و نقص دانست و از آنجا که بشر جایز الخطاست ممکن است نواقصی در متن کتاب به نظر شما خواننده محترم برسد. در این صورت برای پربار شدن چاپهای بعدی کتاب که احتمال آن زیاد است لطفاً نامه ها و اسناد و نظریات خود را برای نویسنده به آدرس این مؤسسه ارسال فرمایند که باعث مزید امتنان خواهد بود.

تهران - بهار ۱۳۶۶

منوچهر حقگو - مدیر انتشارات بوعلی

«به امید خدا»

مختصری درباره این کتاب:

کتاب خواندن هنری است که در میان اختراعات و «تکنولوژی» عصر حاضر گم شده است.

کتابهایی که دنیا را تغییر دادند، دیگر به افسانه‌های پوخته‌اند و گذشت آن زمان که کتاب بزرگترین وسیله ترویج افکار جدید بود. افکار جدید اینک عمدتاً توسط تلویزیون به مردم تزریق می‌شود. چرا که در تمام دنیا، مردم چشمشان به «تلویزیون» است - و عقلشان به چشمشان.

در عصر حاضر، حسن کتاب در اینست که «بینندگان عزیز» هرگاه تلویزیون‌شان داغ کرد، پیچ تلویزیون را ببندند و لای کتاب را باز کنند - نسل جدید بیکار نمی‌تواند بنشیند و حاضر نیست که لحظه‌ای سربه‌جیب تفکر فروبرد. تلویزیون حتی قدرت فکر کردن را از او سلب کرده است. در چنین شرایطی هر قدر نثر کتاب به زبان محاوره نزدیکتر باشد، بهمان میزان بیشتر قبول عامه پیدا خواهد کرد. چون بقول دوست فقیدم - جلال آل احمد - خیلی زور دارد که آدم زبان نه‌اش را به «دیکسیونر» مراجعه کند!

کتاب حاضر از «تاریخ» می‌گوید و تاریخ کسالت آور است، تکرار

مکررات است. اما نثری ساده و طنز گونه، شاید بتواند مطالعه کتابی از نوع تاریخ را تاحدی قابل تحمل سازد.

وانگهی، این کتاب يك تاريخ خشك و خالی نیست. حاشیه ایست بر تاریخ، از يك زاویه بخصوص، در يك صراط مستقیم.

نقطه نظر نویسنده در این کتاب، شرح چگونگی تشکیل خانواده- های اشرافی و تأثیر روابط خانوادگی در بافت حکومت ایران است. از اینرو از کنار بسیاری از وقایع مهم تاریخی بی اعتنا گذشته و برعکس، به پاره ای از رویدادهای حاشیه ای؛ بیش از حد انتظار؛ بها داده است. بنابراین نباید توقع داشت که کتاب حاضر بعنوان يك کتاب مرجع برای پژوهندگان تاریخ قابل استفاده باشد. همینقدر که این کتاب بتواند از طرز سلوك خانواده های معروف به هزار قامیل در سنوات اخیر نمونه هایی ارائه دهد، درویش به فیض رسیده است.

علی شعبانی



فصل یکم:

دوره خانخانی

« روزی که شیپور قضا، آهنگک زیر و بم کند »

« سالار افخم خم شود، سردار اکرم رم کند »

۱

حکومت فامیلی در ایران، ریشه در روزگاران کهن دارد. در واقع از همان زمان که طوائفی از نژاد هند و اروپائی از سرزمین آباء و اجدادی کوچیدند و در جستجوی مراتع غنی تر، دشتهای وسیع سیبری را به مقصد شرق پشت سر گذاشتند و گروهی از آنها در فلات ایران چادر برافراشتند، میخ حکومت فامیلی در این گوشه دنیا به زمین کوبیده شد. استقرار نظام پادشاهی یا شبه پادشاهی در ایران، شکل تکامل یافته نظام طائفه‌ئی بود. شاه در رأس هرم حکومت قرار داشت و در گوشه و کنار کشور، خوانین کوچک و بزرگ، برجان و مال و ناموس مردم مسلط بودند. کما اینکه در پاره‌ای نقاط؛ بنا به رسم معمول حتی پسرده عصمت دختران باکره، جزئی از مایملک خانها و خانزاده‌ها محسوب می‌شد.

درطول قرون و اعصار، شدت و ضعف حکومت خانخانی، بسا قوت و ضعف حکومت مرکزی رابطه مستقیم داشت. یعنی هرگاه حکومت مرکزی، سببه اش پرزور بود، نفوذ خوانین درحیطه نفوذ حکومت مرکزی مستحیل می شد، اما اگر عکس قضیه صادق بود، خانها درحوزه اقتدار خود سلاطین کوچک بودند: خان تصمیم می گرفت و بقیه اطاعت می کردند.

حکومت خانخانی یا ملوک الطوائفی، پس از سقوط سلسله صفویه به نقطه اوج خود رسید. در آن موقع مردم ایران، طبقه حاکمه خود را توسط دشمن شکست داده و مهاجمین افغانی فقط بر اصفهان و قسمتی از مناطق شرقی ایران استیلا پیدا کرده بودند. باقی مناطق که از دسترس نیروهای مهاجم بدور مانده بود، هر تکه اش در اختیار خانان و ایلخانان بومی بود که عمدتاً جز در محدوده محله خود، محلی از اعراب نداشتند ولی تعدادی از آنها از هم تیان خود بیشتر درخشیدند، متصرفاتی بدست آوردند، دایره نفوذ خویش را توسعه دادند و بعضاً ایرانمدار شدند، و هر از چندی خمیازه سلطنت می کشیدند. مملکت، صاحب نداشت.

۲

نخستین خانی که پس از استیلاي افغانه، خارش سلطنت گرفت فتحعلی خان قاجار خوانلو بود که طهماسب میرزا یکی از پسران شاه-سلطان حسین صفوی را به سلطنت برداشت و خود را نایب السلطنه نامید. فامیل فتحعلی خان یعنی قاجارها از بازماندگان ترکان مغول بودند که اجدادشان پس از غروب عمر امپراتوری مغولها به علت علائق ملکی و خانوادگی، تن به هزیمت ندادند و در ایران باقی ماندند و سالیان متمادی در حوالی گنجه و ایروان، باگاوچرانی و گوسفندچرانی روزگار

می گذرانیدند.

در اوایل سلطنت صفویه برای مقابله با ترکمنها ۱۲ تیره قاجار از آذربایجان شمالی به دشت گرگان کوچ داده شدند و نیمی از آنها در قسمت علیا ونیم دیگر در قسمت سفلی رودخانه گرگان اتراق کردند. از همین زمان بود که ایل قاجار به دو طایفه «یوخاری باش» و «اشاقه باش» تجزیه شد.

یوخاری باشها عبارت بودند از فامیل‌های: دولو- سپانلو- کهنه‌لو خزینه‌دارلو- کرلو- قیاقلو- واشاقه باشها عبارت بودند از فامیل‌های قوانلو عزالدینلو- شامبیاتی- قراموسانلو- داشلو- زیادلو... که به مرور زمان در دو نام فامیلی دولو و قوانلو خلاصه شدند.

دولوها و قوانلوها گرچه از یک ایل بودند اما همواره بر سر ریاست ایل یا حدود علف چرهاشان، با هم رقابت و درگیری داشتند و قتل و غارت و گوسفند دزدی و دختر ربائی در این درگیریها، یک اتفاق ساده بود. سالها بعد که از بازی روزگار، قاجارهای قوانلوه به سلطنت رسیدند، بار دیگر بخشی از قوانلوها که به اصطلاح شاهزاده بودند به دو دسته تقسیم شدند: شاهزاده‌های فتحعلی‌شاهی، و شاهزاده‌های عباسمیرزائی.

این تقسیم‌بندی سه دلیل عمده داشت: اول اینکه در میان پسران متعدد فتحعلی‌شاه تنها عباسمیرزا از ناحیه مادر، دولو بود:

... روزی شاه شهید آقا محمدشاه، با فتحعلی‌شاه فرمود سالها در میان قبایل قاجار قوانلو و دولو، کار به معادات و مخاصمت می‌رفت. من بنیان این خصومت را از میانه برانداختم و جماعت دولو را با دولت خود شریک و سهم ساختم و از بهر آنکه این مخالفت و پیوستگی را محکم کنم دختر فتحعلی‌خان دولو را با تو نکاح بستم... عباسمیرزا را که از دختر وی داری به ولایتعهدی

خویش اختیار کن و دلبستگی دوا سو را با خود استوار فرمای^۱.

دلیل دوم اینکه عباسمیرزا نیز مانند فتحعلیشاه آسیابش خوب کار می کرد و تخم و برکه زیاد، پس انداخته بود و سوم اینکه عباسمیرزا شاید به حکم وراثت بسا هوشتر و لایق تر از سایر فرزندان شاه به نظر می رسید:

... وی (عباسمیرزا) ۱۵۹ نفر فرزند داشت و همواره فرزند محبوب پدرش بود و با آنکه بی ثبات و دهن بین و شهوت ران بود باز نجیب ترین فرد دودمان قاجار به شمار می رفت^۲!

اتفاقاً من خود در طول زندگی با بسیاری از شازده های قاجار، معاشرت داشته ام، و شهادت می دهم که شازده های عباسمیرزائی از شازده های فتحعلی شاهی، نسبتاً بهتر هستند - فتحعلی شاهی ها يك جوریند!

۳

در دستگاه شبه سلطنت طهماسب میرزا، مبارزه قدرت بین دو خان مغرور: فتحعلی خان قاجار و نادرقلی خان افشار - سرانجام به شکست نفر اول انجامید: خان افشار، زیر پای خان قاجار را جارو کرد و اندکی بعد فتحعلی خان قوآنلو توسط یکی از دولوها، جزء اموات شد و آرزوی سلطنت را با خود به گور برد - هر کسی پنج روزه نوبت اوست - و اینک دور، دور نادرقلی افشار بود.

طائفه افشار که نادرقلی خان را در دامان خود پرورانده بود مقارن

۱ - لسان الملك سپهر: ناسخ التواریخ

۲ - گزنت واتسن: تاریخ ایران

استیلای مغول برترکستان، از آن سرزمین مهاجرت کرد و در ایالت آذربایجان سکنی گزید. بعداً گروهی از اخلاف این طائفه جزء قزلباشها به شاه اسماعیل در راه سلطنت و کشورگشایی یاری کردند و پس از آنکه شاه اسماعیل اول، پیازش کونه کرد این طائفه را از آذربایجان به خراسان کوچانید تا در برابر ازبکان، سدی باشند. طائفه افشار به دوشعبه قاسملو و قرقلو تقسیم می‌شد، و نادرقلی از شعبه اخیر بود.

از بررسی زندگانی پرماجرایی نادرقلی افشار قرقلو چنین برمی‌آید که او جوانی پرنجی داشته است. نادر پدرش را در کودکی از دست داده و از راه پوستین‌دوزی معاش خانواده را تأمین می‌کرده است. اسارت نادر و مادرش بدست ازبکها زندگی او را بکلی تغییر داد و سبب شد که یتیم بچه پوستین‌دوز دست‌گردی، پس از فرار از چنگ ازبکها به سلك سپاهیان در آید و به خدمت بابا علی کوسه، حاکم ابیورد پذیرفته شود.

در خدمت بابا علی کوسه، نادرقلی خوش درخشید و با رشادتی که در جنگ با ازبکها از خود بروز داد هوش از بابا علی، و دل از دخترش ربود. داماد خان ابیورد شد و جانشین او. چون هنوز چیزی از این وصلت نامیمون نگذشته بود که خان بزرگ به خواب ابدی فرو رفت. بشر به يك «آخ» بند است!

موقعی که نادرقلی خان به طهماسب میرزا پیوست، در بین اطرافیان شاهزاده صفوی، جنگ ترك و فارس مغلوبه بود. رهبری دسته ترکها را فتح‌الملی خان سابق‌الذکر و رهبری دسته فارسها را حسینعلی بيك بسطامی بعهده داشت.

این حسینعلی بيك بسطامی نیز از نوادر روزگار بود. وی تا میان سالگی، به شغل قفل و کلیدسازی اشتغال داشت و به اصطلاح

محلی «چلینگر» بود و برای جلب مشتری در دهات اطراف بسطام، دوره-گردی می کرد و با بانك بلند مشتری می طلبید . يك اتفاق ساده سبب شد که حسینعلی بیگك به دستگاه شبه سلطنت طهماسب میرزا که او نیز برای گردآوری قوا دوره گردی می کرد وارد شود: کلید انفیه دان آهنی و مرتضی طهماسب میرزا بین راه گم شده بود و شاهزاده جوان سخت به آن نیاز داشت.^۱ در همین موقع دست تقدیر، قفل و کلید ساز بسطامی را در سر راه شاهزاده صفوی قرار داد و مشکل او را حل کرد، و از آن پس جزء ملتزمین رکاب شد. حسینعلی خان در سایه زرنگی و فرصت طلبی، نرم نرمك به مقامات بالا و بالاتر رسید و معیر الممالك لقب گرفت و با بزرگان وصلت کرد و خانواده اشرافی معیر و معیری و والی را بنیاد نهاد و جزئی از تاریخ شد:

... این مرد مزور و نیرنگ باز پی در پی در زمان سلطنت سه پادشاه در مسند وزارت بماند و سه بار در سایه خیانت به سلطان (و ولینعمت) خود مقام خود را حفظ کرد ... معیر خان سیاستش بر آن بود که با همه مربوط بماند و منتظر فرصت باشد تا اگر موقعی بدست آید او بر همه تفوق داشته باشد.^۲

نه تنها معیر الممالك، بلکه همه اطرافیان شاهزاده سرگردان که ظاهراً برای نجات وطن قیام کرده بودند جز به منافع خویش و خویشان خویش نمی اندیشیدند و هیچیک از ایشان درد وطن نداشت. چرا که در سالهای آخر سلطنت صفویه، طبقه حاکمه ایران از اختلاط و امتزاج

۱ - شاهان و شاهزادگان صفوی اکثراً علاوه بر شرب شراب به نوعی از مواد مخدر معتاد بودند که مخصوص ایشان تهیه می شد و اسم عام آن «انفیه» بود.

۲ - پیربازن (طیب مخصوص نادرشاه): مکاتبات

خواججه‌های حرمسرا و غلامان گرجی و مهاجران عرب و مغول و ترك و تركمان تركيب یافته و جماعتی كه اطرافیان طهماسب میرزا را تشكيل می‌دادند عموماً از همین قماش بودند.

اطرافیان طهماسب میرزا چون به این نتیجه رسیدند كه خان‌افشار نیز مانند خان قاجار، سد راه منافع ایشان است كوشیدند تا ذهن شاهزاده جوان را نسبت به متفق جدید خود مشوب سازند و سرانجام بین طهماسب میرزا و نادرقلی آتش نفاق و اختلاف مشتعل ساختند؛ با آنكه نادرقلی از فرط فدویت به طهماسب میرزا اسم خود را طهماسب‌قلی گذاشته بود. اختلاف بین طهماسب میرزا و طهماسب‌قلی ابتدا بر سر تصاحب يك دختر از طائفه شادلو آفتابی شد:

... طهماسب‌قلی دختر سام بيك قوچانی (جد اعلای شادلوها) را برای خود نامزد کرده بود ولی مجرمان شاه (شاهزاده طهماسب-میرزا) در خلال آن كار، اخلال را سزاواردیدند و كسان آن دختر، شاه را در همسری آن بيك اختر، اولی شمردند.^۱

كسان آن دختر- یعنی فامیل شادلو- بزودی به اشتباه خود پی بردند. چون دیری نپائید كه یتیم بچه پوس‌تین دوز روستای دستگرد، طهماسب میرزا را از گردونه خارج ساخت و تاج شاهی بر سر گذاشت؛ علیرغم آنكه می‌گویند بچه یتیم بزرگ می‌شود اما چیزی نمی‌شود.

۴

چنانكه می‌دانید نادرپس از بیرون راندن افغانها از ایران، فتوحات

زیاد کرد و این پیروزیهای جنگی البته برای دولت پادشاهی اوافتخاراتی به همراه داشت ولی به ملت ایران هیچ نمی داد. از این رو تاج پادشاهی به اعقاب نادرشاه زیاد وفا نکرد و پس از کشته شدن نادر، سلطنت به هیچیک از فرزندان بلافضل او نرسید و تنها دوتن از برادرزادگان و یکی از نوه هایش برای مدتی کوتاه در قسمتی از ایران به سلطنت رسیدند: علیقلی خان، ابراهیم خان و شاهرخ میرزا - که سومی را به اعتبار اینکه از ناحیه مادر صفوی بود به سلطنت برداشتند.

علیقلی خان تمام معایب نادرشاه را داشت، منهای محاسن او - او نیز مانند عمش بی اندازه طماع و مال اندوز، و بی نهایت ستم پیشه و قسی القلب بود - با این وصف اسم عادلشاه را به خود مرحمت فرموده بود!

عادلشاه با آنکه در خراسان بر سر گنج نادری نشسته بود، در گوشه و کنار قلمرو پادشاهی خود، هر جا ثروتی انباشته سراغ می داشت آن ثروتها را به بهانه ای مصادره، و مال خود می کرد.

قرعه مصادره اموال در زمان عادلشاه اول بار به نام حاجی سمیع رشتی اصابت کرد. حاجی سمیع رشتی در اصل آذربایجانی بود که از خانواده خود بریده و با یکتا پیراهن و یکپا چاروق به رشت کوچ کرده و در آنجا پس از مدتی شاگردی و پادوئی، به کار دادوستد و تجارت پرداخته و از لحاظ مال و مکنت، اول شخص گیلان شده بود.

حاجی سمیع به دستور عادلشاه به مشهد جلب شد و پس از آنکه اموال و املاک او را مصادره و از هر دو چشم کورش کردند، مورد عفو ملوکانه قرار گرفت.

معروف است که این شخص وقتی از مشهد به رشت باز می گشت در سر راه خود در خانه عمدةالتجار قزوین فرود آمد و با آنکه از در دو

چشم کور بود چون خیلی خوش قد و بالا و وجیه المنظر به نظر می- رسید، دختر یکی یکدانه عمدة التجار یکنل نه، صد دل عاشقش شد و آندو با هم پیوند زناشویی بستند و از ثمره این ازدواج، فامیل معروف سمیعی در گیلان به وجود آمد- که امروز یکی از پرشاخ و برگ ترین فامیل های معروف به هزار فامیل است - و اگر دیده می شود که فامیل سمیعی انقدر بهم مأنوسند و کمتر اتفاق افتاده است که يك سمیعی به يك غیر سمیعی دختر بدهد یا دختر بگیرد، شاید به این دلیل است که «سمیعی ها» ثمره يك پیوند «رمانتیک» هستند!

سمیعی ها که کاسب پیشه و تاجر زاده بودند، بعدها در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه قاجار وارد سیاست شدند و ظاهراً نان سیاست زیر زبان آنها مزه کرده بود چون آمار نشان می دهد که از لحاظ عضویت در پارلمان بین هزار فامیل، فامیل سمیعی (بعد از فامیل بختیار) در ردیف دوم قرار دارد. اول کسی که از خانواده سمیعی وارد سیاست شد میرزا موسی رشتی بود:

... میرزا موسی رشتی، خلف حاجی سمیع رشتی، در دولت خاقان صاحبقران (ناصرالدین شاه) تربیت یافته به وزارت نواب شاهزاده حسینعلی میرزا حاکم دارالخلافه تهران اختصاص جسته... روزگاری به پیشکاری خراسان و وزارت شاهزادگان والی آن سامان گذرانید!

علیقلی خان افشار در ضمن چون می دانست که فتحعلی خان قاجار موقعی که همه کاره طهماسب میرزا بود ثروتی هنگفت گرد آورده و آنرا در قلعه گرگان مخفی کرده و کلید در گنج فتحعلی خان، اینک در دست پسر او محمد حسن خان قاجار قوازلو است به قلعه گرگان حمله برد. محمد حسن خان از مهلکه فرار کرد ولی اولاد محمد حسن خان از جمله پسر ارشاد او محمدخان به اسارت عادل شاه درآمدند و عادل شاه وقتی چشمهای شرربار

آن پسر شش ساله را دید فریاد کشید ببرید- و بریدند- و محمدخان اخته شد، مقطوع النسل شد.

در مورد محمدحسن خان قاجار يك شایعه سائره حاکی از این بود که در واقع او فرزند شاه سلطانحسین صفوی بود، و نه فتحعلی خان قاجار- و گفته می شد که شاه سلطانحسین در ازاء خدمات فتحعلی خان در رفع فتنه تر کمانان یکی از زنان خود را به او بخشید و اتفاقاً این زن از شاه سلطانحسین حامله بود، و محمدحسن خان از همین زن بدنیا آمد. ولی باید توجه داشت که پیرامون اشخاص سرشناس همواره هاله ای از شایعات موج می زند- شنونده باید عاقل باشد.

بهر تقدیر، عادلشاه پس از مصادره دارائی های حاجی سمیع رشتی در گیلان و محمد حسن خان قاجار در گرگان، متوجه خوانین بختیاری شد. او شنیده بود که علی صالح خان از رؤسای طائفه هفت لنگ ایل بختیاری که در فتح هندوستان جزء سران سپاه نادرشاه بود از کشورهند غنائم زیاد با خود آورده و آن غنائم اینک در اختیار خانواده هفت لنگ بختیاری است، و ابوالفتح خان هفت لنگ به پشت گرمی گنجینه علی صالح خان خواب پادشاهی می بیند^۱.

پس به علیمردان خان از طائفه چهارلنگ بختیاری فرمان داد که فی الفور ابوالفتح خان را با گنجینه اش مغلولا به مشهد اعزام دارد. بختیاری ها نیز مانند سایر ایلات دارای شاخه ها و شعبه ها و طائفه های

۱ - بختیاری هایی که اکنون در کابل، هرات، قندهار و پشاور ساکن هستند و تعدادشان نیز کم نیست بازماندگان همان افرادی هستند که تحت فرماندهی علی صالح خان در کاب نادرشاه به افغانستان و هندوستان رهسپار شدند و پس از کشته شدن نادر عده کمی از آنها به ایران بازگشتند و به ایل خود پیوستند.

متعدد هستند ولی برخلاف سایر ایلات، خوانین آنها از قوم خودشان نیستند و خون بختیاری در عروقشان جاری نیست.

خوانین بختیاری از اولاد حیدر کور هستند؛ و چنین گویند که این حیدر کور علیه ماعلیه، بچه‌لری بود که ازدهات اطراف خرم آباد لرستان به حالت قهر به خاك بختیاری رفت و در آنجا به خدمت یکی از خوانین بومی درآمد و چون نره‌خر آدمی بود، مورد توجه دخترخان قرار گرفت و آن دختر را تصرف کرد - و با این عمل، سنگ اول فامیل اشرافی بختیار در کمر کش کوه‌های سیاه بختیاری، به کار گذاشته شد.

وقتی که خان بختیاری مرد، چون فرزند ذکور نداشت طبعاً دامادش حیدر کور، خان محل شد و در همانجا مجدداً به تکثیر نسل پرداخت. ایل بختیاری از دیر باز گویا به واسطه يك قانونمندی مالیاتی به دوشاخه چهارلنگ و هفت‌لنگ تقسیم شده و سالیان دراز بین چهارلنگی‌ها و هفت‌لنگی‌ها بر سر ایل بیگی و ایلخانی جنگ و منازعه برقرار بود.

عادلشاه که این جریان‌ات را می‌دانست، خان چهارلنگ را ترغیب کرد که به جنگ خان هفت‌لنگ برود. علیمردان خان «حسب الامر» با ابوالفتح خان در افتاد و پس از منازعه‌ای سخت بین دو خان بختیاری، خان چهارلنگ بر خان هفت‌لنگ غلبه کرد و او را به کوهستان فراری داد و به گنجینه علی صالح خان دست پیدا کرد.

معلوم نیست در گنجینه علی صالح خان چه سری بود که گیر هر کس می‌افتاد به دولت یاغی می‌شد و هوس پادشاهی می‌کرد. علیمردان خان نیز پس از آنکه به گنجینه علی صالح خان دست پیدا کرد، هوس شاهی به سرش زد و سراسر خاك بختیاری و اصفهان را به حیطه تصرف خود درآورد.

عادلشاه وقتی از ماجرا مطلع شد برادر کهنترش ابراهیم خان را با

سپاهی انبوه و تجهیزاتی مفصل که از محل مصادره اموال ثروتمندان فراهم آمده بود به جنگ علیمردان خان اعزام داشت و چون علیمردان خان تاب مقاومت در مقابل آن سپاه انبوه و مجهز نیاورد به کوه زد و گنجینه علی صالح خان به جنگ ابراهیم خان افشار افتاد - و مایه حیرت است که ابراهیم خان نیز پس از آنکه به گنجینه کذائی دست پیدا کرد به برادرش عادلشاه یاغی شد و پس از یک دوره جنگ و گریز، سرانجام ابراهیم خان بر عادلشاه غلبه کرد و برادر خود را به بند کشید - سیاست پدر و مادر ندارد.

ابراهیم شاه پس از غلبه بر عادلشاه راهی مشهد شد ولی اشراف و خوانین خراسان که از یکسو از مصادره های عادلشاه خاطره خوش نداشتند و از سوی دیگر سلطنت را حق اولاد نادر شاه می دانستند و نه برادرزاده هایش، بر ابراهیم شاه بشوریدند و او و برادرش عادلشاه را که در اردوی شاهی حبس نظر بود به هلاکت رسانیدند و شاهرخ میرزا نوه نادرشاه را بر تخت شاهی نشاندند.

شاهرخ میرزا پسر رضاقلی میرزا از ناحیه پدر نوه نادرشاه و از ناحیه مادر نوه شاه سلطان حسین صفوی بود ولی او از خلق و خوی جد پدریش نادرشاه افشار چیزی به ارث نبرده بود و برعکس، درعروق او خون جد مادریش شاه سلطان حسین صفوی جریان داشت. از اینرو به آلتی بی اراده در دست سر دسته شورشیان خراسان بدل شده بود - که او را نام، امیر علم خان خزیمه بود.

امیر علم خان از طائفه عرب خزیمه بود، و اعراب خزیمه طائفه ای بودند که به دستور منصور خلیفه عباسی تحت ریاست خازم ابن خزیمه برای سرکوبی جنبش های ملی و ضدعربی به ایران اعزام و در نواحی جنوبی خراسان متوطن شده و زاد و ولد کردند. امیر شوکت الملک علم

و پسرش امیر اسدالله علم، از رجال معروف رژیم سابق، تخم و ترکه همان مهاجرین عرب بودند.

عمر حکومت امیر علم خان عرب، زیاد دوام نیاورد و چندی بعد در جنگ با احمدشاه ابدال افغانی کشته شد ولی شاهرخ میرزا چندسال در خراسان يك دستگاه شبه سلطنت داشت و سرانجام توسط آغا محمدخان قاجار از سلطنت خلع و در سر راه تبعید خود به مازندران سر به نیست شد، و بدینسان سلسله پادشاهی افشاریه که از نادر قلی خان شروع شده و با علیقلی خان و ابراهیم خان ادامه پیدا کرده بود به شاهرخ میرزا ختم شد. قبل از شاهرخ میرزا، عادلشاه و ابراهیم شاه تمام فرزندان و فرزندان ذکور نادرشاه را قتل عام کرده بودند و به استثنای شاهرخ میرزا - که زنی بود به هیئت مردان، صحنه از فرزندان نادرشاه خالی شده بود - و حال آنکه در ایران فامیلهائی متعدد وجود دارند که خود را از فرزندان نادر می دانند - که ادعائی است نادرست و درعین حال نامعقول. چرا که آدمها همه از يك تبارند، از تبار حضرت آدم علیه السلام.

۵

شهر اصفهان با ابنیه باشکوه و اقتصاد شکوفا و مردم سخت کوشش، همواره مرکز توجه ابراهیم شاه افشار بود.

ابراهیم شاه وقتی براریکه سلطنت جلوس کرد تصمیم گرفت اصفهان را پایتخت خود قرار دهد اما وجود دو خان گردن کلفت هفت لنگ و چهار لنگ بختیاری که به کوه زده بودند همواره تهدیدی برای شهر اصفهان به شمار می رفت. از این رو ابراهیم شاه قبل از پیاده کردن طرح انتقال پایتخت، به یکی از فرماندهانش کریم خان لر، مأموریت داد که با ابواب جمعی خود به اصفهان برود و آن «پدر سوخته ها» را به سختی گوشمالی

دهد یا با زبان خوش به اطاعت وادارد - که زبان لر را، لرمی فهمد.
 کریم خان که در جوانی به کریم توشمال شهرت داشت اصلاً از طائفه زند نبود و طائفه زند یکی از شاخه‌های ایل فیلی ملایر محسوب می‌شوند که مقارن فتنه افغان در منطقه خود قدرتی به دست آورده بودند:

... بعضی بر آنند که این طائفه را زند به جهت آن خوانند که زرتشت

محافظت کتاب زند و اوستا را به ایشان محول کرده بود.^۱

کریم خان که از طرف ابراهیم شاه مأمور دفع فتنه خوانین چهار لنگ و هفت لنگ شده بود، نرسیده به اصفهان وقتی شنید که ابراهیم شاه را کشته‌اند نقشه خود را تغییر داد و بجای آنکه با بختیارها بجنگد با آنها از در صلح و آشتی درآمد. نتیجه اینکه از ترکیب خان چهار لنگ و خان هفت لنگ که همواره بر سر ایلخانی بختیاری باهم نزاع داشتند، به اضافه کریم خان لر که با هر دوی آنها قبلاً دست و پنجه نرم کرده بود، یک اتحاد مثلث به وجود آمد. خوانین سه گانه یکی از نواده‌های دختری شاه سلطان حسین را که طفلی صغیر بود و ابوطالب میرزا نام داشت به سلطنت برداشته و مشاغل عمده را برادرانه بین خود تقسیم کردند: علیمردان خان نایب السلطنه، و کریم خان فرمانده کل قوا شد و ابو الفتح خان به حکومت اصفهان اکتفا ورزید - به این ترتیب از اتحاد سه خان جادطلب که هر یک در اندیشه نابودی دوتن دیگر بود، حکومتی تشکیل یافت که از ابتدا پایه و اساسی استوار نداشت.

در دستگاه شبه سلطنت ابوطالب میرزا صفوی، دوستان ثلاثه خیلی زود به دشمنان ثلاثه بدل شدند و طبق قانون آکل و مأکول علیمردان خان، سر ابو الفتح خان را خورد و کریم خان، سر علیمردان خان را - مثل اینکه

بعضی لرها از لره‌های دیگر باهوشترند!

خان‌لر پس از آنکه کلک خـوانین بختیاری را کند، نام خود وکیل‌السلطنه گذاشت و پس از آنکه ابوطالب میرزا مرخص شد نام وکیل‌السلطنه را به وکیل‌الرعا یا تغیر داد. او هرگز نام شاهی روی خود نگذاشت. بهمین جهت مادر تاریخ به‌جائی بر نمی‌خوریم که کریم‌خان را شاه کریم یا کریم شاه خوانده باشند و همه‌جا از او با نام کریم‌خان زند یا کریم‌خان وکیل‌و یا کریم‌خان وکیل‌الرعا، یاد شده است.

کریم‌خان به‌همان نسبت که در مملکت‌داری مهارت داشت در تربیت اولاد یا جانشینان مناسب برای خود مسامحه‌کار بود. اولاد و جانشینان کریم‌خان عموماً عیاش و تن‌پرور بودند و تنها فرد شایسته سلسله زندیه پس از کریم‌خان، لطفعلی‌خان زند بود که او نیز شجاعت داشت، اما سیاست نداشت.

لطفعلی‌خان موقعی که پادشاهی سلسله زندیه توسط اخته‌خان (آغا محمدخان قاجار) به‌سختی تهدید می‌شد به‌اغوای مادرش بامیرزا-ابراهیم‌خان کلانتر شیرازی، مرد مقتدر اقلیم فارس، کج‌تابی می‌کرد. از اینرو وقتی لطفعلی‌خان در جنگ با آغا محمدخان شکست خورد و برای تجهیز قوا به شیراز عقب‌نشینی کرد دروازه‌های شهر را به روی خود بسته یافت. میرزا ابراهیم‌خان کلانتر شیرازی از لج ملکه مادر و از ترس اخته‌خان، پادشاه جوان زند را به شیراز راه نداد و برعکس، دروازه‌های شهر را به روی مؤسس سلسله پادشاهی قاجار باز گذاشت. حاجی ابراهیم‌خان کلانتر از خاندان معروف به هاشمیه بود. خانواده هاشمیه در اصل از کلیمی‌های جدیدالاسلام قزوین بودند و معروف است که پس از مهاجرت به شیراز با «حاجی قوام» معاصر و ممدوح خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی وصلت کردند و سالها بعد،

وقتی انتخاب نام فامیلی برای خانواده‌های ایرانی الزام آورشد، بازماندگان این خانواده به‌همین مناسبت، نام فامیلی قوامی وقوام شیرازی را برای خود انتخاب کردند.

کار اصلی خانواده هاشمیه ابتدا تجارت بود و اول کسی که از این خانواده وارد سیاست شد، حاجی هاشم پدر ابراهیم خان کلانتر بود که در زمان نادرشاه يك چشم خود را روی این کار گذاشت و از لحاظ يك چشم دیگر، مورد عفو قرار گرفت و از آن پس حاجی هاشم به «واحدالعین» معروف شد. بنابراین او از معدود رجال بود که همه را به يك چشم نگاه می‌کرد!

زندگانی سیاسی اعضای خانواده هاشمی، از کدخدائی يك محله در شیراز شروع شد و به مرور زمان کارشان بالا گرفت و از کدخدائی يك محله، به شیراز مداری و فارس‌مداری و ایران‌مداری، مفتخر و مشهور شدند و حاجی ابراهیم خان کلانتر از طرف آغا محمدخان، اعتمادالدوله و وزیر اعظم شد.

حاجی ابراهیم خان همانطور که بعنوان کلانتر شیراز به سلطنت آغا محمدخان کمک کرده و در عوض، اجر خود را از او گرفته بود، پس از کشته شدن آغا محمدخان نیز به‌عنوان وزیر اعظم ایران به برادرزاده او فتحعلی‌خان کمک‌های فراوان کرد تا او توانست که از میان خیل مدعیانش، گوی سلطنت را بر باید و به‌همین جهت بعد از آغامحمدخان هم، مقام خود را بعنوان اعتمادالدوله و وزیر اعظم حفظ کرد.

در دوره سلطنت آغا محمدخان قاجار، خان‌های قجر در ولایات ایران حکومت می‌راندند که اکثراً «قوانلر» و بعضاً «دولو» بودند ولی در اوایل سلطنت فتحعلیشاه، حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله رفته رفته فرزندان و برادران و برادرزادگان و سایر خویشان را یکی پس از

دیگری به حکومت گماشت تا جائیکه در سراسر ایران منطقه‌ای نبود که از حیطه نفوذ فامیل هاشمی برکنار مانده باشد.

سرانجام نفوذ روز افزون خانواده هاشمیه، سبب تحریک حسادت نزدیکان و اطرافیان شاه شد و ایشان شاه را از قدرت شیطانی «جهودزاده جدید الاسلام» به‌هراس افکندند:

... بر حسب امر اعلی، چنین تدبیر کردند که در روزی معین، حاجی و متعلقانش هر جا هستند اسیر بند و گرفتار کمند خاقان ظفرمند گردند. کسانی معتمد به اطراف ولایات فرستادند و در روز غره شهر ذیحجه ۱۲۱۵ حاجی و کسانی را زنجیر سیاست برپا نهادند و اوضاعی که سالیان دراز چیده بودند، در یک روز برچیده شد.^۱

در قتل عام خانواده هاشمیه، از کلیه کسان و فرزندان ابراهیم خان کلانتر، تنها دو فرزند خردسالش باقی ماندند و این دو طفل که دو قلو بودند، یکی علیرضا نام داشت که همانموقع مقطوع النسل، و بعدها معتمد حرم فتحعلی شاه شد و دیگری علی اکبر نامیده می‌شد که چون به مرض آبله دچار بود و مردنی به نظر می‌رسید به امان‌خدا رهایش کردند.

تقدیر چنین بود که آن طفل مردنی زنده بماند و چراغ خانواده قوام و هاشمی را که می‌رفت تا به خاموشی گراید روشن نگهدارد، و از سر نو نطفه یکی از بزرگترین فامیلهای اشرافی ایران، به اهتمام او بسته شود.

خانواده قوام با خریدن چند مورخ قلم به‌مزد، کوشیده است که حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله، به عنوان اولین قربانی استعمار انگلیس در ایران معرفی شود ولی اسناد گواهی می‌دهند که این خانواده در

این مورد نعل وارونه می زده است:

قوام‌الملک که در سال ۱۹۱۱ در کنسولگری بریتانیا در شیراز بست نشسته بود به همان اندازه طرفدار بریتانیا بود که دشمنان خونی اش قشقائی‌ها طرفدار آلمان شده بودند. اندک زمانی بعد از اسبش به زیر افتاد و درگذشت. پسرش که لقب پدر را به ارث بردمانند پدر از انگلیسها پشتیبانی می کرد و به علاوه تا پایان جنگ مقرر۱ سالانه ای از انگلیسها دریافت می داشت.

ظاهراً این خانواده، روابط خود را با انگلیسها در دراز مدت حفظ کرده بود:

... روز دوم حمله (در شهریور ۲۰) هواپیماهای متفقین تهران را بمباران کردند. من (اشرف پهلوی) در حالیکه از صدای انفجار بمبها و توپهای ضد هوایی وحشت زده شده بودم، پسر کوچکم (شهرام) را محکم در آغوش گرفته به سوی زیرزمین رفتم. در این هنگام شوهرم (علی قوام فرزند قوام‌الملک شیرازی) جلوی مرا گرفت و گفت: بچه را بده به من، می خواهم او را به سفارت انگلیس ببرم. خانواده او روابط نزدیکی با انگلیسها داشت.۲

بله، زیرپای میرزا ابراهیم خان را انگلیسها خالی نکردند. میرزا ابراهیم خان چوب قوم و خویش بازی خودش را خورد، چون او همه مشاغل نان و آبدار را بیدریغ به فامیل هاشمی می سپرد - در حالیکه اندرون حرم شاه از این بابت حق تقدم برای خود قائل بود. نور چشمی‌ها در حرمسرا آرام، آرام قد می کشیدند.

۱ - سر دنیس رایت (سفیر پیشین انگلیس در تهران): انگلیسها در

میان ایرانیان

۲ - اشرف پهلوی: چهره‌هائی در آئینه



چهرہ • يك خان : كريم خان لڑ

فصل دوم :

عصر شاهزادگان

« تو چه کرده‌ای که لایق اینهمه مزایا شده‌ای؟... فقط برای زاده شدن زحمت کشیدی! »

(بومارشه : اپرای عروسی فیگارو)

۱

برای آنکه قاجارها به سلطنت برسند جنگش را - به ترتیب ورود به صحنه - فتحعلی خان و محمد حسن خان و آغا محمد خان کردند، و کیفش را فتحعلیشاه برد.

فتحعلیشاه قاجار، به تمام معنی يك «اپیکوریست» بود. «اپیکورین» مسلکی را گویند که پیروان آن، جز به تمتّعات جنسی و لذات حیوانی به چیزی دیگر نمی‌اندیشند و فتحعلیشاه نیز چنین بود.

چنین به نظر می‌رسد که در طول سلطنت دراز مدتش - فتحعلیشاه - برخلاف عمش آغا محمد خان زیاد در بند مملکت داری و کشورگشایی

نبوده و برعکس، مسئله زنان بزرگترین مشغله ذهنی او را تشکیل می‌داده است :

... در عمارت نگارستان يك حمام مرمر زیبا دیده می‌شود كه يك سرسره قشنگ در آن وجود دارد و می‌گویند فتح‌علیشاه، پائین سرسره می‌نشست و زنهای او از بالای سرسره می‌لفزیدند و یکسره به آغوش آقا و خداوند گار خود جا می‌گرفتند^۱

فتح‌علیشاه بر اثر تمرین و ممارست، در ارزیابی جنس لطیف، دیده بصیرت داشت و جنس مرغوب را از جنس نامرغوب به سهولت تشخیص می‌داد:

... بزرگترین علاقه او به جنس لطیف بود و در زیبایی‌شناسی - یا بهتر بگوییم - صورت زیباشناسی، چنان دست داشت كه با مشاهده دختری سه، چهار ساله كه در گوشه چهار باغ گریه می‌کرد، جمال آینده او را دریافت و به حرمسرایش فرستاد تا ده، دوازده سال بعد با لقب تاج‌الدوله، عزیزترین زن او گردد.^۲

در بساره تعداد زنان فتح‌علیشاه، لسان‌الملك سپهر كه گناه نوشتن بخش قاجار در ناسخ‌التواریخ به گردن او ست، می‌نویسد: خاقان مغفور (روزی كه اتفاقاً بمرگ طبیعی بمرد) بیش از ۱۰۰۰ زن اختیار کرده بود كه چون عده‌ای از آنها را در زمان حیات خود رها کرده یا به‌عمر و زید بخشیده بود، دقیقاً ۱۵۸ زن قانونی در حرم او باقی مانده بودند. (از تعداد زنان غیر قانونی فتح‌علیشاه متأسفانه آماری در دست نیست!) هم او (لسان‌الملك) تعداد فرزندان ذکور فتح‌علیشاه را بالغ بر ۲۶۰ نفر ذکر کرده و افزوده است كه از آغاز پادشاهی كیومرث پیشدادی (؟)

۱ - پروفیسور ادوارد هرون: انقلاب ایران

۲ - حسین پژمان بختیاری: فتح‌علی‌شاه و هوسهایش

الی الان که ۱۲۷۰ هجری است در هیچ تاریخی به نظر نرسیده که کثرت اولاد هیچ سلطانی بدین تعداد بوده باشد^۱.

از بد حادثه، اکثر فرزندان «خاقان مغفور» مثل خود او زنباره و کثیرالاولاد بودند. فی المثل عباس میرزا و محمدقلی میرزا و شیخعلی میرزا هر یک به تنهایی بین ۴۰ تا ۶۰ فرزند از خود باقی گذاشت.

در رابطه با تراکم زاد و ولد شاهزادگان قاجار «گرنٹ واتسن» منشی وقت سفارت انگلیس در یادداشت‌هایش آورده است:

... در سن چهارده یا پانزده به او زنی می‌دهند که به آسانی، زود از او خسته می‌شود. در نتیجه زن دیگر می‌گیرد و باز زن سوم... و حرمسرایش رفته رفته پرورتر می‌شود.

علاوه بر فرزندان ذکور شاه، شاهزاده خانمها نیز زمینی حاصلخیز داشتند و فرزندانی که از آنها یکی پس از دیگری بدنیا می‌آمدند، یکی پس از دیگری به محض اینکه به سن بلوغ می‌رسیدند خود را در کمپانی حکومت ایران یکپا شریک می‌دانستند.

باد و بروت شازده خانمها به مراتب از شازده پسرها بیشتر بود - انگار از دماغ فیل افتاده بودند - مثلاً یکی از دختران فتحعلیشاه موسوم به ضیاء السلطنه، آنچنان دماغش پر باد بود که هیچکس را به شوهری قبول نداشت و چند سال بعد از مرگ «شاه بابا» در حالیکه حسابی پیر دختر شده بود و ۳۷ سال را شیرین داشت به میرزا مسعود گرمرودی «وزیر دول خارجه» افتخار داد که شوهرش بشود و خواه ناخواه آن بیچاره را به

۱ - گویند وقتی به آغا محمدخان - مژده دادند که زنان فتحعلی خان ظرف یک هفته پنج پسر کا کل زری زائیده‌اند، آغامحمدخان به حسرت گفته بود: کاش یکی می‌زائیدند و اطفعلی خان زند می‌شد... و لازم به توضیح نیست که در خانواده قاجار، هرگز اطفعلی خان زند زاده نشد!

خلوت خود اذن دخول بخشید^۱.

خانم ضیاء السلطنه از مریم خانم اسرائیلیه بود، که فتحعلیشاه پس از مرگ آغا محمدخان خواجه، او را از میان زنان حرم «عموجان» گلچین کرده بود - تعجب نکنید - آغا محمدخان با آنکه خواجه بود حرمسرای مفصل برای خود داشت که پس از کشته شدن او مقام سلطنت ممالک محروسه ایران به اضافه حرمسرای پروپیمان او به برادرزاده اش فتحعلی خان به ارث رسیده بود.

صرف نظر از فرزندان و فرزندزادگان متعدد خاقان مغفور که اکثراً در عمر طولانی او به «سن حکمرانی» رسیده بودند، عموها و عموزاده‌ها و برادرها و برادرزاده‌ها و پسر عموها و پسر عمه‌ها و پسردائی‌ها و پسر خاله‌ها و پدرزنها و برادرزنها و دامادها و باجناقهای او را هم نباید از قلم انداخت، که بهر صورت خود را وابسته به خاندان سلطنتی دانسته و متوقع بودند که از گوشت قربانی مملکت، سهم آنها هم برسد. در میان این جماعت کثیر نیز، افراد کثیرالاولاد فراوان بودند. از جمله مصطفی قلی خان قراندو - عموی شاه - ۱۲ پسر و ۱۰ دختر و ابراهیم خان ظهیرالدوله که هم پسر عمو و هم پسر خوانده و هم داماد شاه محسوب می‌شد ۲۰ پسر و ۲۱ دختر درست کرده بودند.

ابراهیم خان ظهیرالدوله بواسطه انتسابات چندجانبه با فتحعلیشاه - خاصه آنکه شاه، شوهرننه اش بود - ۲۲ سال تمام در کرمان حکومت کرد و پس از مرگ او حکومت کرمان به اولادش به ارث رسید. ابراهیمی‌ها و امیر ابراهیمی‌های کرمانی، اولاد ابراهیم خان ظهیرالدوله هستند. رویهم رفته دوره فتحعلیشاه برای ایران و ایرانی بسیار نحس و

۱ - میرزا مسعود گرمرویی جد پدری فامیل مسعود انصاری، و

ضیاء السلطنه، جد مادری فامیل‌های انتظام، خدایار و میرفندرسکی است.

نکبت بار بود. در این دوره پای استعمار خارجی به ایران باز شد، قراردادها و مقاوله نامه‌های اسارت آور به امضا رسید، و ۱۷ شهر قفقاز را به عبث از کف دادیم - اما آنچه که در این دوره به عمق فاجعه می‌افزاید، وجود ارثیه‌ای منحوس بود که از فتحعلیشاه بصورت شاهزاده و شاهدخت، روی دست ملت بینوا باقی ماندند - که نسل بعداً نسل، خون مردم را مکیدند و به زندگی انگل وار خویش استمرار بخشیدند.

فاجعه از وقتی شروع شد که بر روی لب شازده پسر ها خط سبز روئید - شازده پسر ها مرد شده بودند.

۲

بافت حکومتی ترکان قجر مانند بافت حکومتی ترکان سلجوقی، نوعی حکومت ایلپاتی و خانوادگی بود. بر اساس این شیوه حکومتی، وقتی «نور چشمی‌ها» به سن حکمرانی می‌رسیدند به حکومت یکی از ولایات ممالک محروسه ایران، اعزام می‌شدند:

... در سراسر دوران سلطنت، سیاست (فتحعلی) شاه این بود

که خانه‌های موروئی را خفیف سازد. بنابراین در هر يك از شهرهای

عمده، یکی از اعضای خاندان شاهی ریاست می‌کرد.^۱

معمولاً شروع سن حکمرانی برای شاهزاده‌ها بین سنین ده تا پانزده سالگی بود، و چون شازده پسر ها در این سنین و سنین بالاتر هم - لیاقت حکمرانی نداشتند، یکی از امرا یا منشیان درباری بعنوان پیشکار و نایب الحکومه در معیت شاهزاده‌ها اعزام می‌شد، و امور حکومتی عملاً روی شاخ سبیل نایب الحکومه می‌چرخید.

در موقع تقسیم پستهای حکومتی ، اتفاق می افتاد که یکی از شاهزاده‌ها مثلاً حاکم اصفهان می شد که نصف جهانش می گفتند و به آندیکری حکومت کنگاور می رسید ، که نوعی رفع شر از خانم والدۀ مربوطه بود .

ناگفته نماند که کوچکی و بزرگی قلمرو حکومت شاهزاده‌ها به کوچکی و بزرگی اصل و نسب آنها بستگی داشت . چرا که گرچه همه شاهزاده‌ها ظاهراً از ناحیه پدر ، فرزند فتحعلی شاه بودند ولی از ناحیه مادر بینشان تفاوت‌هایی وجود داشت . مثلاً فرزند زن عقدی با فرزند زن صیغه فرق قیمت پیدا می کرد یا فرق بود بین شاهزاده‌ای که از ناحیه مادر ، نسبت به سلاطین سلف و خوانین خلف می رسانید ، با شاهزاده‌ای که مادر او فرضاً يك دهاتی زابلی یا يك رقاصه کابلی بود .

با تمام این احوال ، وقتی پای «سکس» و تمنیات جنسی به میان می آمد ، کلیه ضوابط و تشریفات و سنت‌های ایلی و درباری فراموش می شد ، و در بین خیل شاهزاده‌ها که همه را میل خاطر به حکومت در ایالات بزرگ و غنی و نان و آبدار می بود ، همواره برد با کسی بود که والده مربوطه بهتر بتواند دل «شاه بابا» را به دست آورد - اما عیب کار اینجا بود که «شاه بابا» مرغ دلش هر لحظه از شاخی به شاخ دیگر می پرید و هر روز آغوشی تازه طلب می کرد . از اینرو شاهزاده‌هایی که از ناحیه مادر ، خون اشرافی نداشتند و صرفاً متکی به جاذبه جنسی والده مربوطه بودند ، عموماً وضعی غیر ثابت داشتند و پایه‌های صندلی حکومتشان می لنگید . پس به ناچار وارد بازیهای سیاسی می شدند و برای استحکام مقام و موقع خود با صدراعظم وقت و سایر اصحاب قدرت ، ساخت و پاخت می کردند .

فرزندان فتحعلی شاه که از ناحیه مادر از نژادها و رده‌های اجتماعی

گوناگون بودند، طبعاً هیچگونه انس و الفت با یکدیگر نمی توانسته اند داشته باشند، و گاه اتفاق می افتاد که شاهزاده های حاکم، همچون دو کشوریگانه بقصد تصرف تمام یا قسمتی از خاک ولایت همسایه برای یکدیگر اردو کشی می کردند. نمونه اش جنگ محمد حسن میرزا حشمت الدوله حاکم باختران (کرمانشاه) با محمد تقی میرزا حسام السلطنه حاکم بروجرد و خرم آباد، یا جنگ حسینعلی میرزا فرمانفرما حاکم فارس با سیف الملوک میرزا حاکم کرمان که محاربین در هر دو مورد عمو و برادرزاده بودند :

... چون شاه بعضی از پسرانش را از دیگران گرامی تر می دارد بین برادرانی که از مادران مختلف هستند همیشه نفرت حکم فرماست و این نفرت به موقع خود بد عمل تبدیل می شود و چه بسا که به قتل نیز منجر گردد.^۱

اختلاف شاهزاده ها موقعی به نقطه اوج خود رسید که فتحعلیشاه عباسمیرزا را - با آنکه فرزند ارشدش نبود - برای آنکه به توصیه آغا محمد خان «دلبستگی دولو را با خود استوار فرماید» به سمت ولیعهد و نایب السلطنه انتخاب کرد. (قبلاً گفته بودم که مادر عباسمیرزا از تیره دولو بود.)

مخالفت شاهزاده ها با برادرشان عباسمیرزا ابتدا پنهانی و زیر جلدکی بود اما وقتی عباسمیرزا که فرماندهی کل قوای ایران در جنگ با روسها را بعهده داشت طعم اولین شکست را چشید، شاهزاده ها که بو برده بودند بورس «نایب السلطنه» نزد «شاه بابا» تنزل کرده است، مخالفت خود را با او علنی ساختند و به این ترتیب جنگ بین ایران و روسیه همچنان ادامه داشت - که جنگی تازه بین اصحاب قدرت درگیر شد

و شاهزادگان عظام به عوض تجهیز قوا برای جنگ با روسیه، یکی پس از دیگری مراکز حکومتی خود را ترك گفتند و در تهران اجتماع کردند و متفقاً عزل نایب السلطنه را خواستار شدند. در این میان ظاهراً حسنعلی میرزا شجاع السلطنه حاکم خراسان، آتشش از همه تیزتر بود:

... سه چهار علم سیاه همراه برداشته می گفت که علم‌های حضرت رضا صلوات الله علیه است که در خواب به من مرحمت فرموده است که روسها را به ضرب شمشیر از مملکت بیرون کنم ... خاقان مغفور به این ملاحظه حسنعلی میرزا را نواخته و سخنانی که مشعر برفی الجملة، کم التفا تی بود نسبت به نایب- السلطنه، بر زبان آورده و شاهزادگان را به احترام داشتن حسنعلی- میرزا امر فرمودند.^{۱۰}

از آنطرف وقتی عباس میرزا در تبریز از قضایای تهران باخبر شد و اطلاع پیدا کرد که ولایتعهدی او به مخاطره افتاده است، لامحاله در مقابله با روسها کوتاه آمد و موقع انعقاد معاهده منحوس ترکمانچای، یقیناً امتیازاتی- بیش از حد لازم- به روسها داد تا توانست ماده هفتم را در معاهده ترکمانچای بگنجانند که به موجب آن دولت امپراتوری روسیه، ولایتعهدی عباس میرزا و اعقاب او را تایید و تنفیذ کرده، و شاه را ناگزیر به قبول آن می ساخت.

چند سال پس از این واقعه که عباس میرزا نایب السلطنه، ناکام از دنیا رفت، اطرافیان شاه مجدداً به تکاپو افتادند تا یکی از شاهزاده‌های طرف توجه آنها به ولایتعهدی انتخاب شود، و سرانجام فتحعلیشاه رضایت داده بود که از میان اولاد بلا فصل خود، ولیعهدی دیگر انتخاب کند ولی «ارستوف» فرستاده «نیکلای» امپراتور روسیه که در این موقع

برای تعزیت مرگ عباس میرزا به تهران آمده بود، ماده هفتم معاهده ترکمانچای را به شاه ایران متذکر شد و او نیز خواه ناخواه، محمد میرزا پسر ارشد عباس میرزا را به ولایتعهدی منصوب داشت.

بار دیگر موقعی که فتحعلیشاه حین سفر به اصفهان به سفر آخرت رفت، آتش اختلاف بین شاهزاده‌های فتحعلیشاهی و شاهزاده‌های عباس میرزائی زبانه کشید و جنبه جنگ و اردو کشی به خود گرفت. ظاهراً محمد میرزا جانشین قانونی فتحعلیشاه محسوب می شد ولی پسران فتحعلیشاه، او را جانشین طبیعی خاقان مغفور نمی دانستند. چرا که با وجود ۵۸ اولاد بلا فصل که از فتحعلیشاه باقی مانده بودند، پادشاهی نوه او برخلاف اصل وراثت بود، غافل از آنکه:

... مسئله ولایتعهدی ایران خیلی پیش از این، در زمان فتحعلیشاه بین

دولت لندن و سن پترزبورگ حل شده بود!

پس از آنکه محمدشاه به مدد معاهده منحوس ترکمانچای و با اعمال نفوذ روس و انگلیس بر عموهایش غلبه کرد و به سلطنت رسید، ستاره اقبال شاهزاده‌های فتحعلیشاهی افول کرد و ایام به کام شاهزاده‌های عباس میرزائی شد.

به امر محمدشاه، شاهزاده‌های فتحعلیشاهی یکی پس از دیگری از حکومت ایالات و ولایات معزول شده و بعضاً به زندان افتادند و عده‌ای نیز جلای وطن کردند. در این میان شجاع السلطنه سابق الذکر که اول بار علیه عباس میرزا قیام کرده و خود را نظر کرده حضرت رضا (ع) می دانست بدستور محمدشاه از هر دو چشم کور، و با سایر شاهزاده‌های فتحعلیشاهی در قلعه اردبیل محبوس شد.

حتی دو تن از برادران ناتنی شاه جدید، خسرو میرزا و جهانگیر

میرزا که در زمان ولایتعهدی محمد میرزا از او تمکین نمی کردند در این موقع از نعمت بینائی محروم ، و با اهل بیت به قلعه توپسیرکان تبعید شدند که هنوز نواده های آنها در توپسیرکان زیست می کنند و معروف به شازده های توپسیرکانی یا جهانگیری هستند.

من به توپسیرکان نرفته ام و شازده های توپسیرکانی را ندیده ام ولی اعتماد السلطنه^۱ رفته است، اعتماد السلطنه دیده است:

... امروز به قلعه شاهزاده ها که از اولاد جهانگیر میرزا ابن عباس- میرزا هستند رفتم . سی و پنج سال قبل با پدرم ، که از سلطانیه به حکومت عربستان (خوزستان) می رفتم این قلعه را که در توپسیرکان است دیده بودم. همان شاهزاده ها بحمدالله زنده بودند مگر سلطان سلیم میرزا مدتی آنجا بودم. مردمان خوبی هستند و میادی آداب، فاضل و عالم. در این قلعه صد و چهل نفر ذکوراً و انثاء از آقا و خانم و کنیز سکنی دارند. املاک مختصری و معاش منظمی دارند. يك به غروب مانده در قلعه را می بندند، اول طلوع آفتاب باز می کنند^۲

محمد شاه پس از قلع و قمع شاهزادگان فتحعلیشاهی و دو تن از برادران ناتنی و ناخلف خود، نفسی به راحت کشید- و تاریخ تکرار شد:

بدانگاه که نظام تازه ای بر اثر زور جانشین نظام پیشین می گردد گروهی به عزت میرسند و گروهی خوار میگردند ، از هواداران نظام پیشین گروهی از گذشته خود توبه می کنند و به فرمانروای جدید می گردند، گروهی در بدر و خانه نشین می گردند، گروهی نیز

۱ - محمد حسن خان اعتماد السلطنه در نیمه دوم سلطنت ناصرالدین شاه به ترتیب؛ روزنامه خوان و روزنامه نویس و وزیر انطباعات او بوده است.

۲ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

به مجازات میرسند. بیم و امید بردلها می افتد... و آرامش برقرار میشود. ۱

۳

هر پدیده‌ای در عالم، تابع قانون چهارگانه طبیعت است: به وجود می آید، تکامل می یابد، تحلیل می رود - و فنا می پذیرد. حکومت شاهزاده‌ها نیز از این قاعده مستثنی نبود.

عصر شاهزادگان که از دوره فتحعلیشاه آغاز شد و در دوره محمدشاه تداوم یافت و در دوره ناصرالدینشاه تحلیل رفت، پس از ناصرالدینشاه روبه نابودی گذاشت.

اول کسی که بانی خیر شد و روی شاهزاده‌ها را کم کرد، میرزاتقی خان امیر کبیر بود:

... مخالفین داخلی و خارجی امیر کبیر و کسانی که منافع نامشروع خود را در خطر می دیدند، یا از دست داده بودند، دست از مخالفت و سعایت پیش (ناصرالدین) شاه برای اسقاط کابینه امیر بر نمی داشتند و مخصوصاً عده‌ای از درباریها و شاهزادگان و هزارفامیله‌ها به بهانه اینکه امیر از خاندان پستی است و بزرگان کشور حاضر نیستند زیر بار حکومت او بروند، شاه را به عزل او ترغیب می کردند ۲

بعد از امیر کبیر، میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی که روی اصل «تشبه به کامل» می کوشید تا پای خود جای پای «امیر» بگذارد، به شاهزاده‌ها اعتنائی نداشت:

۱ - دکتر محمد علی اسلامی: جام جهان بین

۲ - حجت الاسلام علی اکبر هاشمی رفسنجانی: امیر کبیر یا قهرمان

مبارزه با استعمار

... میرزانی خان قزوینی چهارپسر داشت که چهارشیطان مجسم بودند. بخصوص برادر بزرگشان حاجی میرزا حسین خان که منظور اصلی او تغییر وضع سلطنت قاجاریه بود تا آنجا که می توانست میان قبله عالم و خانواده سلطنت ... فساد می کرد^۱

در سالهای نخست سلطنت ناصرالدینشاه، شاهزادگان قاجار زیر چتر حمایتی ملکه مادر قرار داشتند. ملک جهان خانم مهد علیا بطرزی جنون آمیز نسبت به فامیل قاجار تعصب کشی می کرد و هر کس را که خون قجر نداشت داخل آدم نمی دانست. علاوه بر او، پیرمردهای فامیل - عموهای شاه جوان - نیز هوای شازده پسرها را داشتند ولی مرور زمان همه چیز را دستخوش دگرگونی می سازد:

... طبقه اول اولاد عباس میرزا همه مرده بودند. دیگر کسی باقی نمانده بود که از برادرزاده، تعصب کشی کند و نزد ناصرالدینشاه کلاه بر زمین زند^۲.

شاهزادگان عظام، بمرور زمان، چنان به پیسی افتادند که غیرشاهزاده ها حتی به زنان معقوده حضرت والاها چشم طمع می دوختند. چنانکه گویند میرزا محمود مستوفی پسر میرزا شفیع صاحب دیوان آشتیانی، خاطرخواه محترم السلطنه، زن معتضد السلطنه پسر علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه شد و او را مال خود کرد.

میرزا محمود مستوفی از منسوبان میرزا یوسف مستوفی الممالک بود و این میرزا یوسف در دربار ناصرالدینشاه - ولهنکش خیلی آب برمی داشت و درباریهای متملق او را «آقای مطلق» یا «جناب آقا» می خواندند. در این موقع بخت از شاهزاده ها چنان برگشته بود که یکی از

۱ - مسعود میرزا ظل السلطان: تاریخ سرگذشت مسعودی

۲ - عبدالله مستوفی: شرح زندگانی من

ایشان در دستگاه همین میرزا یوسف مستوفی الممالک خدمت می کرد: ... مستوفی الممالک روبه پیشکار خود (شاهزاده) جهانسوز میرزا کرده گفت: برو پسرم را بیاور، می خواهم خانم عصمت الدوله را ببیند. جهانسوز میرزا از پی فرمان رفت و پس از زمانی بازآمده عرضه داشت که آقا زاده (میرزا حسن مستوفی الممالک) با جمعی سواره به گردش رفته است.^۱

نیز اتفاق افتاد که میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله شیرازی که جای شاهزاده هارا در حکومت خراسان گرفته بود در ملاء عام به شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ رئیس توهین کرد و قصد توقیف و تأدیب او را داشت. شیخ رئیس که تاب آن توهین را نیاورده بود از خراسان، رخت سفر بربست و باتضمین از خواجه حافظ منظومه ای ساخت و آنرا توسط کامران میرزا نایب السلطنه برای ناصرالدین شاه فرستاد:

«نایب السلطنه بر گو به شه نیک سرشت»

«که یکی ز اهل خراسان بد تو این نامه نوشت»

«آصف و ملک خراسان به توارزانی باد»

«ما ره عشق گرفتیم، چه مسجد چه کنشت»

ناصرالدین شاه که خود نیز از طبع شعر بی بهره نبود، شکایت منظم شاهزاده مظلوم را به نظم پاسخ داد:

«نایب السلطنه بر گو به خراسانی زشت»

«که شهنشاه جواب تو بدین نامه نوشت»

«آصف از نیک و اگر بد، تو برو خود را باش»

«هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت»

میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله شیرازی، از برکشیده های

میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی، و به نوبه خود از دیوانسالاران طراز اول بود. راجع به تبار آصف الدوله، مسعود میرزا ظل السلطان (پسر ناصرالدین شاه) در یادداشت‌هایش آورده است:

... نوه عابدین بیک (دلاک) که حاجی میرزا حسین خان (سپهسالار) باشد، مصاحبی بهتراز میرزا عبدالوهاب خان شیرازی، پسر چخماق ساز که اسم پدرش هم معلوم نیست و نمی دانم کیست چه کسی را بجوید؟ عجباً، با وجودی که عموی من کاملاً از احوال این بدبخت مستحضر بود یکنوع افتخاری به دامادی او می کرد و در مجالس و محافل افتخار می نمود.

در باره این قسمت از یادداشت‌های ظل السلطان چند نکته قابل ذکر

است :

۱ - منظور ظل السلطان از «عموی من» فرهاد میرزا معتمدالدوله است که دختر خود هما خانم عصمت السلطنه را به آصف الدوله داده بود. هما خانم موقعی که به خانه آصف الدوله می رفت، دست دوم بود و قبل از آصف الدوله شیرازی به قوام الدوله آشتیانی شوهر کرده بود.

۲ - فرهاد میرزا معتمدالدوله، عموی ظل السلطان نبود بلکه عموی پدر او ناصرالدین شاه بود. منتها چون ناصرالدین شاه، فرهاد میرزا را «حاج عمو» خطاب می کرد فرزندان او نیز به تأسی از پدر، به فرهاد میرزا «عمو جان» می گفتند.

۳ - با دقت نظر در این قسمت از یادداشت‌های ظل السلطان به سهولت می توان دریافت اوضاع تا چه حد تغییر کرده بود که فرهاد میرزا معتمدالدوله، پسر عباس میرزا نایب السلطنه و عموی ناصرالدین شاه، به وجود داماد ناشاهزاده اش افتخار می کرد. آنهم به کی... به آصف الدوله - که سر

سفره بابا ننه‌اش نان نخورده بود!
آری، چنین بود برادر - که عنوان شاهزادگی و انتساب به «خاندان
جلیل سلطنت» رفته رفته حرمت سابق خود را از دست داد، و زادورود
خان مغفور، سکه يك پول شده بودند - کار به دیوانسالاران تعلق گرفته بود.





چهره يك شاهزاده: مسعود ميرزا ظل السلطان
... اوسا ايان متمادی حاکم اصفهان بود و اصفهانها نيهها در باره اش می گفتند:
شاهزاده ظل السلطان فقط يك هوا از شاه كو چكترس!

فصل سوم:

ظهور دیوانسالاران

مردمان را به چشم وقت نگر	وز خیال پریرودی بگذر
چند گوئی فلان، چنانش مام	چند گوئی فلان، چنینش پدر
سنگت بوده است در ازل الماس	قطره بوده است در صدف، گوهر
کهنتران، مهتران شوند به عمر	کس نزاده است مهتر از مادر

(وصفی کرمانی)

۱

تصرف پستهای دیوانی توسط دیوانسالاران، یک شبه صورت نگرفت. سالها طول کشید تا آنان توانستند جاده منتهی به قدرت را بیمایند. ظهور دیوانسالاران در واقع ثمره حکومت شاهزادگان بود. چرا که بعد از ظهور اسلام، عنصر ایرانی در صف طبقه حاکمه ایران سهمی ناچیز داشت و حکومت شاهزاده‌ها با وجود تمام معایبش، فرصتی مناسب برای عنصر ایرانی به وجود آورد تا به کاخهای سلطنتی و ارکهای حکومتی راه پیدا کند. شاهزاده‌ها اکثراً ذهنشان آلوده به سواد نبود و مغزشان

کار نمی کرد. پس به حکم اجبار منشی ها و دبیران ایرانی را استخدام می کردند تا بجای آنها فکر کنند. از همین زمان بود که تعداد مستخدمین دولت، روبه تزايد گذاشت و خشت اول دیوانسالاری در ایران به کار گذاشته شد و رفته رفته از زیر شال کمر اطرافیان شاه و شاهزادگان بجای قمه، قلمدان رویید.

عزل ناگهانی حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی و قتل او و اعوان و انصارش در اوایل سلطنت فتحعلیشاه نیز راه را برای نشو و نمای دیوانسالاران هموار ساخته بود. زیرا فتحعلیشاه که از خود سربهای حاجی ابراهیم خان، خاطره خوش نداشت پس از رفع شر او تصمیم گرفت که امور مملکت به طریق تقسیم مسئولیت اداره شود:

... حضرت خاقان گیتی ستان، تمامت اختیار ملک و دولت و کشور و لشکر را در دست يك كس گذاشتن و خود را بدوی محتاج داشتن، مصلحت نمی دانست، لهذا چهار وزیر با تدبیر صداقت کیش صافی ضمیر، مقرر فرمود.^۱

وزرای اربعه که در این موقع در رأس امور قرار گرفتند عبارت بودند از :

- | | |
|--|---------------------------|
| ۱ - میرزا شفیع بندپئی | اعتماد الدوله یا وزیر اول |
| ۲ - حاجی محمد حسین امین الدوله اصفهانی | مستوفی الممالک |
| ۳ - میرزا رضاقلی نوائی | منشی الممالک |
| ۴ - میرزا هدایت الله تفرشی | وزیر لشکر ^۲ |

۱ - رضاقلی خان هدایت: روضة الصفاى ناصرى

۲ - لسان الملك سپهر در نساخ التواریخ نام چهارمین نفر از وزرای اربعه را به غلط میرزا اسدالله نوری ذکر کرده است، شاید به این نیت که به پسر او میرزا آقاخان نوری صدر اعظم وقت، تملقی گفته باشد.

مقارن با موقعیکه تشکیلات دولتی در تهران ورم می کرد، میرزا عیسی قائم مقام فراهانی برادرزاده میرزا حسین، وزیر دولت زندیه که در دربار فتحعلیشاه سمت منشیگری داشت به عنوان وزیر و پیشکار عباس میرزا نایب السلطنه به تبریز اعزام شد و چون لازم آمد که نیابت سلطنت نیز یک دستگاه شبه سلطنت داشته باشد، در دستگاه حکومتی تبریز تشکیلاتی عریض و طویل بوجود آمد - و میرزا ابوالقاسم (قائم مقام بعدی) پسر میرزا عیسی نیز از همین موقع وارد خدمات دیوانی شد - به این ترتیب، شهر تبریز وطن دوم آن پدر و پسر شد، و روی همین سابقه است که امروز در میان «۱۰۰۰ فامیل» دوجور قائم مقامی دیده می شوند: قائم مقامی های فارس و قائم مقامی های ترک.

در همین اوان که مملکت می رفت تا نظم اداری پیدا کند، دو برادر اهل آشتیان، موسوم به میرزا مطیعا و میرزا محسن که خط و ربط خوب داشتند، محیط کوچک قریه آشتیان را برای طبع بلند پرواز خویش تنگ دیدند و زادگاه آباء و اجدادی را ترک گفتند. میرزا مطیعا به تبریز رفت و میرزا محسن به تهران آمد.

میرزا مطیعا در دارالحکومه تبریز و میرزا محسن در دارالسلطنه تهران، هر یک برای خود دم گاوی به دست آورد. میرزا محسن در تهران و میرزا مطیعا در تبریز به تولید نسل ادامه دادند - و سالیان بعد که انتخاب نام فامیلی در ایران اجباری شد، بازماندگان میرزا محسن به اعتبار اینکه آن مرحوم در تهران سمت استیفا داشت نام فامیلی مستوفی را برای خود انتخاب کردند، و بازماندگان میرزا مطیعا به این بهانه که اولاد مالک اشتر هستند، نام مالک اشتر را دوشقه کردند: نیمی «مالک» و نیمی دیگر «اشتری» شدند.

بهر تقدیر، وقتی وزرای اربعه از طرف فتحعلیشاه منصوب شدند،

لازم آمد که هر يك از وزرا تعدادی منشی و کارگذار و مشیر و مشار جزء ابواب جمعی خود داشته باشد. چون مستوفی الممالك بدون مستوفی و منشی الممالك بدون منشی، مثل سردار بی سپاه و سرهنگ بی هنگ، البته اسمهای بی مسمی بودند. بهمین جهت پس از انتخاب وزرای چهارگانه، چندین نفر مستوفی و میرزا بنویس جدید توسط آنها وارد خدمات دولتی شدند - و دستگاه اداری مملکت بیش از پیش متورم شد. اولین دسته که در این موقع رسماً به خدمت دولت درآمد مرکب بود از:

- ۱ - دوستعلی خان معیر الممالك پسر حسینعلی خان معیر الممالك
سابق الذکر
- ۲ - میرزا محمد حسین نوری برادر میرزا احمد نوری مازندرانی
معروف به دماغ کج، جدبهبزادی های
مازندرانی
- ۳ - میرزا اسماعیل مستوفی گرگانی جد مستوفی های گرگانی
- ۴ - میرزا حسن آشتیانی پسر میرزا کاظم وجد مستوفی های
آشتیانی
- ۵ - میرزا حسین آشتیانی برادر میرزا حسن وجد خانواده های
مصدق، معاون، دفتری و متین دفتری
- ۶ - میرزا محمد تقی آشتیانی پسر میرزا هاشم وجد خانواده های
قوام و وثوق
- ۷ - میرزا هادی آشتیانی پسر آقاسی بیک وجد خانواده های
دادور و فرهاد معتمد

باید توجه داشت که میرزا کاظم و میرزا هاشم و آقاسی بیک آشتیانی هر سه با هم برادر، و پسران میرزا محسن آشتیانی سابق الذکر بودند.

بنابر این خانواده‌های اشرافی مستوفی آشتیانی و مصدق و دفتری و متین دفتری و قوام و وثوق و شکوه و مقتدر و دادور و فرهاد معتمد، عموماً از يك نسل بوده و همه در میرزا محسن آشتیانی (جد اعلی) بهم می پیوندند. در این میان فرهاد معتمد هانام فامیلی را از جد مادری خود «فرهاد میرزا معتمد الدوله» گرفته‌اند. با این توصیف می توان گفت که منطقه کوچک آشتیان، به نسبت مساحت و جمعیت، در مقایسه با سایر نقاط ایران از لحاظ کثرت فامیل‌های اشرافی، مقام نخست را دارا می باشد - که البته، افتخاری برای کسی نیست.

۲

تقسیم کار بین چهار دیوانسالار، دردی از فتحعلیشاه دوا نکرد. وزرای اربعه هر يك خر خود را می راند، و عدم هم آهنگی وزراء، امور کشوری و لشکری را مختل ساخته بود.

از سوی دیگر شیخوخیت و سابقه خدمت میرزا شفیع سبب شد که سایر وزرای اربعه، رفته رفته میدان صدارت را برای او خالی بگذارند چون قجرها را که استثناء کنیم، میرزا شفیع از اولین کسانی بود که به «اخته خان» پیوسته بود - موقعی که او هنوز با تخت سلطنت، فاصله زیاد داشت.

موقعی که آغامحمدخان در اطراف بارفروش (بابل) به جمع آوری قوا مشغول بود، شب هنگام به خانه حاجی خانجان حاکم قریه بندی فرود آمد و در این خانه يك قرارداد مودت بین حاکم بندی و پادشاه آینده ایران به امضاء رسید. خط و ربط آن قرار داد «اخته خان» را بسیار خوش آمد و سراغ نویسنده اش را گرفت. او را گفتند که قرارداد را

میرزا شفیع نامی، نوشته که تنها ملای ده است و ضمناً باخان حاکم قرابت دارد و منشی مخصوص اوست.

آغا محمدخان که برای نوشتن دعوتنامه هایش به شخصی «ملا» احتیاج داشت از حاکم بندی در خواست کرد که میرزا شفیعش را فقط برای چند ماه به اوقرض بدهد و این درخواست اجابت شد. نشان به آن نشانی که این منشی عاریتی در تمام مدت کشورگشایی و سلطنت آغا محمدخان در التزام رکاب بود و بعد از او نیز در سلطنت فتحعلیشاه جزء دیوانسالاران شد و طول مدت صدارت او به بیست سال تمام رسید و تا عمرش تمام نشد از صدارت دست نکشید.

از میرزا شفیع فقط يك دختر باقی ماند و يك ثروت هنگفت که در طول مدت صدارتش اندوخته بود - که آن دختر و این ثروت «حسب الامر» نصیب نورچشمی، همایون میرزا شد. حالا شازده های همایونی هر چه می خواهند بگویند، گمان نمی رود والده مربوطه همایون میرزا، اصل و نسب درست و حسابی داشت (!) چون آن موقع رسم نشده بود که قجرها با غیر قجرها وصلت کنند - هنوز چیزی نشده، قجرهای نکبتی، خود را از نژاد برتر می دانستند.

۳

در شرایطی که موجوداتی از قماش فتحعلیشاه و میرزا شفیع رئیس مملکت و رئیس دولت بودند، ناگفته پیداست که جنگ ایران با روسیه، جنگ پشه با حبه بود. با اینهمه معروف است بعضی روزها که «قبله عالم» غضب می کرد و آن ردای سرخش را می پوشید، درباریان متملق انگشت تحیر به دندان می گزیدند و می گفتند: وای به حال اروس!

شاید در اجرای همین سیاست مدبرانه بود که فتحعلیشاه یکی از خانهای گردن کلفت و نتراشیده و نخراشیده قجر را به صدارت برداشته بود - تا روسها را بترساند!

این لندهور - که نامش اللهیارخان بود و لقبش آصف الدوله - از چند جهت «مقرب الخاقان» بود:

۱ - اللهیارخان پسر ارشد محمدخان قاجار دولو بود، و این محمد خان از اکابر قوم قجر به شمار می رفت و موقعی که آغا محمدخان دو قبیله قجر قوانلو و دولو را با هم متحد ساخته بود تا به سلطنت ایران دست یابند، بزرگان و ریش سفیدان ایل اکثراً بر این باور بودند که تاج سلطنت برای سر آقا محمدخان قاجار دولو برازنده تر از سر آغا محمدخان قاجار قوانلوست، ولی خود آقا محمدخان دولو تاج سلطنت آینده را به آغا محمدخان قوانلو تعارف کرد و «اخته خان» ردا حسان را جایز ندانست. (ظاهرأ شاخه ای از اعقاب همین محمدخان دولو بعدها به مناسبت آن گذشت و ایثار بود که نام فامیلی تاجبخش را برای خود انتخاب کرد)

۲ - خواهر اللهیارخان - گوهر تاج خانم - از زنان عقدی فتحعلیشاه بود و فتحعلیشاه خاطر خواهر او را خیلی می خواست .

۳ - دختر فتحعلیشاه - مریم خانم - به زوجیت اللهیارخان در آمده بود و به این ترتیب شاه و صدر اعظمش، هر دو داماد یکدیگر محسوب می شدند.

۴ - یکی دیگر از خواهران اللهیارخان، زن عباس میرزا نایب - السلطنه بوده و بنابراین فتحعلیشاه با پرسش باجناق شده بود .

اللهیارخان آصف الدوله به خاطر همین « امتیازات » بود که همواره خمیازه صدارت می کشید و سرانجام موقعی که به صدارت رسیده بود، از اسباب صدارت جز انتساب با خانواده سلطنتی چیزی فراهم نداشت . با اینهمه او نیز به نوبه خود در ایام صدارتش، پوزه اعوان و

انصار را به توبره دولت بند کرد - ولی چون از قضا موقع ، موقعی حساس بود و ایران با روسیه می جنگید و وجود يك صدر اعظم ناشی در آن موقع حساس، کارها را خرابتر می کرد ، پس از مدتی فتحعلیشاه خواه ناخواه، برادر گوهرتاج خانم را از صدارت برداشت . اللهیار خان، رستم صولت وافندی پیزی بود!

از خدمات درخشان اللهیارخان در طول مدت خدمتش ، فرار مشعشعانه او از جبهه جنگ است - که میرزا ابوالقاسم قائم مقام (ثانی) از این بابت حقش را خوب کف دستش گذاشت و شعری برایش ساخت که ورد زبانها شد :

«بگریز به هنگام که هنگام گریز است»

«رودر پی جان باش که جان سخت عزیز است»

«ای خائن نمان و نمك شاه و ولیعهد»

«حق نمك شاه و ولیعهد گریز است؟!»

«گوید که غلام در شاهنشهم ، اما»

«بالله نه غلام است، اگر هست کنیز است»

«آخر به من ای قوم بگوئید از این مرد»

«چیزی که شهنشاه پسندیده چه چیز است؟»

از قرار معلوم چیزی که «شهنشاه» در اللهیارخان دولو پسندیده بود، خواهر او گوهر تاج خانم بود.

تصادف و تملق، دو عامل مهم بودند که حاجی محمدحسین خان اصفهانی، بنیادگذار خانواده اشرافی صدر اصفهانی را به صدارت رسانیدند.

حاجی محمد حسین، نوه محمد رحیم علاف بود و خود او نیز در اوان جوانی به علافی و کاه فروشی اشتغال داشت. موقعی که آغا محمد خان به مقصد شیراز - پایتخت سلسله زندیه - مازندران و تهران را پشت سر گذاشت و به اصفهان فرود آمد، در سر راه خود تصادفاً این جوان خوش سروزبان اصفهانی را دید و پسندید و او را چون بهر صورت از کاه و علوفه سر رشته داشت، متصدی علوفه لشکر کرد.

پس از آنکه کار «خواجه خان» بالا گرفت و به سلطنت رسید قهراً نوکران قدیمی او نیز بالا و بالاتر رفتند، و یکوقت مردم اصفهان متوجه شدند که نوه محمد رحیم علاف، دختر حاجی ابراهیم کلانتر شیرازی صدر اعظم را گرفته و حاکم اصفهان شده است. بقول فتحعلی خان صبا، ملک الشعراء دربار فتحعلیشاه:

«از کاه کشی به کھکشان شد»

«بر تاخت ز تخته دکان شد»

حاجی محمد حسین موقعی که حاکم اصفهان بود یک دختر ارمنی موسوم به طاووس خانم را از جلفای اصفهان برای فتحعلیشاه به تورانداخت و آن «سیمین بدن» را به شاه شاهان پیشکش کرد - و بعدها از کانال همین طاووس خانم بود که به پایتخت راه یافت، امین الدوله لقب گرفت، جزء وزرای اربعه شد و بالاخره به مقام صدارت عظمی رسید^۱

حاجی محمد حسین امین الدوله که پس از احراز مقام صدارت عظمی، به صدر اصفهانی معروف شده بود زنان و فرزندان متعدد داشت

۱ - توضیح لازم: امین الدوله اصفهانی بعد از میرزا شفیع بندپی و قبل از آصف الدوله قاجار به مقام صدارت دست یافته بود و نویسنده برای آنکه رشته کلام پاره نشود عالماً و عامداً دست به این جابجائی زد. امید آنکه قارئین محترم این اشتباه خود خواسته را بر نویسنده ببخشایند..

و فامیل صدری، آن موقع نیز مثل این موقع، تعدادشان زیاد بود و «آقا صدر» که علاقه مفرط به فامیل داشت همه افراد فامیل را می‌پائید و از کیسه پرفتوت دولت، دستی به سر و گوش آنها می‌کشید:

... چا کرانش صاحب دولت و ثروت شدند و هر يك به حكومتی و خدمتی ممتاز آمدند^۱.

این گاه فروش سابق اصفهانی بقدری زیرك و آب زیر گاه بود که با آنهمه خاصه خرجی و فامیل نوازی، در طول مدت صدارتش نگذاشت صدا از کسی بلند شود و روزی که مرد، همانطور که آرزو داشت مقام صدارت در خانواده صدر اصفهانی باقی ماند و فرزند ارشد او عبدالله خان امین الدوله ثانی، شاهد دولت را بی خون دل به آغوش کشید.

امین الدوله ثانی، از نمدمالی فقط پف‌نم زدن را بلد بود. او نیز مانند پدرش از خرج‌تراشی برای دولت و مملکت، و پست‌تراشی برای قوم و خویش و دوست و آشنا پروائی نداشت ولی برخلاف پدرش، مرد میدان سیاست نبود. چون حاجی محمدحسین خان مردی بود خود ساخته که بقول ملك الشعراء دربار فتحعلیشاه «از گاه کشی به کهکشان شد» و حال آنکه عبدالله خان منصب صدارت را از پدر به ارث برده و نان افتخارات او را می‌خورد.

علاوه بر این عبدالله خان، خورشید کلاه خانم دختر فتحعلیشاه از طاووس خانم ارمنی سابق‌الذکر را برای پسرش به زنی گرفته و تحت حمایت سوگلی سابق شاه بود.

در تاریخ عضدی که مؤلف آن احمد میرزا عضد الدوله، پسر طاووس

خانم و برادر خورشید کلاه خانم است، می‌خوانیم:

... «شاه بابا» برای مجبور کردن طاووس خانم به پذیرفتن پسر

عبدالله خان امین الدوله به دامادی خود او را پسر خود معرفی کرده و خانم را واداشته است او را ببوسد، و بعد حقیقت را اظهار داشته و با این تدبیر، کار عروسی را بهم بسته است.

پیدا است که در این موقع، مهرطاووس خانم از دل «شاه بابا» بیرون رفته بود و گرنه هرگز اجازه نمی داد که يك مرد که نره خر، زن او را پیش چشمش ببوسد.

با این حال خاطره دوران کامجویی از آن دختر ارمنی، به حدی گوارا بود که حتی در سن و سالی که او دختر دم بخت داشت چوب خطش پیش «شاه بابا» پر نشده بود. بهمین جهت پس از مرگ امین الدوله اول و قبل از مرگ فتحعلیشاه، طاووس خانم بزرگترین حامی دامادش، عبدالله خان امین الدوله دوم بود اما پس از آنکه فتحعلیشاه مرد و نوه اش محمد میرزا به پادشاهی رسید اوضاع به کلی تغییر کرد و دیوانسالاران فتحعلیشاهی نیز مانند شازده های فتحعلیشاهی از سکه افتادند. یقیناً اگر در آن موقع بجای امین الدوله ثانی، پدرش امین الدوله اول مصدر کار بود خیلی زود می توانست تغییر رنگ بدهد و نگذارد که مرغ وحشی صدارت، از بام خانواده صدر پرواز کند ولی چون امین الدوله ثانی مرد این میدان نبود در مقابل آن تغییر و تحول ناگهانی، خود را باخت. نتیجه اینکه مقام صدارت در خانواده صدری از امین الدوله اول شروع شد و به امین الدوله دوم خاتمه پذیرفت. و از مقام صدارت، فقط نام فامیلی صدرو صدری برآید، اعقاب صدر اصفهانی باقی ماند.

امین الدوله دوم قبل از آنکه رسماً از صدارت معزول شود از ترس مخالفان سیاسی خود، دست خالی و تـك و تنها به بین النهرین گریخت و در آنجا يك زن از نوع عرب گرفت و خانواده ای جدید تشکیل داد. عبدالله خان در زندگی جدید خود تنها کار مثبت که توانست انجام دهد این بود که

تخم و تر که فامیل صدری را در عراق عرب نیز پراکند - وهم اکنون جماعتی کثیر با نامهای فامیلی صدر و صدری در کشورهای عربی وجود دارند که از بیخ عرب هستند ولی با لهجه ملیح اصفهانی به زبان فصیح عربی تکلم می کنند!

۵

عارف قزوینی شاعر شوریده - که سخت به دام عشق افتخار السلطنه یکی از دختران ناصرالدین شاه گرفتار شده بود، در يك قطعه شعر به طعنه می گوید:

«مرد وزن قجر، بود این فرقتان که هست»

«آن مملکت خراب کن، این دل خراب کن»

در میان طبقه نسوان قجر، زنی را می شناسیم که این هردو هنر را با هم داشت. یعنی علاوه بر آنکه بقول عارف «دل خراب کن» بود، از خراب کردن مملکت نیز به سهم خود مضایقه نداشت.

ملك جهان خانم معروف به مهد علیا دختر محمد قاسم خان قاجار قوانلو و نوه دختری فتحعلی شاه از شاهزاده خانم بیگم جان، و یکی از زنان عقدی محمد شاه بود. محمد شاه برخلاف جدش و پدرش (و پسرش) از لحاظ زن، آدمی قانع بود: طفلک هفت زن بیشتر نداشت!

از میان زنان هفتگانه محمد شاه، چهار تن عقدی و سه تای دیگر صیغه و کنیزتر کمان بودند - و این هفت زن بر رویهم پنج پسر و چهار دختر برای او آورده بودند، که پسرانش به ترتیب ورود به دنیا عبارت بودند از ناصرالدین میرزا، عباس میرزای ثانی، عبدالصمد میرزا، محمدتقی میرزا و ابوالقاسم میرزا.

ملك جهان خانم مهد علیا، مادر ناصرالدین میرزا فرزند ارشد

محمد شاه بود و حکم ملکه ایران را داشت. مهد علیا خیلی از خودش متشکر بود. چون او علاوه بر آنکه این «افتخار» را داشت که از ناحیه مادر، نوه خاقان مغفور باشد از ناحیه پدر، يك قوانلو بوده و وسیله‌ای شده بود تا جانشین محمد شاه از ناحیه مادر نیز، از تیره قوانلو باشد. از اینرو مهد علیا، فامیل قوانلو را مدیون خویش می‌دانست و در عین حال از نظر حفظ منافع افراد فامیل، مانند ترکان خاتون رسالت مخصوص برای خود قائل بود:

... ترکان خاتون که دختر یکی از اسیران ترك بود؛ بعد از قبولی همسری سلطان (علاءالدین) تگش، نزدیکان خود را که از ترکان قنغلی بودند، در تمام کارها دخالت داد. نوشته‌اند که در عصر علاءالدین تگش و پسرش سلطان محمد؛ کمتر ناحیه‌ای بود که به تصرف سلطان خوارزمشاه درآید و ترکان خاتون یکی از خواص خود را به حکومت آن منصوب ننماید^۱

اتفاقا مانند ترکان خاتون، مهد علیا نیز شوهری داشت بی‌نهایت بی-کفایت. و مانند ترکان خاتون، مهد علیا نیز پسرش وقتی به سلطنت رسید که بسیار جوان و بی‌تجربه بود. از اینرو در طول سلطنت محمدشاه و همچنین در سالهای نخست سلطنت ناصرالدینشاه، در کلیه امور مملکتی پای ملك جهان خانم در میان می‌بود. در عین حال که همچون سایر زنان درباری از کار دل، غافل نبود. در عهد مهد علیا کسانی مرد روز بودند که عمده وظایفشان را در شب انجام می‌دادند^۲

۱ - عباس اقبال آشتیانی : تاریخ مغول

۲ - ابراهیم صفائی که اصراری عجیب در قلب واقعه‌های تاریخی دارد در کتاب خود «رهبران مشروطه» مدعی شده است که مهد علیا برخلاف مجهولات قصه پردازان مجلات و خاطره نویسان مغرض، زنی پرهیزکار بوده (!) اما صفائی دلایلی بر اثبات این ادعا ارائه نکرده است.

خوشبختانه، نه مهد علیا و نه حتی محمد شاه، در انتخاب اولین صدر اعظم خود دخیل نبودند و هیچکس قبلاً نظر آندو را در این مورد نپرسیده بود. قائم مقام فراهانی را عباس میرزا نایب السلطنه در زمان حیاتش به سمت مربی و پیشکار محمد میرزا انتخاب کرده بود و موقعی که محمد میرزا به پادشاهی رسید، طبیعتاً پیشکار او قائم مقام نیز همه کاره و صدر اعظم شاه جدید شد.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی فرزند میرزا عیسی قائم مقام بود - و گرچه میرزا ابوالقاسم خان نیز مانند عبدالله خان امین الدوله سابق الذکر منصب وزارت را از پدر به ارث برده بود ولی به خاطر فضل و فضیلتی که داشت؛ چیزی نگذشت که نام قائم مقام اول، با همه درخشندگی، تحت الشعاع نام قائم مقام ثانی قرار گرفت.

قائم مقام ثانی از اسباب بزرگی و سروری؛ همه چیز آماده داشت. او علاوه بر سلاح دانش و فضیلت، سالها زیر دست پدرش که وزیر عباس میرزا نایب السلطنه بود مشق وزارت کرده و خود او نیز چند سال وزیر عباس میرزا و محمد میرزا ولیعهد بود بهمین جهت وقتی به صدارت رسید از دقایق امور و حقایق اوضاع، آگاهی کامل داشت.

وصلت با خاندان سلطنت نیز که از مظاهر بزرگی و سروری به شمار می رفت پیش از آنکه قائم مقام به صدارت برسد، يك عمل انجام شده بود - یعنی گوهر ملك خانم، خواهر اعیانی عباس میرزا را که عمه شاه جدید می شد، و بیوه محمد امین خان قاجار دولو بود، به زنی گرفته بود. گوهر ملك خانم، زن دوم قائم مقام بوده و در باره ازدواج با او، قائم مقام در نامه ای به یکی از بستگان خود نوشته بود:

«به حیرتم که خدا راضی و عمل مقبول»

«محمد و علی و اهل بیت ناراضی»^۱

در زمان صدارت قائم مقام، هر اندازه که شاهزاده‌های فتحعلیشاهی و سرداران قاجار، خوار و بی‌مقدار شدند و از نظرها افتادند، کوکب اقبال منشیان و اهل قلم تابیدن گرفت و قائم مقام که خود شاعر و نویسنده‌ای توانا و صاحب سبک بود، دروازه‌های کاخ سلطنتی را به روی اهل ادب گشوده داشت. از جمله میرزاخانلر مازندرانی (جداعلای ناتل خانلری‌ها) و میرزا تقی علی آبادی صاحب دیوان (جداعلای علی آبادی‌ها) و میرزا تقی نوائی (جداعلای نوائی‌های مازندرانی) از بر کشیده‌های قائم مقام بودند.

نگاهی به کارنامه اعمال دولتی اهل ادب، معلوم می‌دارد که آنها نمی‌توانستند برای مدتی طولانی در نوکری دولت دوام بیاورند - بچند دلیل - یکی اینکه اغلب به فضل و دانش خویش غره بودند و سایر نوکران شاه که غالباً امّی و عامی بودند نسبت به آنها حسادت می‌ورزیدند، دیگر اینکه آنطور که باید و شاید اهل سیاست و دوز و کلمک نبودند، و مهمتر از همه اینکه ابواب جمعی و سپاهی و ایل و عشیره نداشتند، و عزل آنها بی دغدغه خاطری انجام می‌پذیرفت.

از جمله میرزا حبیب شیرازی، متخلص به قآنی که یکچند خدمت دربار کرده بود، بدخواهان و حاسدان چنان عرصه را بر او تنگ ساختند که ناچار عطای دولت را به لقایش بخشیده و گفته بود:

«گر تاج زر نهند از این پس به سر مرا»

«بر درگسه امیر نبینی دگر مرا»

۱ - قائم مقام از زن قبلی خود دارای سه فرزند ذکور به اسمی محمد

و علی و ابوالحسن بوده و اشاره او در این بیت به پسران خویش است، که ظاهراً بازن بابا و نامادری خود، صفائی نداشتند.

میرزا فتح الله شیبانی نیز که چندی بخت خود را در کارهای حکومتی آزموده بود درباره خدمت در بارگاه شاهان گفته است:

«شاه یکی چشمه ایست عذب و گوارا»
 «بر سر کوهی قوی و تند چو الوند»
 «راه بدان کوه، سخت و با خطر جان»
 «خفته فراگرد چشمه، شیر نری چمند»
 «تا بتواند به اختیار نگردد»
 «گرد چنان کوه و چشمه، مرد خردمند»

حسنعلی خان امیر نظام گروسی (از ایل کبودوند) نیز آنچنان عرصه را بر خود تنگ یافته بود که در نامه‌ای خطاب به میرزا عباس-خان قوام الدوله می‌نویسد:

«کار طهران به رشوه است و رشوه را مال ندارم، رشوه را جمال!»

تغییر چهره دربار، البته درباریان و در راس آنها ملک جهان خانم مهدعلیا را خوش آیند نبود. پس در کنار گوش قائم مقام يك كانون توطئه بر ضد او به وجود آمد که سر نخ آن در خفا در دست مهدعلیا بود ولی به صورت ظاهر، علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه در رأس توطئه-کنندگان قرار داشت.

علیقلی میرزا فرزند فتحعلیشاه و عموی محمد شاه، تنها شاهزاده فتحعلیشاهی بود که در دربار محمد شاه باقی مانده و به دو دلیل مشمول تصفیه قرار نگرفته بود. یکی اینکه دستش با قلم آشنا بود و قائم مقام به اهل قلم احترام می‌گذاشت، و دیگر اینکه مردی خوش منظر و خوش محضر و مجلس آرا بود و معروف است که هر وقت «علیا حضرت ملکه» دلش می‌گرفت «علیقلی» را خبر می‌کردند. همین علیقلی میرزا در کتاب خود «اکسیر التواریخ» زهر خودش را به قائم مقام ریخته است:

...دوات قاجار را قدح و مذمت می نمود و پیوسته کوس سرکشی
نواخت و برای تهیه اسباب سلطنت برای خویش، جمع کشیری از
اغالای فراهان را که به فعل چون حشرات زمانه، نامضبوط و به طبع
چون حرکات سپهر، ناموزون - امیر و وزیر کرد.

مخالفان قائم مقام برای حذف او و قوم فراهانی از صحنه سیاست،
دست به توطئه ای کثیف زدند و با علیشاه ظل السلطان که دشمن خونی
قائم مقام بود تباہی کردند. علیشاه ظل السلطان برادر اعیانی عباس میرزا
و عموی محمد شاه پس از مرگ فتحعلیشاه از مدعیان عمده سلطنت
بود و چند روزی هم سلطنت کرد و سرانجام به اهتمام قائم مقام، بساط
سلطنت چند روزه او برچیده شد و بعداً با وساطت قوم و خویشها مورد عفو
محمد شاه قرار گرفت ولی از دربار رانده شد:

... نواب ظل السلطان که در ایام فترت بر تخت جلوس کرده بود...
ناچار زنان را شفیع نموده، به همراهی فخرالدوله عمه مکرمه شاهنشاه
و همشیره گان سرکار اقدس که عروسان او بودند در نگارستان به
حضور مشرف شد و مشمول مراحم شاهنشاه گردید. ۱

در این توطئه، مهد علیا در یک موقعیت مناسب به همدستانش چراغ
سبز نشان داد و ایشان سر بزنگاه که خاطر خطیر ملوکانه را از قائم مقام
گردد تکدر نشده بود به دروغ به شاه عرض کردند که قائم مقام، بنا
دارد عم مکرم شما ظل السلطان را به شاهی بردارد - و محمد شاه که
همواره از جانب عم جاه طلبش دلوایس بود، موضوع را از خود او
سؤال کرد و ظل السلطان که نسبت به قائم مقام کینه ای دیرینه داشت،
حتی به قیمت حبس و تبعید شخص خودش به قلعه اردبیل، نزد شاه آن دروغ
را راست جلوه داد. شاه متوحش شد و حکم به عزل قائم مقام صادر

کرد . ظاهراً مخالفین قائم مقام برای مبارزه با او از سیاست خارجی نیز مدد گرفته بودند، چنانچه «سر جان کمبل» وزیر مختار انگلیس در تهران ، در گزارش روز ۲۱ ژوئن ۱۸۳۵ برابر با ۲۶ صفر ۱۲۵۱ (روز عزل قائم مقام) به وزیر متبوع خود می نویسد:

... چون به سفارتخانه رسیدم، دیدم چندین نفر انتظار بازگشت مرا دارند تا مبارکباد و تهنیت گویند. از آن جمله بودند بعضی از خویشاوندان شاه، رئیس دیوانخانه و چند تن از ریش سفیدان شهر. احساسات آنان چنان بود که همگی تمنا داشتند از اعلیحضرت استدعا کنند هر آینه شهرت راست باشد (شهرت بر کناری قائم مقام) ولی قائم مقام هنوز معدوم نشده باشد او را بکشند و جسدش را در میدان عمومی آویزان کنند . چه، او بقدری آدم بزهکاری است که اگر زنده بماند همه کس را خواهد فریفت و از نو زمام قدرت را بدست خواهد گرفت.

دشمنان قائم مقام که از سحر قلم او آگاهی داشتند و می ترسیدند که «میرزای فراهانی» با استفاده از حربه قلم، از سر نو به قدرت برسد و دمار از روزگارشان بر آورد محمد شاه را تحت فشار قرار دادند که دستور قتل او را صادر کند. گویا شاه قبلاً در مشهد مقدس ، برای قائم مقام سوگند خورده بود که خون وی را نریزد پس دستور داد قائم مقام را خفه کنند ، طوری که حتی خون از بینی صدر اعظم نیاید، چون نمی خواست وجدانش از این بابت ناراحت باشد!

وقتی آفتاب عمر و عزت قائم مقام فراهانی غروب کرد، کوکب اقبال قوم فراهانی که در دستگاه دولت فراوان بودند رو به زوال گذاشت و «نشاطی هزار جریبی» که از شعرای فرومایه درباری، واز بر کشیده های خود قائم مقام بود به شاه توصیه کرد:

«تیغ بر کش ای ملک، خیل فراوانی بکش»

«رحم بر ایشان مفرما، هر چه بتوانی بکش»

ولی محمد شاه بر این طائفه رحمت آورد و تیغ به روی آنها حرام داشت. فقط دربار و دولت را از قوم فراوانی تصفیه کرد و به دستور او کلیه بستگان و همولایتی‌های قائم مقام در هر کجا و در هر پست و مقامی که بودند به فراوان بازگردانیده شدند و در آنجا به کار زراعت که کار آباء اجدادی آنها بود، پرداختند. مهد علیا به مراد دل خویش رسیده بود.

۶

بی‌هوشی و کودنی و عدم لیاقت، گاه رمز ارتقاء افرادی از طبقه حاکمه به مقامات بالا و نیز رمز بقای آنها در این مقامات بوده است. ملاعباس ایروانی، معروف به حاجی میرزا آقاسی، نمونه بارز این قبیل افراد است که محمدشاه او را از میان خیل داوطلبان مقام صدارت، به جانشینی قائم مقام برگزید و ۱۴ سال تمام بر «ملت شش هزار ساله» حکومت کرد - خلائق، هر چه لایق!

گناهش به گردن اعتماد السلطنه که در صدرالتواریخ، حاجی میرزا - آقاسی را از سلسله بیات معرفی کرده است. بیات‌ها در اصل از قبایل ترکمن بوده و از شعبه‌های مهم آن «شام بیات»‌ها بودند که در سوریه شمالی می‌زیستند. به مرور ایام شاخه‌هایی از قبیله بیات در اراک و فارس و آذربایجان و خراسان متوطن شدند که به ترتیب عبارتند از: بیات - شامبیاتی - بیات ماکوئی - قره بیات و بیات مختاری.

زادگاه حاجی میرزا آقاسی، ایروان بوده و موقعی که حاجی خیلی جوان بود پدرش از ایروان با عشیره و خویشان و ندان کوچ کرده و در ماکو به زراعت

پرداخته بودند. حاجی میرزا آقاسی یا ملاعباس ایروانی، در جوانی به کسوت درویشان بود ولی میرزا عیسی قائم مقام، حاجی را از لباس درویشی درآورده و او را تکلیف به تربیت پسران عباس میرزا نایب السلطنه کرد. حاجی میرزا آقاسی بیش از تمام فرزندان عباس میرزا در محمد میرزا نفوذ داشت و او را به مشرب درویشی هدایت و تربیت کرد تا جائیکه محمد شاه، حاجی را صاحب کشف و کرامات می دانست.

این معلم سرخانه در تبریز عزت نساء خانم، دختر فتحعلی شاه و بیوه حسین خان قواندلو را تصادفاً دید و به يك نظر عاشقش شد:

... گویند عزت نساء بقصد زیارت مکه به تبریز آمد. حاجی میرزا- آقاسی، به احمد میرزا معین الدوله گوید به عمه ات بگوزن من بشود او را به مکه می برم. خانم در جواب می گوید به آن (مردك) بگو از این غلطها نكنند. حاجی به احمد میرزا میگوید عمه ات را در تهران خواهم گرفت^۱.

چهار سال از این مقدمه می گذرد، عباس میرزا در خراسان و فتحعلی شاه در اصفهان فوت می کنند، محمد میرزا به شاهی می رسد و آن «مردك» صدراعظم ایران می شود، و دستخطی از شاه برای عزت نساء می گیرد که باید زن حاجی بشوی، و الا پست را کور می کنم... و عزت نساء خانم، حیفش می آید که پسرش کور بشود!

عزت نساء خانم از شوهر قبلی خود پسری داشت، که نره خر پسری بود. نام این پسر، الله قلی بود که چون از جانب مادر، نوه فتحعلی شاه محسوب می شد از پسوندها «میرزا» که خاص شاهزاده ها بود استفاده می کرد و به کلیه اطرافیان خود قدغن اکید کرده بود که او را الله قلی میرزا بخوانند.

حاجی میرزا آقاسی عزیز محمدشاه، عزت نساء خانم عزیز حاجی میرزا آقاسی والله قلی میرزا عزیز عزت نساء خانم بسود، بنابراین تمام قدرت آنروز مملکت از مقام شامخ سلطنت سرچشمه می گرفت و از کانال حاجی میرزا آقاسی، وعزت نساء خانم، در وجود الله قلی میرزا خلاصه می شد.

«حاجی» چون خودش ترك بود بنا به رسم معمول، به همشهریهایش در دولت و دربار خیلی پروبال داده بود. خصوصاً ترکان ماکوئی در این موقع به درجات عالی رسیده و قدرتی بهم زده و از مردم تهران، حسابی زهر چشم گرفته بودند:

... حاجی (میرزا آقاسی) سر بازان ماکوئی را که بخود اختصاص داده و از برای روز بد، آنها را پیراهن خود می دانست، ایشان را چنان مسلط کرده بود که (هر) زن بیچاره و بچه بی صاحبی را می دیدند، می بردند و با او خلاف شرع به عمل می آوردند ... کراراً از تعدیات این ترکان، مردم نزد حاجی شکایت می بردند. حاجی به ترکی می گفت: این ترکان با اطفال شما «وطی» نکنند، پس بامن «وطی» کنند؟^۱.

حاجی میرزا آقاسی در طول صدارت دراز مدتش هرگز رنگ اشرافیت بخود نگرفت یا نتوانست بگیرد - چون ممکن است کسی بر حسب اتفاق برای مدتی کوتاه یا طولانی به مقامات مهم برسد یا ثروت سرشار و املاک بی شمار به دست آورد و یا حتی با يك خانواده اشرافی وصلت کند - و با تمام این اوصاف، هرگز جزء اشراف به حساب نیاید - برای عضویت در طبقه اشراف، باید با تمام وجود در این طبقه مستحیل شد.

اشرافیت گذشته، اشرافیت وابسته به زمین بود و انتساب باخاندان سلطنت، و نیز اشتغال در رده بالای حکومت، از مظاهر عالی اشرافیت محسوب می‌شد. و در حاجی میرزا آقاسی، این هر سه شرط، جمع بود. یعنی بالغ بر هزار پارچه آبادی داشت، خانم عزت نساء دختر فتحعلی‌شاه را به زنی گرفته بود و حدود ۱۴ سال بقول خودش شخص اول مملکت محسوب می‌شد. با این همه چون هرگز رنگ اشرافیت بخود نگرفته و نتوانسته بود در طبقه اشراف ریشه بدواند، اشراف و اعیان آن روز همواره او را به منزله يك دمل چرکین بر پیکر طبقه حاکمه می‌دانستند. از اینرو به محض اینکه سایه محمد شاه که تنها حامی حاجی بود از سر او کم شد، اشراف تهرانی بنا را بر این گذاشتند که قبل از هر کار این زائده را از پیکر طبقه خود جراحی کنند و بنابراین بر ضد صدر اعظم وقت دست به يك نوع اعتصاب زدند و به وزیرای مختار دول خارجه پیغام فرستادند: «تا حاجی در امر، متصرف و در شهر، متمکن است ابداً ما به شهر در نیائیم و اهالی حرم و شاهزادگان و نهش پادشاه مغفور را هم به شهر نرسانیم.» حاجی میرزا آقاسی که خود را ناگهان یکه و تنها یافته بود، ناچار دست توسل به دامان وزراء مختار روس و انگلیس دراز کرد، و آندو به حمایت از حاجی برخاستند و به رجال شورشی پاسخ دادند: «شما این منصب به حاجی نداده‌اید تا از او بازستانید.»

رجال شورشی وقتی دیدند که وزراء مختار روس و انگلیس صراحتاً از حاجی میرزا آقاسی جانبداری می‌کنند به مهد علیا مادر ناصرالدین - میرزا ولیعهد که تا آمدن او از تبریز نیابت سلطنت را به عهده داشت متوسل شدند و طوماری به امضاء رسانیدند که اگر از این پس نیز صدارت به عهده حاجی میرزا آقاسی است ما را از جریده چاکران محو فرمائید. مهد علیا در پاسخ نوشت: «ما به رضای یکتن، پنجاه تن مرد داننده را

از حضرت پادشاه پراکنده نخواهیم داشت.»
 گرچه در این نامه اشاره‌ای به عزل حاجی میرزا آقاسی نشده بود ولی مهد علیا تلویحاً فرمان عزل صدر اعظم را صادر کرده بود.
 رجال و اعیان آنروز که با عزل غیر رسمی حاجی میرزا آقاسی، طعم شیرین اتحاد و همبستگی را چشیده بودند تصمیم گرفتند این اتحاد و همبستگی را همچنان حفظ کنند و از آن پس کلیه مسائل مملکتی را در شورای اعیان مطرح سازند تا هر طور که رأی اکثریت شورا تعلق گرفت همانطور عمل شود. فی الواقع در این موقع بود که برای نخستین بار در ایران، نغمه جمهور و جمهوریت به گوش رسید:

...امرا و اهالی ایران که با لطمه به خود سری مایل و به دول خارجه نرفته و از آداب دولتمداری غافلند و اکثر اوقات در هنگام فرصت، ظهور این جور خود سریها را می نمایند در آنوقت جمعی از خودخواهان به سر کردگی میرزا نصرالله صدر الممالک اجتماع کرده کنکاش می نمایند که باید دولت ایران را جمهور نموده و امورات دولتی را منوط به مصلحت دید جمعی ساخت.^۱

میرزا نصرالله صدر الممالک اردبیلی از معلمین محمد شاه بود که با او از تبریز به تهران آمده و مطابق مد روز، تظاهر به درویشی می کرد و در عین حال مثل اغلب کسانی که خود را درویش و اهل حق می خوانند، نادریش و بی حقیقت بود. این درویش نادریش، قریب بیست سال برای به دست آوردن مقام صدارت تقلا کرد و عاقبت هم آرزو به دل ماند چون تا لحظه آخر سوراخ دعا را پیدا نکرده بود ... او می بایست مانند حاجی میرزا آقاسی، برای پیدا کردن سوراخ دعا، ابتدا پایگاهی در خاندان سلطنت برای خود می جست.

بهر صورت، حاجی میرزا آقاسی که می‌ترسید در جمهوری رجال، تصمیم به قتل او گرفته شود از بیم جان ناچار از خیر صدارت گذشت و در حرم شاه عبدالعظیم بست نشست و پس از آنکه تمام املاک و دارائی خود را به دولت بخشید، از سر نوبه کسوت درویشی درآمد و یکه و تنها، راهی عتبات شد. و یکسال طول نکشید که مرد.

گویند و قتی که حاجی میرزا آقاسی پس از ۱۴ سال صدارت، تهران را ترك می‌کرد چند مرتبه چشم‌هایش را مالید و گفت: عجب خواب درازی دیدم! با حذف حاجی میرزا آقاسی از صحنه حکومت، ترکان ما کوئی نیز از قدرت افتادند و دست انتقام از آستین مردم تهران بیرون آمد:

... اهالی تهران که سالها از آن جماعت، گرفتار آفت و مخافت بودند زمان فرصت را از دست نداده، در مقام کیفر و انتقام بر آمدند. هر کاسب ذلیل بازاری، بر سرتیپ و سرداری می‌ناخت و هر علیل بی‌فرهنگی، یاور و سرهنگی را عریان می‌ساخت^۱

به این ترتیب ترکان ما کوئی که روزگاری دراز، به جان و مال و ناموس مردم دست تعدی دراز کرده و بازوی دولت حاجی میرزا آقاسی محسوب می‌شدند، بلافاصله پس از سقوط حاجی، هر سوراخ موش را به هزار تومان می‌خریدند - نفرت از ترکان ما کوئی به نفرت از آنچه به آنان تعلق داشت، منتهی شده بود.

۷

وقتی موکب شاه جوان به تهران رسید، فرد مورد نظر ملکه مادر

۱ - میرزا جعفرخان خورموجی: حقایق الاخبار ناصری

جهت تصدی پست صدارت، میرزا آقاخان بود - که جای خالی محمد شاه را در زندگی خصوصی او پر کرده بود.

میرزا آقاخان پسر میرزا اسدالله اهل نور مازندران بود و این میرزا اسدالله نیز جزء نخستین کسانی بود که هنگام جمع آوری قوا در مازندران به آغا محمدخان پیوست و ابتدا به سمت «غلام نویس» در کادر اداری قشون پادشاه آینده ایران استخدام شده و به تدریج مانند سایر نوکرها پابه پای ارباب خود ترقی کرده و لشکر نویس باشی یا وزیر لشکر شد و یکروز بالاخره مرد - و پسر اولیه اش میرزا آقاخان، یکشبه سمت وزیر لشکر را از پدر به ارث برد.

پس از تغییر اوضاع، میرزا آقاخان نوری که هم تحت الحمايه سفارت انگلیس و هم مورد حمایت ملکه مادر بود مقام صدارت را برای خود، امری محتوم و مختوم می دانست ولی ناصرالدینشاه برای صدارت خود، آشپز زاده فراهانی را بر امیرزاده نوری ترجیح داد.

میرزا تقی خان امیر نظام، پسر مشهدی قربان هزاوه ای فراهانی بود. پدرش مشهدی قربان - در خانه میرزا عیسی قائم مقام فراهانی آشپزی می کرد و خود او نیز در آن خانه «خانه شاگرد» بود و در همان خانه، خوانا و نویسا شد.

میرزا تقی خان بعداً در دستگاه قائم مقامها در تبریز به خدمت دیوانی درآمد و در سازمان حکومتی آذربایجان تدریجاً به درجات بالا رسیده و «امیر نظام» شده بود.

میرزا تقی خان امیر نظام در تهران به امر ناصرالدینشاه و علیرغم میل باطنی مهدعلیا، صدراعظم و «امیر کبیر» شد، و آن زن مکاره که خود را در مقابل عمل انجام شده می دید ابتدا سعی کرد که برای رام کردن صدر اعظم جدید، از سلاح قدیمی خود استفاده کند ولی حربه زنانه زنی چون

او، برای رام کردن مردی چون امیر، يك حربه پوسیده و زنگ زده بود. ازدواج شاهزاده خانم عزت الدوله با آشپز زاده فراهانی، شاید از ابتکارات شخص ناصرالدین شاه بود. شاه جوان که از نظر سیاسی، سخت تحت تأثیر امیر کبیر و از نظر عاطفی، سخت تحت تأثیر مادرش قرار داشت مخصوصاً ترتیب ازدواج خواهر تنی خود را با صدر اعظم داده بود تا مگر علقه فامیلی سبب شود که «سرکار علیّه» از خر شیطان پائین بیاید و با کارشکنی های او در امر دولت، امور ملک و ملت مختل نگردد ولی این چاره اندیشی نیز مشکلی را حل نکرد بلکه مزید بر علت شد و نوعی بددلی ناشناخته که بعضی دامادها و مادر زنها نسبت به یکدیگر دارند رابطه آن دورا بیش از پیش تیره ساخت :

... گویند وقتی ناصرالدین شاه از دخالت زنان حرم شکایت داشت امیر به ناصرالدین شاه گفت این روزها که در اندرون مشغول صید هستید، مهدعلیا را هدف قرار دهید. آنگاه زاری آغاز کرده و از اینکه به تیری به خطا، مادری مهربان را از پای در آورده اید اظهار تأسف و بیقراری فرمائید.^۱

امیر کبیر نه تنها به مهدعلیا - که به تمام شاهزادگان و دیوانسالاران و فامیل های اشرافی زمان خود اعلان جنگ داده بود. او برای نخستین بار در ایران مسئله «تفریغ بودجه» را بصورت جدی مطرح ساخت. پیش از او از دخل و خرج مملکت رقمی صحیح در دست نبود - و چون به حسابها رسیدگی به عمل آمد معلوم شد که مملکت بالغ بر دو کرو تومان (به پول آنروز) کسر بودجه دارد. برای جبران کسر بودجه، البته راه حل آسان افزایش مالیاتها بود ولی «امیر» که از میان مردم برخاسته بود - که درد مردم را می دانست - که پس از رسیدن به قدرت نیز، طبقه

خود را فراموش نکرده بود و نمی‌خواست که از این ممر، تضییقات تازه برای توده مردم فراهم کرده باشد، تصمیم گرفت بجای وضع مالیاتهای جدید در هزینه‌های زائد صرفه‌جوئی کند. پس علیرغم میل مادرشاه و درباریان متنفذ، میزان رسوم و مواجب و خرج سفره شاهزادگان و منشیان و مستوفیان و قره نوکران درگاه را کاهش داد، و نیز عده‌ای را که وجودشان در دولت و دربار منشأ هیچگونه خدمتی نبود بدون حب و بغض، باز خرید و پاکسازی کرد.

شاهزادگان و درباریانی که مشمول کم‌لطفی امیر قرار گرفته بودند البته بیکار نشستند و همگی زیر علم مهد علیا جمع شدند و وجود يك آشپز زاده را در رأس دولت شاهنشاهی، ننگی عظیم برای خانواده قاجار و خانواده‌های وابسته دانستند و آنقدر نزد شاه جوان از امیر کبیر سعایت کردند که عاقبت ديگك غضب ملوکان به جوش آمد و امیر کبیر را از خدمت معاف داشت:

... انسان به آسانی پی‌نمی‌برد که چه علت‌هایی مانع از ابراز اعتماد ملکه مادر به امیر نظام (امیر کبیر) شد... شاید هم او را اقناع کرده بودند که امکان نداشت نجبای دیرین کشور زیر بار قوانینی بروند که بوسیله فردی فاقد نسب خانوادگی وضع گردیده بود.^۱

همانطور که پیش‌بینی می‌شد پس از عزل امیر کبیر، نوبت صدارت به میرزا آقاخان نوری رسیده بود ولی کار او فقط يك گیر داشت. میرزا آقاخان به تبعیت دولت انگلیس درآمده بود و چون خود او همه‌جا به این مسئله تظاهر و تفاخر می‌کرد کسی که از قضیه خبر نداشت، خواهجه حافظ شیرازی بود.

«لیدی شیل» همسر «کلنل شیل» وزیر مختار وقت انگلیس در تهران، در کتاب خود «سفرنامه ایران» پیرامون وقایع آن روزها می نویسد:

... بعد از عزل میرزا تقی خان امیر کبیر، میرزا آقاخان عریضه‌ای به شوهرم نوشت که چون شاه می‌خواهد مرا صدر اعظم ایران بنماید لذا استدعا دارم مرا از تبعیت دولت انگلیس معاف فرمایند... شوهرم در حاشیه عریضه‌اش نوشت: افتخار تبعیت دولت انگلیس، بیشتر از تاج کیان است!

می‌گویند وقتی میرزا آقاخان دستخط وزیر مختار انگلیس را رؤیت کرد به اهل منزل گفته بود: من تبعه دولت انگلیس شده بودم که صدراعظم بشوم - حال که مقصود حاصل است، موضوع منتفی است. وقتی که میرزا آقاخان به قول خود از افتخار تبعیت دولت فخریه انگلستان دست کشید، خود را از شاه طلبکار دانست و از «قبله عالم» استدعا کرد که به جبران آن فداکاری عظیم، رقیب او امیر کبیر را از تهران به جایی دیگر تبعید کند:

... روزی که میرزا تقی خان را می‌خواستند به طرف کاشان حرکت دهند، مهدعلیا برای خدا حافظی به خانه امیر رفت و خواست با او (که دامادش بود) روبوسی نماید. میرزا تقی خان او را از خود دور کرد و گفت: امیر عادت ندارد باروسپی روبوسی کند!

این توهین آشکار سبب شد که مهدعلیا کمر قتل دامادش را بر میان بندد - زیرا اصولا همه کسانی که به اعمال زشت و قبیح دست می‌زنند، نفس عمل را بد نمی‌دانند، ولی از اسم آن بدشان می‌آید!

عاقبت کینه مهدعلیا، مصلحت میرزا آقاخان و منافع استعمار، موجباتی فراهم آوردند که ناصرالدین‌شاه در يك حالت مستی و بی‌خبری،

بفرمایش الکل ، دستور قتل امیر را صادر کرد - بعد هم مثل سگ پشیمان شد.

میرزاتقی خان امیر کبیر قبل از آنکه عزت الدوله، خواهر ناصر-الدینشاه را به عقد خود در آورد، یک زن از منسوبان خود از اهل هزاوه فراهان موسوم به جان جانان داشت و از او یک دختر و یک پسر پیدا کرده بود. دخترش را به عزیز خان مگری، سردار کل داد و پسرش میرزا احمدخان چون پس از قتل پدر کسی را نداشت سالها بیکار و خانه نشین بود تا آنکه با کمک شوهر خواهرش، عزیزخان سردار کل که به پیشکاری مظفرالدین میرزا به تبریز رفته بود، سرتیب فوج آذربایجان شد و ساعد-الملک لقب گرفت.

امیر کبیر ضمناً از عزت الدوله خواهر ناصرالدینشاه دو دختر پیدا کرد موسوم به تاج الملوك و همد الملوك - که مهدعلیا این دو نوه دختری را به عقد دو نوه پسر خود، مظفرالدین میرزا و مسعود میرزا ظل السلطان در آورد.

از ترکیب تاج الملوك و مظفرالدین میرزا (مظفرالدین شاه بعدی) سه فرزند به وجود آمد که اولی موسوم به خاقان در طفولیت فوت کرد، دومی محمدعلی میرزا (محمدعلی شاه بعدی) بود و سومی دختر بود و به عقد عبدالحسین میرزا فرمانفرما درآمد - که محصول این ترکیب آخری، یعنی ترکیب شاهزاده و آشپز زاده، تعدادی از شاخص ترین پسران فرمانفرما موسوم به نصرت الدوله، سالار لشکر، محمد ولی میرزا و محمدحسین میرزا بودند که سالیان متمادی در صحنه سیاست و اقتصاد ایران، حضور فعال داشتند.

تاج الملوك را مظفرالدین میرزا قبل از آنکه به پادشاهی رسد به علت حرفهائی که مردم پشت سرش می زدند به حکم ناصرالدینشاه طلاق

داد و او بعداً زن معتمد السلطنه ، و نامادری و ثوق الدوله و قوام السلطنه (نخست وزیران اسبق) شد.

و اما عزت الدوله، زن امیر کبیر پس از قتل شوهرش از دستی به دست دیگر گشت و به چندتن از اعیان زادگان شوهر کرد: به میرزا کاظم خان نظام الملك پسر میرزا آقاخان نوری، به شیرخان اعتضاد الدوله و به یحیی خان مشیر الدوله... عزت الدوله در اواخر عمر همیشه می گفت: يك موی گنبدیده آن بچه آشپز، می ارزید به تمام هیکل این بچه اعیانها.

۸

صدر اعظم نوری سالها مشق صدارت کرده بود، درسش را بلد بود، و خوب می دانست برای آنکه يك شاه جوان از کار ملك و ملت غافل بماند به چه چیز نیاز دارد:

... روزی که شاه باید برای سانقشون به میدان مشق برود، در عریضه ای میرزا آقا خان به شاه می نویسد: هوا سرد است، ممکن است به وجود مبارك صدمه ای برسد، دو تا خانم بردارید ببرید ارغونیه، عیش کنید... آنجا پشت کوه قاف است، سه شب متوالی عیش بفرمائید!

ناصرالدین شاه که ماده اش مستعد فساد بود و از این لحاظ به جد امجدش فتحعلیشاه رفته بود، نصایح مشفقانه صدر اعظم را به سمع قبول می شنید و صدر اعظم نیز دور از چشم شاه، پستهای کلیدی و مشاغل نان و آب دار را یکی پس از دیگری بین اعوان و انصار خود تقسیم می کرد:

... چون در رعایت خویش و تبار بی‌اختیار بود اولاد و برادر زادگان و منسوبان، بل همسایگان ایشان، بلکه اهالی نور و کجور را حتی المقدور حاکم بلاد گردانند، و مالک الرقاب عباد. هر جا احمقی بود از شراب هوش ربای دولت مست آمد و هر کجا ابلهی بود، بسا عیش و نعمت همدست گردید^۱ ... در مدتی کوتاه نوریها که همشهری صدر اعظم بودند به چنان قدرت و سطوتی دست یافتند که بی‌سابقه بود. چنان شبکه‌ای از فساد و قوم‌و خویش بازی در سراسر کشور ایجاد کردند که هیچ شغل مهم و پرمداخلی نماند که به یک نفر نوری سپرده نشده باشد. خاندان صدر اعظم به ثروتی غیر قابل تخمین دست یافت و قسمتهای کاملی از شهر (تهران) توسط نوریها خریداری شد^۲ مشغولیات شاه جوان و حمایت همه‌جانبه ملکه مادر از صدر اعظم نوری، باعث ثبات ظاهری وضع دولت نوریها شده و چنین به نظر می‌رسید که دولت نوریها، دولت ابد مدت باشد. اما یک مسئله خانوادگی - مملکتی، مسئله انتخاب ولایتعهد، ناگهان محیط دربار را متشنج ساخت و «دولت ابد مدت» مواجه با بحران شد. پیش از آن، دو تن از فرزندان ناصرالدینشاه که به ولایتعهدی انتخاب شده بودند بطرزی مشکوک در خردسالی مرده بودند:

... می‌گفتند مهد علیا مادر شاه از شدت علاقه به فرزند خویش (ناصرالدینشاه) نمی‌توانست جانشین آینده او را ببیند و هنگامی که ولیعهد بیمار می‌شد به دستور محرمانه او، طیب زهر در داروی کودک بی‌گناه می‌کرد و او را مسموم می‌ساخت^۳

۱ - میرزا جعفرخان خورموجی: حقایق الاخبار ناصری

۲ - دکتر یاکوب ادوارد پولاک: سفرنامه پولاک

۳ - دوستعلی خان معیرالممالک: رجال عصر ناصری

بحران از روزی شروع شد که ناصرالدینشاه قصد خود را مبنی بر انتخاب ولیعهد جدید علنی ساخت و کاشف به عمل آمد که شاه قصد دارد پسر سوگلی حرم خود، فروغ السلطنه را به ولایتعهدی انتخاب کند. خانم فروغ السلطنه نیز به نوبه خود از زنان نادره روزگار بود، منتها از لحاظ جاذبه جنسی. در نگاه او می گویند راز و رمزی وجود داشت که کمتر مردی در برابر آن تاب مقاومت می آورد - آنهم مردی مثل ناصرالدینشاه که مثل فتحعلیشاه بود!

نام اصلی فروغ السلطنه «جیران» بود. جیران دختر يك باغبان تجریشی موسوم به «ممدل» بود که اول بار جزء عمله طرب مهدعلیا پایش به کاخ سلطنتی باز شد و در شبی از شبهای رویائی کاخ ملکه مادر، شاه جوان دختر باغبان را در حال رقص دید، نگاهش با نگاه او تلاقی پیدا کرد، و کار «قبله عالم» ساخته شد.

معلوم نیست این دختر رقاصه تجریشی چه چیز خارق العاده به شاه ارائه داده بود که به زودی سایر زنان شاه را تحت الشعاع قرار داد و تحت نام فروغ السلطنه، سوگلی حرم او شد.

وقتی مسئله انتخاب ولیعهد مطرح شد، دو زن مقتدر دربار ناصرالدینشاه - فروغ السلطنه و مخدوم سابق او مهد علیا - رودر روی هم قرار گرفتند.

فروغ السلطنه، می خواست پسر خردسالش امیر محمد قاسم میرزا ملقب به امیر نظام، ولیعهد بشود - و گرچه پسر فروغ السلطنه نیز نوه مهد علیا محسوب می شد، ولی آن زن متکبر چهره «جیران» را بی اصل و نسب می دانست به ولایتعهدی پسر او رضایت نمی داد و ولایتعهدی را حق مسلم مظفرالدین میرزا می دانست که از نظر سن و سال نسبت به محمد قاسم میرزا ارشد بود و علاوه بر آن مادرش از قوم قجر

بود، و از قبلاء قوانلو.

در اختلاف بین مهد علیا و فروغ السلطنه، رجال و درباریان به دو دسته تقسیم شدند و در این میان میرزا آقاخان ابتدا جانب مهد علیا را گرفت اما روزی ناصرالدینشاه به او گفته بود: «مادر امیر نظام از رفتار شما راضی نیست» و از آنروز به بعد حس ششم میرزا آقاخان به او خبر داد که باد به پرچم فروغ السلطنه می‌وزد، پس تمام خویبهائی را که مهد علیا آشکار و نهان در حق او روا داشته بود یکسره فراموش کرد و از دامان مهد علیا به دامان فروغ السلطنه، فرو غلتید.

دکتر یاکوب ادوارد پولاک که در آن موقع طبیب دربار بود در کتاب خود «سفرنامه» شهادت داده است:

... در سال ۱۸۵۶ (میلادی) دومین ولیعهد به بیماری و بادر گذشت. شاه تصمیم گرفت با عقب زدن مظفرالدین میرزا، قاسم خان پسر جیران را به ولایتعهدی انتخاب کند اما برای حفظ صورت ظاهر از من خواسته شد که سندی با این مضمون به دست بدهم که مظفرالدین میرزا از نظر دماغی و جسمی ضعیف است و در نتیجه شایستگی رسیدن به سلطنت را ندارد. طبیعی است که من این پیشنهاد را که از طرف صدراعظم (یعنی میرزا آقاخان نمک‌نشناس) به من رسیده بود با شدت و حدت رد کردم.

با وجود براین، میرزا آقاخان به عنوان صدراعظم ایران رسماً اعلام داشت که حضرت مستطاب محمدعلی خان (ممدل سابق) پدر علیاحضرت، فروغ السلطنه (جیران سابق) نسبت، به هلاک و خان مغول می‌رسانند و بنابراین ولایتعهدی ایران، حق مسلم والا حضرت امیر محمد قاسم میرزا امیر نظام است.

در این موقع به اغوای فروغ السلطنه و به حکم ناصرالدینشاه،

مهدعلیا از دخالت در کارها منع شده بود و میرزا آقاخان برای آنکه کمافی السابق پایگاهی محکم در دربار داشته باشد پسر ارشد خود میرزا کاظم خان نظام‌الملک را به پیشکاری امیر نظام ولیعهد منصوب داشت و به او سفارش اکید کرد که یکدم از حال والاحضرت، غفلت نکند و چهار چشمی مواظبش باشد ولی نظام‌الملک که جوانی بی بندوبار و سربه‌ هوا بود برخلاف توصیه پدرش، از مراتب غفلت چیزی فروگذار نکرد و شد، آنچه که نباید بشود: ولیعهد جدید، ناغافل بیمار شد و بیماری او نیز مانند دومورد قبلی، مشکوک به نظر می‌رسید.

مخالفتان میرزا آقاخان که مقامات آباء و اجدادی آنها را در دولت و دربار، جماعت نوری متصرف شده بودند، فرصت را مغتنم شمرده به فروغ السلطنه تلقین کردند که چون صدراعظم نوری از ابتدا به این کار مایل نبوده و هنوز از طریق عروسش خانم عزت‌الدوله با مهدعلیا سروسری دارد پسر خود نظام‌الملک، پیشکار ولیعهد را واداشته است تا «چشم و چراغ ملت ایران» را مسموم سازد - و چنین شد که پای بمب جاذبه جنسی دربار ناصرالدین‌شاه به بازیهای سیاسی کشیده شد:

... وضع صدراعظم در این روزها بسیار متزلزل است و بر اثر توطئه‌ای که مادر ولیعهد (جیران) در رأس آن قرار دارد نزدیک بود میرزا آقاخان در همین هفته از مقام خود ساقط شود و بیماری شاهزاده جوان طبیعتاً نگرانی و هراسی در قلب مادر ایجاد کرده بود و همچنین موجب بدگمانی و یا لااقل سبب بهانه‌ای شده بود که شاه هم نگران شود بطوریکه شاه دستور داد نظام‌الملک (پسر صدر اعظم) دیگر به بالین ولیعهد نرود. ۱

ولیعهد خردسال هرگز از بستر بیماری سر برنداشت و چندی بعد درگذشت و چون فرزند ذکور دیگر از فروغ السلطنه باقی نمانده بود بالاخره مظفرالدین میرزا - فرد مورد نظر مهدعلیا - به عنوان ولیعهد انتخاب شد و برای آنکه ولیعهد جدید از دسترس دربار تهران دور بماند بلافاصله در معیت عزیزخان سردار کل به تبریز اعزام شد و مسئله جنجال برانگیز انتخاب ولایتعهد خاتمه یافت اما کینه زنانه سوگلی وقت حرم شاه، نسبت به صدراعظم وقت با مرگ دلخراش جگرگوشه اش پایان نیافته بود و سرانجام سیل بنیان کن خشم جیران خانم، طومار حکومت قوم نوری را درهم نوردید.

به این ترتیب در مبارزه ای که بین صدراعظم و زن سوگلی شاه درگیر شده بود، سرانجام عامل «سکس» پیروز شد و صدراعظم نوری خوشبختانه برای همیشه از صحنه سیاست کنار رفت ولی نوریها و خواجه نوریها متأسفانه در صحنه باقی ماندند.

میرزا آقاخان نوری، علاوه بر میرزا کاظم خان نظام الملک سابق الذکر چند پسر دیگر داشت که هیچکدام، مالی نبودند: میرزا داودخان پسر دوم میرزا آقاخان (که محله داودیه تهران به نام اوست) با دختر حسنخان سردار ایروانی ازدواج کرد و میرزا محمدخان موقرالذوله کوچکترین فرزند میرزا آقاخان، دختر محمدابراهیمخان نظام الدوله را به زنی گرفت که چون نظام الدوله بسیار متمول بود و همین یک دختر را داشت تمام ثروت او به موقرالذوله رسید و پس از مرگ موقرالذوله به پسرانش نظام السلطان خواجه نوری و رضاخان مؤید همایون انتقال یافت و این دو برادر عیاش آن ثروت هنگفت را بزودی به باد دادند و ثروت نظام الدوله بیش از دو پست دوام نیاورد - و من سال گذشته درواشینگتن به گوش خود از

مخبر صادق شنیدم که یکی از اعقاب موقرالدوله، يك امير سابق ارتش، از سطیل زباله تغذیه می کند - در صورتیکه هم او پیش از انقلاب، سالی یکبار برای شکار مرغابی به واشینگتن می رفت. ۱

۱ - اصولاً خانواده میرزا آقاخان نوری يك خانواده نفیرین شده است - مادر امیر کبیر نفیرینشان کرده بود - اولاد صدراعظم نوری اکثراً عاقبت به خیر نشدند، یاسر سالم به گور نبردند .

تا آنجا که بنده اطلاع دارم مؤید همایون فوق الذکر که در زیرچنار گلندوئک مدفون است در شکارگاه لشکرک به تیرغیب دچار شد، رضاخواجه نوری نوۀ صدراسلطنه که از بالکن خانه اش در میدان بهارستان تظاهرات دانشجویی را تماشا می کرد هدف تیر هوایی قرار گرفت، پدرش «آقا صدری» که در مغازه مشروب فروشی خیابان علاءالدوله (فردوسی) عرق می نوشید ستف دکان روی سرش خراب شد، نظام خواجه نوری نوۀ نظام الدوله که فرماندار قزوین بود در تصادف رانندگی جاده تهران - قزوین به قتل رسید، یکی از خواجه نوریها که يك افسر وظیفه و نوۀ نظام الملک بود بر سر يك مسئله ناموسی برادر خود وزن خود و خودش را به ضرب گلوله کشت، عبدالله خواجه نوری از نواده های حاجی صدرالسلطنه در اوان جوانی خود کشتی کرد و پدرش حاجی میرزا زکی خان که تنها همین يك اولاد را داشت آخر عمری دیوانه شد و حرکات ناموزون می کرد و خانه مسکونی او در دروازه شمیران به نام «چلقوزیه» معروف بود، فروغ خواجه نوری نوۀ نظام الدوله که ندیمۀ مخصوص اشرف بهاوی بود در حمله مسلحانه به اتومبیل اشرف در جنوب فرانسه به هلاکت رسید، سدتن از خواجه نوریها یعنی محسن خواجه نوری سناتور تهران و سپهبد خواجه نوری رئیس اداره سوم و سرلشگر خواجه نوری رئیس دادگاه تجدیدنظر ارتش در رژیم سابق در جریان انقلاب ۲۲ بهمن به حکم دادگاه انقلاب تیرباران شدند - و بعد از انقلاب نیز منیراعظم معتمدی دختر نظام الدوله خواجه نوری که از مراسم تدفین شوهرش علی معتمدی در مشهد باز می گشت به اتفاق تعدادی از خواجه نوریها در يك سانحه هوایی نزدیک تهران به هلاکت رسید، و عجیب اینکه هواپیمای حامل خانواده خواجه نوری درست به کوه «ورجین» اصابت کرد که به باغ گلندوئک (ملك خانوادگی خواجه نوریها) اشراف کامل دارد و چندین نسل، ناظر اعمال این خانواده نفیرین شده بوده است.

متشخص ترین پسران میرزا آقاخان، حاجی حسینقلی خان صدر السلطنه معروف به حاجی واشینگتن بود که سفیر ایران در آمریکا شد. بزرگترین خاصیت حاجی صدر السلطنه قریحه شاعری، و محکم ترین شعر او این بود:

«آن میرزا رضای قد کمانچه»

«زد شاه شهید را طپانچه»

یکی دیگر از پسران میرزا آقاخان، میرزا عبدالوهاب خان نظام – الملك ثانی بود که گرچه هنری جز فرزندی صدر اعظم نوری نداشت ولی همواره مرغ دلش به هوای صدارت پرمی کشید، و وقتی درجائی گفته بود: «صدارت سه بار تادرخانه من آمد، اما تو نیامدی!» غافل از آنکه وضع نسبت به سابق فرق کرده بود. رفته رفته ایران مرکز توجه ممالک اروپائی شده و روابط سیاسی و اقتصادی با فرنگستان هر روز بیشتر از روز پیش توسعه پیدا می کرد – عصر مترنیخ و بیسمارک، صدر اعظم های آهنین، فرا رسیده بود.





چهره يك ديوانسالار: ميرزا اتقي خان امير كبير

«درمیان تیرگیهای شب دیجور هم»
«اختری پیدا شود گاهی که تابد نور هم»

فصل چهارم :

حضور دولتمردان

چه کسی بر مملکت فرمانروائی می کند: شاه
چه کسی بر شاه فرمان می راند: صدر اعظم
چه کسی بر صدر اعظم فرمان می دهد: شیطان!
(اشتفان تسوایک)

۱

تدریجاً پای فرنگیها به ایران باز شده بود ، و متقابلاً پای ایرانیها به فرنگ . در همین اوان محصلینی که جهت کسب معلومات جدید به فرنگستان اعزام شده بودند یکی پس از دیگری به قصد اشغال پستهای دولتی به ایران باز می گشتند .

اولین دسته محصلین اعزامی به فرنگ ، به ابتکار میرزا عیسی قائم مقام ، وزیر عباس میرزا نایب السلطنه و به سلیقه او در تبریز انتخاب شده بود . اصل فکر خوب بود ، خرابش کردند ، و اول کسی که خرابش کرد ، خود میرزا عیسی قائم مقام ، باعث و بانی این کار بود که چند تن از بچه های فامیل ، از جمله برادرزاده اش میرزا جعفر خان

(مشیر الدوله بعدی) را جزء اولین دسته محصلین اعزامی جا زده بود. اصل فکر این بود که چون دنیا، رو به ترقی است و مملکت احتیاج به نیروی انسانی متخصص دارد، تعدادی افراد کاردان و صنعتگر از قشر زحمتکش جامعه، به فرنگستان اعزام شوند تا مهارت های لازم را کسب کنند ولی این فکر خوب، در عمل چند نتیجه بد داد، یکی اینکه در دسته های اعزامی، نور چشمی های هزار فامیل جای افراد متخصص و کاردان را غصب کردند - و دیگر اینکه نور چشمی ها در فرنگ یا به کلی درس نخواندند، یا رشته تحصیلی خود را به دلخواه تغییر دادند و یا فلان آقا که فرضاً در فرنگستان دامپزشک شده بود وقتی به تهران باز می گشت و می دید که مثلاً دانی جانش توی وزارت خارجه لو لهن گش خیلی آب بر میدارد، میزی در همان وزارتخانه برای خود دست و پا می کرد تا جاده ترقیات بعدی او هموارتر باشد.

به عنوان مثال یکی از ایشان اسدالله خان آق اولی (جد اعلا ی آق اولی ها) در فرنگ در صنعت کاغذ سازی کار کرده و در این فن مهارت یافته بود اما وقتی به تهران بازگشت در اداره پستخانه مشغول کار شد. اسدالله خان می شه می گفت: اگر کاغذ ساز نشدم، شکر خدا که کاغذ باز شدم! جعفر خانهای از فرنگ برگشته همه از يك قالب بیرون آمده بودند، همه خود را تافته جدا بافته می دانستند، همه می خراستند غوره نشده مو یز بشو ند، همه پای خود از حکومت و سفارت و وزارت پائین نمی گذاشتند - و همه، همه چیز و همه کس را زیر سؤال می کشیدند:

... شتر مرغهای ایرانی که از بطرز بورغ و سایر بلاد خارجه برگشته اند و دوات ایران مبلغها در راه تربیت ایشان متضرر شده، از علم دیپلمات و سایر علوم می که به تحصیل و تعلم آن مأمور بودند، معلومات آنها به دو چیز حصر شده: استخفاف ملت

و تخطئه دولت. در بدو ورود، پای ایشان بروی پابند نمی‌شود که از اروپا آمده‌اند. این انگورهای نو آورده بانطقهای متأسفانه گاه از بخت خود تعجب می‌کنند که از ولایات منظمه به این زودی چرا به ممالك بی نظم رجعت کرده‌اند و گاه احوال پادشاه متحیر که تا چند از تمهید اسباب تربیت غفلت دارند. این تأسف و تعجب تا وقتی است که به خودشان از امور ملکی، کاری سپرده نشده، همینکه مصدر کاری و مرجع شغلی شدند، به اطمینان کامل که قبج عملشان تاچندی به برکت سیاحت قطعه اروپا پوشیده است، بالا دست همه برمی‌خیزند^۱

در این موقع که تب تقلید از فرنگستان شیوع پیدا کرده بود ناصرالدین شاه برای آنکه از قافله تمدن عقب نماند به سبك فرنگیها يك شورای وزیران تشکیل داد. مرکب از شش نفر از «اکابر وزرا» که همگی در کار خود اگر نگوئیم تخصص، لااقل تجربه داشتند و از دولتمردان بنام بودند.

اعضای اولین هیئت وزیران در ایران که به سبك فرنگستان و براساس تفکيك مسئوليتها تشکیل یافت، عبارت بودند از :

- ۱- میرزا محمد صادق امین الدوله نوری وزیر داخله
 - ۲- میرزا سعیدخان انصاری گرمرودی وزیر دول خارجه
 - ۳- میرزا یوسف مستوفی الممالك آشتیانی وزیر مالیه
 - ۴- میرزا محمدخان سپهسالار قاجار دولو وزیر جنگ
 - ۵- عباسقلی خان جوانشیر قره باغی وزیر عدلیه
 - ۶- میرزا فضل الله نصر الملك علی آبادی وزیر وظائف و اوقاف
- اتفاقاً در این برهه از زمان، شهرت صدراعظم‌های اروپا از قبیل

۱- میرزا محمدخان سینکی مجد المالك: رساله مجدیّه

مترنیک و بیسمارک، حتی از پادشاهان وقت بالا زده بود و ناصرالدینشاه شاید به انگیزه حس خودخواهی که در نهاد اولادخاقان مغفور به حد و فور وجود دارد تصمیم گرفته بود که خود، صدراعظم خود باشد. در اولین شورای وزیران که ناصرالدینشاه تشکیل داد با آنکه مسئولیتها از پیش، تعیین و تفکیک و تقسیم شده بود ولی چون کابینه، رئیس نداشت که بین وزرا هم آهنگی ایجاد کند، جلسات هیئت وزیران بیشتر به گود زورخانه شباهت داشت و وزرای ششگانه اغلب برای هم شاخ و شانه می کشیدند. وجود اختلاف بین وزرای کابینه، روی سایر نوکران شاه را نیز زیاد کرده بود :

... خاصان خلوت که طرف انس و اعتماد شاه بودند در این هنگام که رئیس کل و صدر اعظم مستقل در کار نبود، نفاذی در کار و تصرفاتی در امور یافته، خود را با شاه همزانو می دیدند، و با اکابر وزرا، هم ترازو می دانستند^۱

ناصرالدینشاه که وضع را چنین دید باز هم زیر بار انتخاب صدر-اعظم مستقل برای خود نرفت ولی میرزا جعفرخان مشیرالدوله را که تحصیل کرده فرنگ بود به ریاست شورای وزیران انتخاب کرد. میرزا جعفرخان برادرزاده میرزا عیسی و پسر عم میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی بود - که مشیری های آذربایجانی از اعقاب او هستند. او جزء اولین دسته محصلین ایرانی از تبریز به فرنگ اعزام شد و ابتدا قرار بر این بود که پس از آموختن زبان انگلیسی در لندن، در دستگاه نایب السلطنه در تبریز مترجم حضور شود، ولی مگر ممکن بود کسی برادرزاده قائم مقام پدر و پسر عم قائم مقام پسر باشد، فرنگ رفته باشد، زبان خارجه بداند و با آنهمه مزایا به شغل ناقابل مترجمی، قناعت کند.

میرزا جعفرخان مگر مخش عیب داشت!

وقتی جعفرخان از فرنگ برگشت، با آنکه در فرنگ فقط انگلیسی خوانده بود مهندس باشی نامیده شد و به خاطر همان چند کلمه انگلیسی که می دانست، پی در پی به مأموریت های خارج اعزام شد و جزء کادر سیاسی درآمد و مشیرالدوله لقب گرفت، و از دولتمردان طراز اول کشور شد.

البته صرف رفتن به فرنگستان و دانستن یک زبان خارجی و یا حتی داشتن تحصیلات عالی، مدیریت نمی آورد. مدیریت باید توی خون آدم باشد - که مشیرالدوله فاقد آن بود و وجود او در رأس شورای وزیران نیز نتوانست مشکلی را حل کند. در جلسات هیئت وزیران «اکابرو زرا» همچنان توی سر هم می زدند و گاه و بیگاه نزد شاه از یکدیگر «چغلی» می کردند. در میان وزرای ششگانه، بیش از همه میرزا محمد صادق امین الدوله نوری که در تغییرات جدید، وزارت داخله سهم او شده و باد صدارت به دماغش دمیده بود نظم جلسات هیئت وزیران را مختل می ساخت، و حتی از اظهار این مطلب ابا نداشت که اگر مشیرالدوله برادرزاده میرزا عیسی فراهانی است، امین الدوله هم برادرزاده میرزا آقاخان نوری است و اگر مشیرالدوله به فرنگ رفته است، امین الدوله هم فرنگ را دیده است!

سرانجام ناصرالدین شاه برای آنکه دیگران حساب کار خود را بکنند میرزا صادق خان نوری را وجه المصالحه قرارداد و به پیشنهاد مشیرالدوله منصب و لقب و قلم و قلمدان میرزا صادق خان، در بست به ابوطالب فرخ خان اعطاء شد.

ابوطالب فرخ خان، وزیر داخله و امین الدوله جدید، ابتدا مثل خود میرزا جعفرخان مشیرالدوله، در دستگاه عباس میرزا نایب السلطنه خدمت می کرد -- منتهی به شکلی دیگر - فرخ خان در دستگاه نایب السلطنه

غلام‌بچه بود و بعد از آنکه ریشش در آمد عباس‌میرزا او را به فتح‌علیشاه پیشکش کرد.

در باره فرخ‌خان، میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی قطعه‌ای دارد که در مجموعه منشآت قائم مقام نیست - و نمی‌دانم خان ملک ساسانی، آنرا از کجا آورده است ولی قلم، قلم قائم مقام است:

... معقول کاری، روزگاری داشتیم. هر وقت که از خدمات دولتی خسته می‌شدیم، در سالاریه سرگرم بازی شطرنج بودیم و چون از حرکات فیل و فرزین و رخ ملال حاصل شدی، به غنچ و دلال «فرخ» واصل شدمی. چه فرخ: لبی رنگین تر از لاله، دلی سنگین تر از مرمر، بهشت نعیم، ید و بیضای کلیم، کلاله مو، لاله‌رو، ابرو کمند، بالا بلند، تذرو خرام، شیرین کلام، گل بدن، جادو سخن، نازک میان، سهام مژگان، قندین لب، ماه غیب ...^۱

در موجبات ترقی فرخ‌خان امین‌الدوله علاوه بر صباحت منظر، يك اتفاق ساده نیز نقش تعیین کننده داشت. گویند که وقتی فرخ در بارگاه فتح‌علیشاه، غلام‌بچه بود - روزی از روزها که قلیان‌چاق کرده برای شاه می‌برد، پایش به قالی کف اتاق گیر می‌کند و آتشی سرقلیان به روی فرش گرانها می‌ریزد و فرخ بی آنکه دست‌پاچه بشود، فوراً سرقلیان را از کوزه جدا می‌کند و آب قلیان را روی آتشی می‌ریزد، فتح‌علیشاه که شاهد عینی این منظره بود از چالاکی فرخ خوشش می‌آید و او را از صف پیشخدمتها جدا می‌سازد و رئیس خلوت خود می‌کند:

... ابوطالب در دستگاه پوسیده کپک‌اوغلی‌ها روز بروز ارجمندتر شد، فرخ‌خان شد، امین‌الملک شد، امین‌الدوله شد، سفیر شد و پیمان‌ننگین‌پادیس را با انگلیسیها بست - یعنی که هرات و افغانستان را به انگلیسیان بخشید^۲

۱ - خان ملک ساسانی: دست پنهان انگلیس در ایران

۲ - کتیرائی: فراماسوئری در ایران

باید اضافه کرد که فرخ خان در این خلال يك زن کاشی گرفت، بچه دار شد، عروس و داماد پیدا کرد و خانواده اشرافی غفاری کاشانی را بنیاد گذاشت. بنابراین می توان گفت که اگر امروز آن اتفاق ساده، در حضور فتحعلیشاه رخ نداده و فرخ خان آن ترفند را بکار نبسته بود، امروز گلزار هزار فامیل از هزارستان خانواده غفاری، بی نصیب می ماند!

این امین الدوله جدید نیز اتفاقاً مانند آن امین الدوله قبلی، عاشق سینه چاک صدارت بود و میرزا آقاخان نوری موقعی که صدراعظم بود به این نیت که یکی از مدعیان صدارت را از مرکز قدرت دور سازد فرخ خان را برای عقد معاهده با انگلیسیها به پاریس فرستاده بود و او برای آنکه حمایت انگلیسیها را در اجرای نقشه صدارت خویش جلب کند در این معاهده آنقدر به آنها «آوانس» داد که حتی میرزا آقا خان نوری صدایش در آمد و طی نامه ای به شاه نوشته بود:

«فرخ خان با انگلیس دوست شده، روس از دست رفت!»

با این سوابق مشعشع که فرخ خان امین الدوله داشت، بدیهی است که ورود او در جمع شورای وزیران، نه تنها کاری از پیش نبرد بلکه وضع را از آنچه که قبلاً بود وخیم تر ساخت و چون به تجربه ثابت شده بود که میرزا جعفر خان مشیر الدوله، عرضه اداره جلسات شورای وزیران را ندارد، ناصرالدین شاه به خیال خود يك آدم با تجربه، یعنی میرزا محمدخان سپهسالار قاجار دلولو را بجای او انتخاب کرد، و در ضمن به میرزا یوسف مستوفی الممالک گفته بود تو هم هستی - اعلی حضرت يك دختر را به دوجا شوهر داده بود!

میرزا محمدخان سپهسالار نمونه مجسم خانهای قاجار بخصوص از نوع دلولو بود: مغرور، خودخواه، خسیس و در عین حال اکول ... و بالاخره فامیل نواز، اما از کیسه دولت:

... با نهایت خست ظاهری که لازمه طائفه دولوی قاجار است، در باطن به فقرا و مساکین علی الخصوص به شاهزادگان و امرای معزول بی چیز رعایت می نمود ... طمع زیادی در اخذ مال داشت لیکن به اندازه ای که طرف مقابل، ممنون در دادن آن بود. به مأکولات از هر قبیل نهایت میل را داشت و بیشتر اوقات بواسطه کثرت اکل، مجبور به تنقیه بود و همیشه عبدالله خان، محرمش در اتاق مخصوص که نزدیک به مجلس صدارت بود، اسباب تنقیه حاضر داشت.^۱

رئیس جدید شورای وزیران، پسر امیرخان سردار از طائفه دولو و پسر خاله عباس میرزا نایب السلطنه بود و علاوه بر آن، دو پسرش اعتضادالملک و اعتضادالدوله داماد شاه بودند ولی انتساب باشاه و شاهزادگان و خاندان سلطنتی اگر روزگاری نقش تعیین کننده می داشت، در این روزگار که کار به دولتمردان تعلق گرفته بود، تنها شرط ریاست و صدارت محسوب نمی شد، این بود که ریاست سپهسالار نیز باعث اعاده نظم در شورای وزیران نشد. این بار نوبت مستوفی الممالک بود که بار رئیس شورا کج تابی کند:

... میرزا یوسف مستوفی الممالک، قبل از میرزا محمدخان سپهسالار تقریباً شخص اول مملکت بود و غلیون او جلوتر به مجلس می آمد. بعد از انتصاب میرزا محمد به صدارت، اتفاقاً روزی هر دو در یک مجلس بودند و همینکه پیشخدمت، غلیون «جناب آقا» را که بعد از غلیون سپهسالار وارد کرده بود جلوی او برد، غلیون را به عنوان اینکه تفنن را ترك نموده است رد کرد و تا زنده بود جز در اندرون خانه خود غلیون نمی کشید، تا خلاف عمل آن يك روز از او مشاهده نشود.^۲

سرانجام ناصرالدینشاه به این نتیجه رسید که يك آدم هر قدر جربرزه

۱ - محمدحسن خان اعتمادالسلطنه: صدرالتواریخ

۲ - عبدالله مستوفی: شرح زندگانی من

داشته باشد بدون در دست داشتن فرمان صدارت «اتوریته» صدارت نخواهد داشت. حتی آدم بزن بهادری مثل محمدخان سپهسالار قاجاردولو که می گفتند دعوای کوچکش، قتل است!

۲

مهمترین سوغاتی که تحصیل کرده های خارج، باخود از فرنگ آورده اند، فرهنگ و تمدن اروپائی بود - البته فرهنگ و تمدن رایج در محله های پیگال و پیکادلی و سن پولی.

جوانهای از فرنگ برگشته که بکچند هوای مدیترانه ای شهرهای اروپائی را استنشاق کرده بودند در «اداره جات» زیر بار مافوق مربوطه نمی رفتند، خود را «منورالفکر» می دانستند و پیر مردها را «فسیل» می خواندند.

در این موقع ناصرالدین شاه برای آنکه دهان «فرنگی مآبها» را ببندد و صدراعظمی مد روز داشته باشد، از میان دولتمردان پیرو جوان، حاجی میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی را به صدارت انتخاب کرد که نه زیاد پیر بود و نه زیاد جوان - که قسمت عمده عمر دیوانی خود را در بلاد فرنگ گذرانیده بود - که بواسطه تصدی مقامات مختلف در «کوردیلماتیک» یک دولتمرد ورزیده بود - که زبان فرانسه را مثل بلبل حرف می زد (!) که شیفته فرهنگ و تمدن مغرب زمین بود - که «حاجی» به فرنگستان رفته، و «مسیو» برگشته بود.

حاجی میرزا حسین خان، پسر حاجی میرزا نبی خان امیر دیوان و نوه عابدین خان دلاک بود. جد او یک زمانی در حمام سرخانه علینقی میرزا رکن الدوله حاکم قزوین دلاکی می کرد، و فی الواقع در همان سربینه

حمام سرخانه شاهزاده رکن الدوله، به شکلی که برما مجهول است پایه های ترقی حاج میرزا نبی خان امیر دیوان قزوینی و اولاد او گذاشته شد. و رفته رفته کار اولاد عابدین دلاک به قدری بالا گرفت که ماه نوش خانم افتخار السلطنه و خواهرش ماه تابان خانم قمر السلطنه دختران فتحعلیشاه را میرزا نبی خان و پسرش میرزا حسین خان به زنی گرفتند و دم خود را به دم خانواده سلطنتی قاجار، گره زدند.

به احتمال قوی، نوه عابدین دلاک قزوینی، به قصد سرکیسه کردن مردم و مملکت آمده بود ولی همه جا تظاهر می کرد که درد وطن، دارد او رامی کشد و بخشنامه، پشت بخشنامه خطاب به کارکنان دولت و حکام ولایات می نوشت و جمیع آنها را از رشوه خواری و قوم و خویش بازی بر حذر داشته و به عزل و تنبیه تهدیدشان می کرد. مردم ظاهرین باور کرده بودند که امیر کبیری دیگر، ظهور کرده است:

... از ۱۲۶۸ که امیر نظام (امیر کبیر) از کار خارج شده بود تا این تاریخ

بیست و یکسال گذشته و در این مدت از این قماش احکام هیچ

به گوش مردم نخورده بود. یکی دو فقره عزل و تنبیهی که بر اثر

نافرمانی پاره ای از حکام، حتی درباره شاهزادگان، مانند عزل

حسام السلطنه از خراسان اتفاق افتاد خواهی نخواهی همه را بیدار

کرد، پاها به اندازه گلیم دراز شد و کارها رو به اصلاح رفت.^۱

در آن موقع مقتدرترین شاهزاده ها، مسعود میرزا ظل السلطان پسر

ناصرالدین شاه بود که اصفهانیه در حق او می گفتند: «شاهزاده ظل السلطان

فقط يك هوا از شاه كو چكترس!» نوه عابدین دلاک برای آنکه از صدر

و ذیل زهر چشم گرفته باشد، روزی در میدان مشق تهران، سردوشی

ظل السلطان را کند و گفت: «استفاده از امتیازات نظامی از رهگذر کوشش

و هنر است، نه شرافت اصل و گهر»

ظاهر آنروز در میدان مشق تهران، میرزا حسین خان خیلی رعایت «حضرت والا» را کرده بود، چون میرزا حسین خان مادام که در رأس کار قرار داشت خیلی بدزبان و فحاش بود و به همه بد و بیراه می گفت. میرزا حسین خان البته محاسنی هم داشت. او آدمی مدیر و نقشه کش بود. پیش از او امور مملکت با اصول ریش سفیدی و کدخدانمنشی و من بمیرم و تو بمیری، حل و فصل می شد. کارها قاعده درست و حسابی نداشت و متصدیان امور در رابطه با یکدیگر حد و مرزی نمی شناختند. اول کسی که برای انتظام امور دولتی، نظامنامه نوشت و آنرا به امضاء شاه رسانید، میرزا حسین خان سپهسالار بود :

«سرکار اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی، کل امور دولت را در میان نه وزارت و یک صدارت تقسیم فرموده اند و اجرای جمیع اوامر پادشاهی و اداره کل امور دولت بر عهده این نه وزارت است. اداره این نه وزارت، محول به صدارت عظمی است... هر وزارت باید یک وزارتخانه مخصوص داشته باشد... بجهت ترتیب هر یک از این نه وزارتخانه، یک قاعده جداگانه وضع خواهد شد»

می گویند روزی که سپهسالار این نظامنامه را به امضاء شاه می رسانید به او گفته بود: «کدخدا حسین، کار پسرهایش را نباید بکند، کدخدا حسین، باید کار خودش را بکند، و پسرهایش کار خودشان را» و اضافه کرده بود: «با این نظامنامه کارها را چنان منظم می کنم که اگر یک چوب را بگذاری در رأس دولت، دستگاهها مثل ساعت کار خودشان را بکنند»

سپهسالار همانطور که وعده داده بود، نظمی تازه به امور دولتی

بخشید ولی وقتی مقرر شد که کدخدا حسین نوعی، کارخودش را بکنند و پسرهایش کار خودشان را، پیدا است که تعداد کارکنان و نسان خورهای دولت بازهم فزونی گرفت و با هجوم دولتمردان و تکنوکراتها، بخصوص نورچشمی‌های هزار فامیل که از فرنگ برگشته بودند، سازمان اداری مملکت، بیش از پیش عریض و طویل شد.

کسی چه میداند، شاید سپهسالار روزی که قبول مسئولیت کرد نیتش خوب بود و قصد خدمت داشت ولی وزیر گیج کن‌ها و مأمور- خراب کن‌ها که همه وقت، درهمه جا هستند او را گیج کردند و اخلاقش را فاسد ساختند - تا جائی که سپهسالار در نیمه راه صدارتش، به کلسی تغییر مسیر داد و برنامه‌های اصلاحی او تب تند بود که زود به عرق نشست:

... سپهسالار اعظم تغییر مسلک داده، بقدر انکار و استعجاب که اوایل از رشوه خوردن و امتیاز و مقام نظامی و غیر نظامی را نابجا فروختن و شرف خدمت را پست و ضایع کردن به هزار سوز دل اظهار می‌کرد، خود در این مراحل از سابقین گوی سبقت جست و مبلغ پیشکشی را از آنچه معمول قدیم مملکت بود، چندین مقابل بالا برد.^۱

یکی از وزیر گیج کن‌ها يك آدم امّی و عامی موسوم به حاجی میرزا عباسقلی بود که شغل و منصب رسمی و دولتی نداشت ولی در دستگاه سپهسالار، همه کاره و کارچاق کن بود و از راه دلالتی آنقدر پول و پله پیدا کرده بود که به يك کروړ تومان می‌گفت تنمه حساب!

در آن موقع باغچه‌حاج میرزا عباسقلی در کوچه پامنار، پساتوق شاهزاده‌های درجه اول و وزرا و حکام کشور بود و خود حاجی در اواخر عمرش از اعیان شاه‌شناس محسوب می‌شد و روزی که حاجی مرد، یکی

از پیشخدمتها که خبر مرگ او را به شاه داده بود برای آنکه پیش شاه، مزه انداخته باشد به او گفته بود: قربان، استدعا دارم منصب حاجی میرزا عباسقلی گری را به چاکر التفات فرمائید!

سپهسالار قزوینی خیلی سفت و سخت طرفدار نسل جوان بود و هر جا که دستش می رسید جوانها را به کار می کشید. گویا در همین موقع بود که فرهاد میرزا معتمدالدوله به اخوی زاده اش ناصرالدینشاه به شوخی گفته بود: آنوقتها که ما جوان بودیم آدم ریشدار می پسندیدند و حالا که ریش در آورده ایم آدم بی ریش می پسندند!

پس از روی کار آمدن جوانها آن عده از معمرین و ریش سفیدان که دستشان از کارها کوتاه شده بود بنای ضدیت با سپهسالار را گذاشتند و پشت سر صدراعظم قزوینی چه چیزها که نمی گفتند. خود صدراعظم هم يك چیزیش می شد چون بقول معروف تا نباشد چیز کی، مردم نگویند چیزها:

... وزیر اعظم را با یکتن از خواجه سرايان حرم همایون، الفتی پیدا شد که طلعتش ماه را تاب می داد و طره اش سیل را آب، عارضی به طراوت گل، ذقنی به صفای سیم، اطفی به غایت و ماحی به نهایت. اندامی ظریف و اطرافش فراهم... بیچاره (صدراعظم) گرفتار و مفتون بود و راز از پرده بیرون افتاده، کار از نظر بازی به دست درازی کشید.^۱

این ماه طلعت مذکر که امین الدوله توصیفش را کرده است شاهزاده وجیه الله میرزا نام داشت که البته چون شاهزاده بود خشت اول ترقیات او از روزی گذاشته شد که روی خشت افتاد ولی در عصر و زمانه ای که کار شاهزاده ها رونق سابق را نداشت، این سپهسالار قزوینی بود که

دست او را گرفت و بالا کشید و سالها بعد وجیه الله میرزا آنقدر سطح بالا شد که لقب سپهسالار اعظم به او دادند .

در اولین سفری که ناصرالدینشاه به تشویق سپهسالار قزوینی و در معیت او به فرنگ رفته بود، گویا وجیه الله میرزا نیز از ملتزمین رکاب بوده است:

... ناصرالدینشاه در سفر اول فرنگستان علاوه بر انیس الدوله چند نفر دیگر از زنان حرمسرای خود را نیز همراه برد - به حاج طرخان که رسیدند، میرزا حسین خان به شاه گفت که خوب است فقط يك نفر از زنان را بعنوان ملکه همراه خود ببرید و دیگر زنان را مرخص کنید که به ایران برگردند - با اینکه در این باب حق با میرزا حسین خان بود ناصرالدینشاه از گفتار وی زیاد خوشش نیامد و تعرضاً به وی گفت اگر این کار صورت بگیرد پس هیچکس نباید هیچ جور زنی همراه خود بیاورد .

موقعی که میرزا حسین خان شانه به شانه شاه در بلاد فرنگ به سیر آفاق و انفس مشغول بود، مخالفان صدراعظم در تهران به رهبری فرهاد میرزا معتمد الدوله مقدمات سقوط او را فراهم آوردند و هماندم که پای پادشاه از فرنگ برگشته، دربندرانزلی خاك ایران را بوسه زد، فی الواقع این بوسه برای سپهسالار قزوینی، بوسه مرگ بود.

مستقبلین در همان کنار دریا به عرض مبارك رسانیدند که رجال و شاهزادگان عظام در سرطویله شاهی در تهران بست نشسته اند و مصرأ عزل صدراعظم را از پیشگاه همایونی مستدعی هستند - و روی همان شنهای نمور دریای مازندران بود که صدراعظم مقتدر ایران زیر پایش خالی شد. به دستور ناصرالدینشاه، میرزا حسین خان پس از عزل از صدارت

برای آنکه از محیط تهران دور باشد و جوانها را تحريك نکند ابتدا والی گیلان و سپس والی خراسان شد و سرانجام در مشهد به طرزی مشکوک درگذشت و شایع شد که به او قهوه قجر نوشانیده‌اند - نوعی قهوه که هر کس می‌نوشید، نفس کشیدن یارش می‌رفت - یا به تعبیر فرهاد میرزا: آنقدر آلو بالو شب خورد که مرد!

پس از مرگ مشکوک سپهسالار قزوینی، حکومت وقت کوشید که مرگ او را طبیعی جلوه دهد و چه بسا که بر سر مزار او توسط قتل‌اش چند قطره اشک تمساح ریخته شد و حتی در تهران خیابانی به نام او کردند و لسی در خاطرات اعتماد السلطنه وزیر انطباعات ناصرالدین‌شاه، دم خروس به‌خوبی نمایان است:

... این شخص با جمیع صفات ذمیمه‌ای که داشت خیلی عاقل و دانا بود و از پولاتیک و از اصول فرنگ مطلع بود. اگر پادشاه او را به واسطه ترقیات زیاد دیوانه نکرده بود بهترین خدمتکار دولت می‌شد اما در ظرف یکسال وزیر عدلیه - بعد وزیر جنگ - بعد صدر اعظم، آنهم به آن استقلال که فی الواقع تفویض سلطنت به او بود، به اینجهت دیوانه شده بود و مغرور. طوریکه امروز شاه می‌فرمودند نسبت به من (به‌شاه) جسارت زیاد می‌کرد ... و اظهار تأسف ظاهری می‌کردند (از مرگ سپهسالار) در باطن چندان متالم نبودند زیرا که می‌فرمودند این مرد به حالتی رسیده بود که جز مرگ چاره‌ای برای او نبود.

به نظر می‌رسد که فوت ناگهانی میرزا حسین خان سپهسالار انگیزه سیاسی - اقتصادی داشت. چون اولاً سلطان صاحبقران همواره از «آنتریک» های نایب التولیه خیال مبارکش ناراحت بود و در ثانی

گویا آنروزها دربار او از کسر بسودجه شدیداً رنج می برد . پس استعمال قهوه قجربه سپهسالار از یکسو باعث تسکین خاطر مهر مظاهر ملوکانه ، و از سوی دیگر موجب تأمین کسری بودجه دربار شاهنشاهی می شد .

از سپهسالار املاك و اموال و نقدینه زیاد به جا ماند که چون ورثه درجه اول نداشت بنا به رسم معمول ، تمام آنها به شخص شاه منتقل شد . میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی که در بدو امر ، حسن نیت و قصد خدمت داشت آنچنان در محیط فاسد اطراف خود مغروق و مستحیل شده بود که نخواست یا نتوانست مصدر خدمتی برای مردم و مملکت باشد ، به جز يك مورد: او بی عقبه از دنیا رفت !

۳

«سلطان صاحبقران» هم خدا را می خواست و هم خرما را . می خواست صدر اعظمش آنقدر با کفایت باشد که همه کارها را قبضه کند تا او بتواند با خیال راحت ، در «اندرون» با مخدرات ، خوش باشد و در عین حال می خواست صدر اعظمش به قدری ضعیف و چاکر منش باشد که اگر به او گفت برو بمیر ، برود بمیرد^۱.

البته چون جمع ضدین میسر نبود ، ناصرالدین شاه ناچار صدر اعظم نوع دوم را انتخاب کرد: میرزا یوسف مستوفی الممالك را - که درویش بود و بی خیال!

۱ - همان کار که سالها بعد علی اکبر داور در زمان رضا خان کرد: رضا

شاه به وزیر دارائی خود گفته بود برو بمیر ، و او هم «حسب الامر مطاع ملوکانه»

تریاك خورد و مردا

میرزا یوسف، پسر میرزا حسن و نوه میرزا محسن آشتیانی بود. همان کسی که در اوایل سلطنت فتحعلیشاه، به اتفاق برادرش میرزا مطیعا، دست خالی از قریه آشتیان مهاجرت کرده بود.

میرزا یوسف که دو نسل بعد از میرزا محسن بود، در تهران محترم ترین رجل عصر خود محسوب می شد - به خصوص از روزی که با خانواده سلطنتی پیوند فامیلی بسته بود. ظل السلطان، پسر ناصرالدین شاه که از درجه تقرب «جناب آقا» نزد پدر تاجدارش آگاهی داشت، دختر او همدم السلطنه را برای پسر خود، جلال الدوله خواستگاری کرده و مستوفی الممالک قلعه نصرت آباد در مجاورت تهران را که از فیروز میرزا نصرت الدوله اول، به او منتقل شده بود به عنوان جهیزیه دخترش به جلال الدوله بخشید و آن قلعه به جلالیه معروف شد. که اینک در وسط تهران قرار گرفته و هر متر مربعش، به قیمت خون آدمیزاد است. توصیف این عروسی شاهانه در یادداشتهای مسعود میرزا ظل السلطان (پدر داماد) آمده است:

... این سفر، عقد کنان و عروسی فرزند و الامقام، جلال الدوله با دختر مستوفی الممالک واقع شد. نه در عروسی خودم و نه در عروسی برادران و خواهرانم چنین عروسی مفصل و با شکوهی نشده بود. دو هفته تمام در عمارت مسعودیه، چه در بیرونی و چه در اندرونی، جشن عروسی برپا بود و همچنین در خانه خود مستوفی الممالک جناب آقا، و خانه میرزا عیسی وزیر که این عروس در حجره تربیت عمه اش عیال میرزا عیسی، بزرگ شده بود. میرزا یوسف مستوفی الممالک از آن کلمک های روزگار بود.

معمولا وقتی پستی به او پیشنهاد می شد نیاز می کرد، قهر می کرد، پیغام و پیغام می فرستاد و پست پیشنهادی را بادست پس می زد و باپا پیش

می کشید-- و سرانجام با یکدنيا منت قبول زحمت می فرمود:

... جناب آقا قبول صدارت را نمی کرد . می گفت بدون لقب خدمت می کنم . چهار مرتبه امین السلطان رفت و آمد، آخر به حکم شاه قبول کرد . بعد از خلعت پوشان، خود شاه تشریف آوردند، خطابه ای به لفظ مبارك قرائت فرمودند و قدغن اکید فرمودند جز صدراعظم خطاب دیگری به جناب آقا نشود . فرمودند که ما بعد از میرزا تقی خان و میرزا آقا خان، صدراعظم نداشتیم . میرزا محمدخان و میرزا حسین خان، صدراعظم مصنوعی بودند . صدراعظم جدید، خودش خوب بود اما اطرافیانش بد بودند . بینی و بین الله، کسی نشنیده بود که دسته های میرزایوسف چسبندگی داشته باشد . درویش بود و چشم به مال دنیا نداشت . همینقدر که سور و سات شکارش فراهم می شد درویش به فیض می رسید و اگر دنیا را آب می برد، عین خیالش نبود .

دزدها و شارلاتانها، در این موقع که حساب و کتابی در کار نبود ، بی پروا دست به غارت بیت المال زده بودند . نه اینکه بگوییم پیش از مستوفی الممالك دزدی نمی شد و همه، عیسی بافته و مریم بافته بودند . نه خیر، پیش از مستوفی الممالك هم دزدی بود ، اما نه آنقدر زیاد . مستخدمین دولت در دوره مستوفی الممالك نرخ دزدی را بالا برده بودند ، و در ادارات دولتی هیچ کاری از پیش نمی رفت مگر آنکه قبلا خر کریم را نعل کرده باشند .

اوضاع به قدری آشفته و هردمبیل شده بود که ظالم السلطان با آنکه با «جناب آقا» قرابت سببی داشت در یادداشت هایش نتوانسته است کتمان کند که:

... چنان رشته نظم و کار دولت و اندرون و حرمخانه و قشون و شهر و بلد، از هم گسیخته و بر هم ریخته که والله اگر شیرازه هزار افلاطون و ارسطالیمس را می کشیدند و با عدل انوشیروان و قهر نادرشاه و چنگیزخان مخلوط می کردند، اصلاح ممکن نبود. مالیات نمی رسید، لاعلاج از راههای بد، بنای پول پیدا کردن را گذاشتند: لقب فروشی و منصب فروشی. دیگر شخصی از اهل ایران باقی نماند از این سی کرور مخلوق که فلان السلطنه و بهمان السلطنه و فلان الملك نشد ... بیست هزار الملك داشتیم، پنجاه مؤید السلطنه و شصت ظهیر الملك!

بامزه است که در آن آشفته بازار، حتی برای اطفال خردسال مکتب نرفته نیز لقب می گرفتند. چنانچه حسینقلی خان نظام السلطنه مافی در خاطرات خود آورده است:

... وقتی که اجلال نظام نوشت که سردار مکرم (نظام السلطنه بعدی) لقب سالار معظمی را برای میرزا محمد عالی خواسته است، بواسطه شدت محبت و امیدی که به این پسر دارم راضی نشدم که حالا صاحب لقب شود... طفل، معلوم نیست که در چه عام و خط ترقی خواهد کرد. مثلاً اگر در خط قلم یا صنایع دیگر بالا آمد، به او بگویند سالار معظم، مثل آنست که به میرزا محمد منگته، سیف الملك و شجاع الملك و صمصام السلطنه لقب دادند!

مخفی نماند که با این وجود، بالاخره میرزا محمد علی خان را رشوه گرفتند و سالار معظم لقب دادند. در این رابطه، چسه خوب گفته است لرد کرزن سیاستمدار مشهور انگلیسی، در کتاب ایران و مسئله ایران:

... بیشتر القاب ایران به سه کلمه سلطنه، دوله، ملک ختم می شود. اگر بخواهیم القاب را دوست به بزرگان ایران بدهیم باید

آنها را غارت کننده کشر، فاسد کننده سلطنت، خراب کننده امور دولت، برهم زننده نظم و شکننده قانون، بر باد دهنده آبرو و شرف خطاب کنیم.

در آن زمان رشوه خواری اسم دیگر داشت. به جای رشوه، «رسوم» می گفتند و پرداخت رسوم، امری مرسوم شده بود. میرزا حبیب الله شاعر که خود نیز از صاحب لقبان بود و «بدیع السلطنه» لقب داشت، شعری در این باره دارد:

«زنهار از فراق تو زنهار، ای رسوم»

«کردی تو روز روشن ما تار. ای رسوم»

«ایدون خوشا به حالت مستوفیان که باز»

«دارند با تو جمله سر و کار، ای رسوم»

گویند روزی ناصرالدین شاه به مستوفی الممالک می گوید: این رسوم چیست؟ ... «جناب آقا» به خونسردی جواب می دهد: يك چیز است به اسامی مختلف: در حضور مبارك، تقدیمی است. نزد علما، حق الجعالة. در بازار، حق العمل. به مستوفی ها که می رسد، اسمش رسوم است!^۱

در دوره مستوفی الممالک، مردم دندانه های دولت را شمرده بودند و وقتی به دستورهای دولتی نمی گذاشتند. چنانچه وقتی از دیوانخانه عدلیه، احضاریه ای برای شاهزاده معزالدوله صادر شد که فوری به عدلیه بیاید و جواب شاکیان را بدهد - و او زیر ورقه احضاریه نوشته بود: من به عدلیه نمی آیم، عدلیه اگر کاری دارد پیش من بیاید! بعد از این جریان ناصرالدین شاه دستخطی خطاب به مستوفی الممالک صدراعظم صادر کرد که حاکی از مطلبی تاریخی است:

«جناب آقا! نظم دیوانخانه عدلیه و گذشتن عرض عارضین اینست که دیوانخانه اقتدار داشته باشد و از جمله تسلط دیوانخانه آنست که هر کس را احضار به دیوانخانه می کنند بلا استثناء باید فوری بدون هیچ عذری حاضر بشود. حتی اگر خود شما را احضار کند باید حاضر شوید، تا چه رسد به دیگران. نمی آیم یعنی چه؟ بسیار غلط است. حکم سختی الان به معزالدوله بدهید و در روزنامه اعلان و نشر نمایند که هر کس احضار شود و نیاید، سیاست خواهد شد.»

(۱۲ صفر ۱۲۹۹ قمری)

نشان به آن نشانی که معزالدوله، نه هرگز پای خود به عدلیه گذاشت و نه هرگز «سیاست» شد و مستوفی نیز قضیه را تعقیب نکرد. صدراعظم درویش مسلك، موقعی که به صدارت رسید، چیزی از عمر شریفش باقی نمانده بود و چندی نگذشت که به بستر احتضار افتاد. راجع به ناخوشی مستوفی الممالك، اعتماد السلطنه وزیر انطباعات ناصرالدینشاه می نویسد:

... صبح که دربخانه (دربار) رفتم، امین السلطان را میان باغ دیدم، خدمتشان رفتم - مدتی محض تملق در سرما با ایشان ایستادم. محرمانه می گفت صدراعظم بدحال است. به اتفاق، ناردنجستان رفتیم. به او گفتم مفت تو، اگر صدراعظم بمیرد، تو صدراعظم خواهی شد. گفت من الحال صدراعظمم. می خواهم چه کنم آن اسم بالارسم را.

دوستعلی خان میر الممالك که پای او نیز به «دربخانه» باز بود

در این زمینه به نقل قول از امین السلطان می نویسد:

... صدراعظم چند روز به فوتش مانده، مرا کنار بسترش نشانید و با لحنی پدرانه گفت: من به زودی می روم و برای تو جا باز

می‌کنم زیرا می‌دانم که پس از من، مقام صدارت به تو ارزانی خواهد شد. دو وصیت نیز با تو دارم: اول اینکه در تقسیم اموال و املاك من نگهداری دامادم، پسر شاهزاده ظل السلطان بهترینش را ببرد ...

گویا برای مستوفی الممالك، با همه کرامت و ریاضت و چله نشینی، کشف نشده بود که ظل السلطان بعد از روی کار آمدن امین السلطان با او نیز وارد معامله خواهد شد و خانم افتخار اعظم، دختر صدر اعظم بعدی را هم برای پسر بعدیش صارم الدوله خواهد گرفت.

حالا که به تشییع جنازه مستوفی الممالك می‌رویم، ناگفته نباید گذاشت که در باره میرزا یوسف مستوفی الممالك، تذکره نویسان متفق القول هستند که خیانتی از او دیده نشده است و در ضمن باید گفت که هیچکدام خدمتی را هم از او ثبت نکرده‌اند. تنها مهدی بامداد در «شرح احوال رجال ایران» راجع به «جناب آقا» می‌نویسد که البته عمران و آبادیهائی در تهران: محله حسن آباد، بهجت آباد، یوسف آباد و ونک کرده است... ولی «بامداد» بلافاصله اضافه می‌کند که این آبادیها عموماً از مستحدثات و املاك شخصی خود او بوده‌اند!

میرزا یوسف خان مستوفی الممالك در میان صدر اعظم‌هائی که به مرگ طبیعی مرده‌اند، از موارد نادر و انگشت شمار است: او تا آخرین نفس، صدر اعظم بود و شناسنامه‌اش، قبل از فرمان صدارتش باطل شد (!) دلیل داشت:

... مستوفی الممالك می‌گفت که از خیر و صلاح پادشاه حرف زدن و اظهار رأی کردن خطاست. اگر شاه بگوید می‌خواهم خودم را از بام خانه به زمین بیندازم، خواهم گفت که هر چه رأی همایون اقتضا کرد، البته صحیح است^۱.

خدا بیامرز نوکر خان بود، نه نوکر بادمجان۔ مثل بقیه!

۴

پس از فوت مستوفی الممالک همانگونه که مقرر بود نوبت صدارت به «غلام خانه زاد» میرزا علی اصغر خان امین السلطان رسید۔ که به قول خودش در زمان مستوفی هم به واسطه ضعف و بی حالی صدراعظم، عملاً صدراعظم بود۔ هر چند که ظاهراً وزارت دربار را به عهده داشت.

میرزا علی اصغر خان، پسر آقا ابراهیم و نوه زال ارمنی از اهالی سلماس بود. زال ارمنی ابتدا از غلامان امیر سلیمان خان اعتضادالدوله بوده و اعتضادالدوله او را مسلمان کرده و زنی مسلمة به او داده بود. آقا ابراهیم از آن زن مسلمة، زاده شد.

آقا ابراهیم در کودکی یکچند شاگرد کفاش بود. سپس با معرفی اعتضادالدوله به عنوان پادو و شاگرد قهوه چی، دستش در آبدارخانه شاهی بند شد.

گویند روزی از روزها که ناصرالدین شاه در شکارگاه سلطنتی، شکار زیاد کرده و از اینرو وجود مبارك خیلی خوشحال و سردهماغ بود، یکی از درباریان متملق موسوم به میرزا فروغی (جد اعلای خانواده فروغی) که شاعر رسمی دربار بود این شعر را برای شاه می خواند:

«شست ملک به جرگه ندیدی چکار کرد»

«يك گله صید را به خدنگی شکار کرد»

از شنیدن این شعر مبالغه آمیز، قبله عالم را وجد و نشاطی مضاعف دست می دهد و در حالیکه نگاه پرغرور خود را به اطرافیان متملق دوخته بود، در دوردست نگاه او با نگاه تحسین آمیز و ستایشگر مردی ناشناس

تلاقی پیدا می کند و می پرسد: این مردك کیست؟... به عرض می رسانند: محمد ابراهیم مستخدم آبدارخانه است.

آن مردك - محمد ابراهیم - از آن تاریخ شاه شناس می شود، آبدارباشی می شود، رئیس صندوقخانه و شترخانه و قاطرخانه و ضرابخانه و باغات و قنوات و گمرکات و خزانه می شود و امین السلطان لقب می گیرد، و پس از سالیان دراز که غزل خدا حافظی را می خواند، تمام مناصب او به اضافه لقب دهان پر کن امین السلطان به یکی از ده پسرانش، میرزا علی اصغر خان می رسد.

به این ترتیب گرچه امین السلطان اتابك، بعدها که صدر اعظم شد، در لندن به مخبر «رویتز» گفته بود: «خانواده من، از من شروع شده است» ولی اصل قضیه اینست که خانواده اشرافی اتابکی از او شروع نشد، از پدرش محمد ابراهیم شروع شده بود: در آن روز کذائی، در آن شکارگاه شاهی، و از تلاقی نگاه شاه و شاگرد قهوه چی.

امین السلطان شانس آورده بود که ناصرالدین شاه آخر عمری از اصلاح امور مایوس شده و یا مشغولیات «اندرون» او را از رسیدگی به مسائل مملکتی بازداشته بود- گویا اینکه همیشه اوقات مسائل پایین تنه، بالاترین درجه اهمیت را برای او داشت!

ناصرالدین شاه به خصوص از موقعی که امر صدارت را به غلام خانه زاد و مورد اعتماد خود، میرزا علی اصغر خان سپرده بود، بی اعتنا به ملك و ملت، توی عالم خودش سیر می کرد:

... شاه را هوس شکار و تفرج بالا گرفت و هر سال عزم سفری می فرمود- شهر تهران و پایتخت دولت، از اقامه شهریار کمتر نصیب داشت... و همین هوس شاهنشاهی به تفرج کوه و صحرا و حرص به شکار، دستگاه سلطنت را از دربار و دولت جدا کرد و

برای تحصیل چنان فراغت که ایام گشت و گذار به آسودگی و راحت باشد، قوای پادشاهی و حکمرانی منقسم شد. شاه به لوازم و اسباب راحت برای خود، بیشتر توجه می فرمود تا به کارهای مملکت^۱

در واقع سلطان صاحبقران بطور «ترانزیت» به تهران می آمد. گهگاهی به تهران نزول اجلال می فرمود اما خیلی زود، دل، هوس سبزه و صحرا همی کرد. در تهران هم که بود گرفتاریهای اندرون، مجال رسیدگی به سایر امور برای شاه باقی نمی گذاشت. چرا که سلطان صاحبقران نیز مانند خاقان مغفور، آدمی عیالوار بود و علاوه بر چهار زن عقدی که در اینموقع در حرمسرای شاهی بودند، ۱۶۰ زن صیغه داشت، و اینهمه زن به اضافه الله‌ها و دده‌ها و کنیزان و مشاطه‌گران، يك ارتش ۱۵۰۰ نفری را تشکیل می دادند :

... يك ارتش پانصدهزار نفری را آسانتر می توان تحت فرمان نگه داشت تا ۱۵۰۰ زن را، آنهم از ملیتهای مختلف و طبقات مختلف و سنین مختلف ولی ناصرالدینشاه آنان را تحت فرمان داشت، آنهم چه فرمانی؟! ... همینقدر که رئیس خواجهگان ندا در می داد و می گفت شاه آمد، سکوت مطلق برقرار می شد. شاه تمام زنها را احضار می کرد. همه برای سان بیرون می ریختند. مانند سواران جنگی تعلیم یافته، به شیپور حاضر باش، زنها صف می ایستند. هر يك از دبگران زیباتر، هر يك از دیگران سرو قدتر^۲.

... لیلی خانم، خواهر انتظام الدوله سواد کوهی، معروف به حرافی و جسارت بود. در حضور شاه روزی ایراد کرده

۱ - دوستعلی خان معیرالممالک: یادداشت‌هایی از زندگی خصوصی

ناصرالدینشاه

۲ - کلنل کاساکوفسکی، رئیس بریگاد قزاق ایران : خاطرات

بود: چه خبر است هر روز زن می گیری؟... شاه جواب داده بود:
 «این عمل متضمن خیر عامه است. از قبل هر زن هزار نفر به نان
 می رسند»... این بدهخت نمی دانست که هزار خانه باید خراب
 شود تا هزار نفر به نان برسند.^۱

گرفتاریهای اندرونی ناصرالدینشاه باعث شده بود که در دوره
 امین السلطان، خود به خود نوعی شبه مشروطه سلطنتی در ایران به وجود
 آید: شاه سلطنت می کرد و صدراعظم حکومت. تا جائیکه خلق الله
 این مضمون منظوم را برای شاه و صدراعظمش کوا کرده بودند:

«صدراعظم شاه ایرانست، گوئی نیست هست»

«شاه تنها اسم و عنوانست، گوئی نیست هست»

صدراعظم جدید نیز با استفاده از فرصت، اول بسم الله، مشاغل
 نان و آبدار را مثل گوشت قربانی بین قوم و خویشها و در و همسایه
 قسمت کرد: برادرش اسماعیل خان، امین الملک لقب گرفت و رئیس
 خزانة شد. آن یکی برادرش محمد قاسم خان، صاحب جمع اموال شد.
 شوهر خواهرش محمد علیخان، امین السلطنه و رئیس صندوقخانه شد.
 دائی جانش تقی خان توتون فروش، معز الممالک و رئیس گمرکات شد.
 آن یکی دائیش آقا باقر چون سواد نداشت و سواد هم چیزی نیست که
 با فرامین دولتی به کسی اعطا شود، کنترات راه تهران-قزوین و تهران-
 قم را گرفت و در این کار خیلی هم مداخل کرد. گویا از همین موقع
 بود که «هزار فامیلی ها» به برداشتن کنترات و مقاطعه های بزرگ التفات
 پیدا کردند!

امین السلطان نیز روی اصل تشبه به کامل، سعی می کرد پای خود جای پای سپهسالار قزوینی بگذارد: مانند سپهسالار او نیز به اطرافیان خود هتاک می کرد. او نیز مثل همتای قزوینی خود از صورت نیکو بدش نمی آمد و او نیز به شاهزاده ها محل نمی گذاشت، به خصوص به شاهزاده هایی که برای دست بوسی این قهوجی زاده باهم مسابقه و قاحت گذاشته بودند - همانطور که دونسل بعد، بعضی خانمهای نسبتاً محترم هزار فامیل برای جلب نظر نواده او رحمت اتابکی «دون ژوان پیر» که در کابینه دکتر اقبال وزیر کشور و مجری انتخابات مجلس بود، باهم گلاویز می شدند و صورت لطیف حریف را به تیغ ناخن می خراشیدند!

اتفاقاً امین السلطان نیز مانند سپهسالار قزوینی، کسی را داشت که «حاجی عباسقلی» دستگاهش محسوب می شد - با این تفاوت که اسم او حاجی محمد حسن بود.

حاجی محمد حسن کمپانی، معروف به امین الضرب (جد اعلای مهدوی ها) در گذشته ای نه چندان دور «آرشین مالالان» بود - یعنی دوره گردی می کرد و توی خانه ها پارچه می فروخت. قضا و قدر محمد حسن پارچه فروش را با میرزا علی اصغر خان امین السلطان آشنا ساخته و کارچاق کن و دلال معاملات او شده بود.

تا وقتی که «سلطان صاحبقران» حیات داشت، امین السلطان (اتابک) و اطرافیان او، نانشان توی روغن بود. گرفتاری از روزی شروع شد که میرزا رضا کرمانی در حرم شاه عبدالعظیم، ناصرالدین شاه را هدف گلوله قرار داد و شاه هوسران و عاشق پیشه، به زحمت خود را به مقبره مجاور کشانید و بر سر قبر جیران نازنین، نفس آخر را کشید

و «سلطان صاحبقران» پرونده‌اش بسته شد.

البته جانشین ناصرالدینشاه، صدراعظم وقت را در پست صدارت عظمی ابقا کرد اما اشکال کار اینجا بود که همراه پادشاه جدید، تعدادی زیاد ترکهای تبریزی به تهران آمده بودند که سالیان متمادی روزشماری می کردند تا ناصرالدینشاه کپه مرگش را بگذارد و مظفرالدین- میرزا به پادشاهی برسد و نتیجتاً آنها که در تبریز همه کاره ولیعهد بودند، در تهران همه کاره شاه بشوند.

شوخی نبود، مظفرالدین میرزا ۳۷ سال آزارگار در پست ولایتعهدی درجازه بود و اطرافیان او اگر صبر ایوب هم می داشتند، نمی توانستند جلوی خودشان را بگیرند. این بود که وقتی پایشان به تهران رسید، مثل گفتارگرسنه که لاشه مرده یافته باشد به مشاغل درباری و دولتی چنگ انداختند و جنگ ترك و فارس در دربار آغاز شد:

... از اول جلوس این شاه، تمام معارف دولتی به دودسته منشعب بودند. دسته ترك، یعنی کسانی که با این شاه در مدت سی و هفت سال ولایتعهدی، در آذربایجان بودند، اعم از اینکه عراقی الاصل بودند یا آذربایجانی، بواسطه طول توقف، ولیعهد خودش و اجزائی که داشت، مستحیل ترك شده بود. مثلاً عین الدوله پسر عضدالدوله سلطان احمد میرزا بود و سلطانعلی خان پسر محمدخان از خانواده های تقی خان یزدی، حکیم الملک پسر میرزا علینقی بروجرودی طبیب، بهمن میرزا حاجب الدوله پسر محمد رضاخان دولو قاجار، آصف السلطنه پسر مهدیخان قاجار و ... مغرور میرزا موثق الدوله، اولاد صدرالدوله از نواده های حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی. فقط ترك خالص از معارف، حسین پاشا خان

امیر بهادر پسر محمد صادق، نواده حاجی کاظم خان تفنگدار
قره باغی بود.^۱

تازه واردها چون ناوارد به کار بودند ابتدا با اتابک و اتابکیان، طریق
مدارا و مماشات پیش گرفتند ولی رفته رفته ضمن اینکه به فوت و فن
کارها آشنا شدند، علیه اتابکیان دست به کودتای خرنده زدند و پستهای
کلیدی را یکی پس از دیگری اشغال کردند.

ریاست دسته ترکها را میرزا محمودخان حکیم‌الملک بروجردی
به عهده داشت که فارس به تبریز رفته و ترک برگشته بود. نسل باقیمانده از
میرزا محمودخان حکیم‌الملک، معجونی عجیب را تشکیل می‌دهد. چون
این میرزا محمودخان، پدرش میرزا علینقی حکیم‌باشی متولد اصفهان و
بزرگ شده بروجرد بود. خودش متولد بروجرد و بزرگ شده تبریز بود
و اولادش متولد تبریز و بزرگ شده تهران بودند. بهمین جهت است
که امروز، هم در اصفهان و هم در تبریز و بروجرد و تهران، فامیلهائی تحت
نام حکیمی به وفور وجود دارند.

کار اصلی خانواده حکیمی، هم در اصفهان و هم در تبریز و بروجرد
و تهران، طبابت به سبک قدیم بود. نخستین عضو این خانواده که از طبابت
به سیاست روی آورد، میرزا ابوالحسن حکیم‌باشی، برادر میرزا محمودخان
و پدر ابراهیم حکیمی نخست وزیر پیشین بود که چون در تبریز با داروهای
گیاهی و سنتی، ضعف قوه بیه و لیه را معالجه می‌کرد، جزء محارم او
بود و مثل سایر محارم او در کارهای سیاسی و حکومتی نیز مداخله داشت.
پس از فوت میرزا ابوالحسن حکیم‌باشی، برادرش میرزا محمود
بروجردی جای او را گرفت و وقتی با مظفرالدین میرزا به تهران آمد
وزیر دربار شد، و می‌خواست که جای اتابک را هم بگیرد:

... اتابك، عین الدوله را که در نزد شاه مقبولیت دارد، آورده حکومت تهران را به او داده که در مقابل کارهای وزیر دربار - حکیم الملک - کارشکنی نکنند و با کمال جهد مشغول است حکیم الملک را از دربار دور نماید^۱.

مظفرالدین شاه پادشاهی علیل المزاج و ضعیف النفس و «در حقیقت طفلی مسن بود»^۲ از این رو درباریان و اطرافیان نفوذ زیاد بر او داشتند. امین السلطان که به نقطه ضعف شاه جدید پی برده بود توسط پیشکار و داماد او عین الدوله، با هزار زحمت رقیب سرسخت خویش وزیر دربار را به عنوان حاکم گیلان از مرکز سیاست ایران دور ساخت و چیزی نگذشت که حکیم الملک در گیلان ناغافل بمرد و از همان زمان این مثل بر سر زبانها افتاد که اگر مرگ می خواهی، برو گیلان.

پس از تبعید حکیم الملک، ریاست دسته ترکها را «حسین پاشا خان» به عهده گرفت. حسین پاشا خان ملقب به امیر بهادر جنگ (جد خانواده بهادری) ابتدا جزء غلام بچه های مظفرالدین میرزا در تبریز بوده و به تدریج در دستگاه و لיעهد ترقی کرده و آجودان باشی آذربایجان شده بود. وقتی مظفرالدین شاه تحت فشار صدراعظم، حکیم الملک را از وزارت دربار برداشت، امیر بهادر را که جزء «حلقه ظفری» بوده به جای او وزیر دربار کرد. امیر بهادر، سواد کافی و اصل و نسب درست و حسابی نداشت ولی تا دلتان بخواهد مغرور و متکبر و از خود راضی بود:

... امیر بهادر به واسطه مسافرت های مظفرالدین شاه به فرنگ، نشان بسیار داشت. گاهی که سینه کفایت نمی کرد، کار به روی دامن می کشید^۳.

۱ - حاجی محمد علی سیاح محلاتی: خاطرات

۲ - گراویه پائولی: اعلیحضرتها

۳ - مخبر السلطنه هدایت: خاطرات و خطرات

باور و دشیر نری مثل امیر بهادر جنگگ به صحنه دربار، جنگگ ترك و فارس بیش از پیش مغلوبه شد تا جائیکه مظفرالدینشاه که خوابش خیلی سنگین بود به صدا در آمد و در دستخطی که از او باقی مانده است به درباریان نوشت: «شما را بحق خدا و بحق خدا قسم می‌دهم که قدری درد نوکری پیدا کنید. از کوچك و بزرگ همه تان مشغول خدمت بشوید. قال و اقول را کنار بگذارید...» ولی کسی گوشش به این حرفها بدهکار نبود.

امین السلطان این بار برای مقابله با وزیر دربار تصمیم گرفت که از نفوذ عبدالحسین میرزا فرمانفرما داماد و برادرزن شاه و حکمران کرمان استفاده کند:

... همه دست پاچه به چپ و راست می‌زنند و عجله غریبی در استفاده دارند. انگشت درباریها (یعنی ترکها) بود یا فکرامین - السلطان که همدستی داشته باشد، درصدد برآمد فرمانفرما را که در کرمان بود بخواند. صاحب اختیار گفت دو نوبت از طرف امین السلطان اجازه فرمانفرما را خواستم، شاه نپذیرفت. نوبت سوم فرمودند امین السلطان این پسر را نمی‌شناسد. بیاید، اما کاسه کوزه را برهم خواهد زد... فرمانفرما داماد شاه است و خواهرش در خانه شاه. خواستندش، آمد و کاسه کوزه را برهم زد^۱.

گویا شاه جدید، داماد و برادرزنش فرمانفرما را بهتر از صدر اعظم کهنه کار می‌شناخت، چرا که:

... یکسال پس از تاجگذاری شاه جدید، صدر اعظم در اثر سعایت و کوشش يك دسته‌ای تحت ریاست فرمانفرما از شغل خود افتاد^۲.

۱ - همان منبع

۲ - سرپرسی سایکس: تاریخ ایران

این بار امین السلطان، کور خوانده بود: فرمانفرما به جای آنکه برای او یار شاطر باشد، بار خاطر شد، و پیداست که در این ماجرا نیز پای زن در میان می‌بود، چون فرمانفرما در مقابله با امین السلطان از خواهر خود مایه گذاشته بود. نه آن خواهرش که زن عقدی و رسمی مظفرالدینشاه و به اصطلاح ملکه ایران بود، بلکه آن خواهر کوچکترش که زن و کیل الملك بود و خواهر زن مظفرالدینشاه محسوب می‌شد:

... خواهر دویمی فرمانفرما یعنی خواهر حضرت علیا (ملکه) با اینکه سی سال بیش ندارد سه بار شوهر کرده و شوهر سوم او وکیل الملك است که فعلاً منشی حضور مظفرالدینشاه می‌باشد. شاه سخت خاطرخواه اوست و با وی به سر می‌برد. زنی است بی‌اندازه تسلط طلب... در حال حاضر زن وکیل الملك، دایر مدار کشور ایران است. کلیه دستخطها، تمام تقاضاها، تمام انتصابات، خلاصه هر چه بخواهد نکول در آن راه ندارد.

مظفرالدینشاه، آدمی اکول بود، و ظاهراً «نان زیر کباب» را زیاد دوست می‌داشت!

۵

جنگ فرمانفرما با امین السلطان، جنگی بی‌برنده بود. درست است که امین السلطان پس از يك صدارت طولانی در دوره دوپادشاه، بالاخره سقوط کرد ولی فرمانفرما نیز کمی بعد توسط صدراعظم جدید از کار برکنار، و از تهران تبعید شد: بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت. مظفرالدینشاه که خیلی محافظه کار بود در این موقع که جنگ ترك و فارس همچنان ادامه داشت، به منظور حفظ موازنه قوا،

میرزا علی خان امین الدوله را به صدارت انتخاب کرد تا به قول خودش نه سیخ بسوزد، نه کباب!

امین الدوله از دولتمردان و کهنه درباریهائی محسوب می شد که سالها بود توسط امین السلطان از گردونه خارج شده و خانه نشین بود. مظفرالدینشاه او را که جزء فارسها بوده و در عین حال به خاطر سابقه عداوت با امین السلطان، مورد بغض دسته ترکها نبود به صدارت برداشت و برای اصلاح امور مملکت، ریش و قیچی را به دستش سپرد:

... امین الدوله در مزاج مظفرالدینشاه نفوذی حاصل نمود که کسی قدرت ندارد نزد شاه از امین الدوله شکایت کند. امین الدوله پس از آنکه به صدارت رسید بعضی افراد را از قبیل عبدالحسین میرزا فرمانفرما و بصیر السلطنه که در نزد مظفرالدینشاه خیلی مقرب، و در تمام کارها دست اندازی و دخالت می کردند از اطراف شاه و دربار دور کرد.^۱

میرزا علی خان امین الدوله، پسر میرزا محمد خان سینکی ملقب به مجسم الملك (صاحب رساله مجدیه) بود. اجداد امین الدوله اصلاً مازندرانی بوده و چون در سینک (از قراء لواسان کوچک) علاقه مالکی داشتند و مقیم آنجا بودند از اینرو شاخه های متعدد این خانواده علاوه بر نام فامیلی امینی، نام فامیلی سینکی، و لواسانی را انتخاب کردند.

میرزا محمد خان سینکی، جد اعلای خانواده امینی که ضمناً جد مادری خانواده قوام و وثوق نیز هست، خواهرزاده میرزا آقاخان نوری بود. در اوایل سلطنت ناصرالدینشاه میرزا آقاخان که حرفش پیش ملکه مادر خیلی در رو داشت او را به دستگاه مهد علیا وارد ساخت و چون میرزا محمدخان خط و ربطش خوب و ارتباطات خانوادگیش زیاد بود

از آن پس مشاغل متعدد را متصدی شد و چندین بار به وزارت رسید و تا دم مرگ، وزیر وظایف و اوقاف بود:

... امین الدوله دوران اول زندگی را با توجه چنان پدری پرورش یافت. در پانزده سالگی منشی وزارت امور خارجه شد... در نوزده سالگی به نیابت اول وزارت خارجه رسید و بیست و سه ساله بود که به سمت منشی مخصوص شاه درآمد.^۱

صدر اعظم جدید چون در ابتدای کار، بورسش بالا بود و دولت او ماه عسل خود را می گذرانید برای پسرش میرزا محسن خان (امین-الدوله بعدی) اشرف خانم فخرالدوله، دختر شاه را خواستگاری کرد. میرزا محسن زن داشت. دختر میرزا محسن خان مشیرالدوله را داشت که برای خودش رجلی بود - و با امین الدوله دوست گرمابه و گلستان. اما خانم فخرالدوله که از دخترهای سرتق مظفرالدینشاه بود، جفت پاهایش را توی یک کفش کرد که «پسر امین الدوله» زنش را طلاق بدهد تا زنش بشوم - و پسر امین الدوله به اصرار پدرش، دختر مشیرالدوله را مرخص کرد.

این میرزا محسن خان مشیرالدوله که مبدا او را با مشیرالدوله های قبلی و مشیرالدوله های بعدی به اشتباه بگیرد، پسر شیخ کاظم تاجر تبریزی بود. پدر بزرگ او که شیخ محسن نام داشته از شیوخ عرب بوده و در زمان سلطنت فتحعلیشاه با خانواده اش از بین النهرین به ایران مهاجرت کرده بود. این خانواده خود را به حبیب ابن مظاهر از اصحاب حسین ابن علی (ع) نسبت می دادند و به همین مناسبت نام فامیلی مظاهر را برای خود انتخاب کردند.

دکتر علی امینی که پسر میرزا محسن خان امین الدوله از دختر

۱ - دکتر علی امینی: مقدمه کتاب سفرنامه حج میرزا علیخان امین الدوله

مظفرالدینشاه است، سالها بعد (۱۳۴۲ شمسی) در نوزدهمین سالنامه دنیا نوشت: «در تمام مراحل اداری و سیاسی، من به احدی توسل نجستم و آنچه برای من پیش آمد، اول مشیت الهی بوده و دوم سعی و کوشش خودم!» دکتر امینی در یادداشت‌هایش فراموش کرده است که بنویسد پیش از او پدرش برای او توسل جسته بود: در همان شب زفاف که دستهای میرزا محسن خان، بدن خانم فخرالدوله را لمس کرده بود.

برگردیم به اصل مطلب: میرزا علی خان امین الدوله پس از دریافت فرمان صدارت، دست به تصفیه دولت و دربار از «آل اتابکه» زد. محمد قاسم خان صاحبجمع برادر اتابک به اتهام اختلاس و سوء استفاده در اموال دولتی به زندان افتاد. میرزا اسماعیل خان امین‌الملک برادر دیگر اتابک به همین اتهام معزول و نقره داغ شد. ساختمان راه تهران - قم که در کنترات دائی اتابک بود متوقف گردید و حاجی محمد حسن امین - الضرب و پسرش حاجی محمد حسین امین‌الضرب ثانی به اتهام تقلب در مسکوکات زندانی شدند و پول زیاد از آن پدر و پسر گرفته شد. واضح است که پس از این تصفیه دامنه دار، جای اتابکی‌ها را در دربار و دولت، امینی‌ها گرفتند و از جمله میرزا محسن خان شاه داماد، وزیر گمرکات شد - در حالیکه عرضه هیچ کار نداشت و در خانوادۀ امینی معروف است که میرزا محسن خان فقط وسیله انتقال هوش و ذکاوت امین الدوله به دکتر امینی بود!

امین الدوله مثل موم در دست خانمش نرم بود و مثل موش از او می‌ترسید و دکتر امینی هم اتفاقاً همین حالت را در برابر زنش داشت - اتفاقاً زندگی سیاسی امین الدوله و دکتر امینی عجیب به هم شباهت دارند: هر دو به قول خودشان سالها مشق صدارت کرده بودند و باین

وجود، طول مدت صدارت هر دو بسیار کوتاه بود. هر دو در ابتدای کار ادعای اصلاح طلبی داشتند و هر دو دیری نپائید که در تار و پود هزار فامیل گرفتار شدند و دست به هر کار که می‌زدند با منافع قوم و خویشهای دور و نزدیک اصطکاک پیدا می‌کرد.

به هر تقدیر، سقوط زودرس و نا غافل امین الدوله موجب بروز شایعات گوناگون در محافل تهران شد و چون هیچ خبری در این زمینه از سوی منابع رسمی به مردم داده نشد طبق معمول، روزنامه‌های شفاهی به کار افتادند و این واقعه را هر کس به نوعی تفسیر و تعبیر کرد و به آن شاخ و برگ داد و قضیه يك كلاغ و چهل كلاغ تکرار شد.

جای پای شایعه‌سازان در خاطراتی که از معاصران امین الدوله باقی مانده است به وضوح دیده می‌شود.

ناظم الاسلام کرمانی مؤلف «تاریخ بیداری ایرانیان» میل به اصلاح طلبی امین الدوله و کینه‌شتری مشیرالدوله را نسبت به او، در رابطه با افتضاح طلاق دخترش، از دلایل سقوط امین الدوله می‌داند:

... حاجی شیخ محسن خان مشیرالدوله بواسطه عداوتی که داشت به مظفرالدین شاه عرض کرد که اگر امین الدوله یکماه دیگر بر مسند صدارت دائم متمکن باشد دولت قاجاریه را منقرض خواهد نمود. این ادعا مصادف شد با رسیدن لایحه امین الدوله به شاه که در آن نوشته بود اول بساید مواجب شاه معلوم و معین باشد تا سایر تکالیف معلوم گردد. در این هنگام اجزاء خلوت به شاه عرض کردند که پادشاه ایران همه وقت مواجب می‌داده است. رعایا از سفره و عطایای او منتعم بودند. حال باید ملت مواجب به شاه بدهد، و پادشاه مواجب خور ملت گردد؟!

میرزا یحیی دولت آبادی مؤلف کتاب «حیات یحیی» معتقد

است آنچه که امین الدوله را زمین زد، رفتار پرغرور زن و فرزند خود او بود:

... بعلاوه، يك مانع داخلی که آنرا هم كوچك نمی توان شمرد و آن رفتار سر تا پا غرور زن و فرزند صدراعظم است که او خود از همراهی با خیالات ایشان تا يك اندازه ناگزیر می باشد و بواسطه سلامت نفسی که دارد مقهور آنهاست.

حاجی زین العابدین مراغه‌ای در «سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ» سیاست خارجی را عامل مؤثر در سقوط امین الدوله قلمداد کرده است: ... امین الدوله گفته بود از دست من نمی آید که قرض بی مصرف نمایم و این ننگ تاریخی را بر روی خود گذارم. می دانم که پول استقراضی به آبادی مملکت و لشکر صرف نخواهد شد و بیجا تلف خواهد گردید.

در مورد علت اصلی سقوط امین الدوله، شخص بنده با عقیده دکتر مهدی ملک‌زاده صاحب کتاب «تاریخ انقلاب مشروطیت» بیشتر موافق است - که می گوید :

... امین السلطان (اتابک) پس از عزل به قم رفت و در خانه مجملی که در آن شهر داشت سکنی کرد و آزادانه به بذل و بخشش و تشجیع طرفداران خود بر ضد امین الدوله پرداخت، و در اندک زمانی مجدداً مقام صدارت را اشغال کرد.

به این ترتیب امین السلطان پس از يك دوره کوتاه خانه نشینی که به مرخصی بیشتر شباهت داشت دوباره صدراعظم شده بود ولی امین - الدوله پس از انفصال از صدارت، بهر دری زد که دوباره صدراعظم بشود، نشد که نشد. زد و نگرفت - مانند نوه اش!

۶

مانند نوه اش، امین الدوله در عرصه سیاست دودوزه بازی می کرد. می خواست هم مردم را داشته باشد و هم دربار را - و جمع این هر دو ضد، امکان نداشت. زمانه تغییر کرده بود. مردم، زبان باز کرده بودند و ترس از حکومت از دلها ریخته بود. موقعیت زمانی، يك صدر اعظم مقتدرو کار کشته اقتضا می کرد، و چه کسی کار کشته تر از میرزا علی اصغر خان امین السلطان (اتابك اعظم) که سالیان متمادی، صدارت را تجربه کرده بود.

باز گشت اتابك، اوضاع را به حال سابق برگردانید. مانند سابق اتابكی ها کارها را قبضه کردند و دم امینی ها را مثل موش گرفتند و از دربار و دولت بیرون انداختند - اما در دربار و دولت، ترکها مانند سابق نفوذ داشتند و مانند سابق از همان روز اول در مقابل امین السلطان جبهه گرفتند. این بار فرماندهی دسته ترکها را شاهزاده عبدالمجید میرزا عین الدوله بعهده داشت - که داماد شاه بود و همه کاره دربار.

زمانه عوض شده بود یا امین السلطان، به درستی معلوم نیست. قدر مسلم اینست که این امین السلطان، آن امین السلطان قدیم نبود که مغزش مثل ماشین کار می کرد. به همین جهت خیلی زود در مقابل مخالفانش کوتاه آمد. شاید هم جاذبه سیاحت و گردنیا، امین السلطان را نسبت به سیاست و صدارت، به خصوص در آن موقعیت دلسرد و بی علاقه ساخته بود:

... اتابك بر کنار شده به - فردور دنیا رفت و مظفر الدین شاه برخلاف سنت دیرین پادشاهان قاجاریه که هرگز کار تصدی دولت و صدارت

را به قاجاریه نمی دادند عین الدوله را به صدارت برگزید^۱
 عبدالمجید میرزاعین الدوله پسر احمد میرزا عضدالدوله معروف
 به موچول میرزا ونوه فتحعلیشاه بود. او در جوانی در مدرسه دارالفنون
 تهران تحصیل می کرد ولی چون شاگردی شیطان بود و به اعتبار شاهزادگی
 به معلمین و بچه های دارالفنون بسی حرمتی می کرد شکایتش را به
 ناصرالدینشاه کردند و شاه دستور داد گوشش را بگیرند و از مدرسه
 بیرون بیندازند. بعد برای آنکه شاهزاده «آدم» بشود به حکم شاه او را به
 تبریز نزد مظفرالدین میرزا ولیعهد فرستادند.

مظفرالدین میرزایکی را می خواست تا خودش را آدم کند. این
 بود که عبدالمجید میرزا در تبریز البته بزرگگ شد، داماد ولیعهد شد،
 حاکم خوی و میاندوآب شد، پیشکار آذربایجان شد، امیر تومان و عین الدوله
 شد . . . اما آدم نشد!

. . . ، عین الدوله را شازده کوچک می نامند. مظفرالدینشاه در زمان
 ولیعهدی به عین الدوله دستخط داده است که هر وقت به سلطنت
 رسید او را صدراعظم خود خواهد نمود هر چند که بموجب
 رسوم کشور، صدراعظم نمی تواند از شاهزادگان باشد!

عین الدوله وقتی به صدارت رسید می خواست همان سیاست چماق
 را که در حکومت های خوی و میاندوآب اعمال کرده بود در تهران نیز

۱ - ابراهیم صفائی: رهبران مشروطه - صفائی اشتباه می کند، پادشاهان
 قاجار امر تصدی دولت و صدارت را به شاهزاده ها نمی دادند نه بد قجرها.
 چنانچه پیش از آن تاریخ اللهیارخان قاجار دولو توسط فتحعلیشاه و میرزا
 محمدخان قاجار دولو توسط ناصرالدینشاه به صدارت انتخاب شده بودند.
 (البته عین الدوله علاوه بر آنکه قجر بود شاهزاده هم بود.)

۲ - یحیی دولت آبادی: حیات یحیی

پیاده کند غافل از آنکه تهران، مرکز بود. مرکز علمای اعلام بود. مرکز مردم سیاست پیشه بود. مرکز قطب‌های قدرت بود. مرکز سفارتخانه‌های خارجی بود. مرکز بندوبست و قول قرارهای آنچنانی بود.

صدر اعظم ناقص العقل، برای آنکه تهرانیها ماستها را کیسه کنند یکی ناقص العقل تر از خودش را حاکم تهران کرده بود: علاءالدوله را - که شمر ذوالجوشن پیش او لنگک می انداخت.

علاءالدوله پسر جانم محمدخان ایلخانی قاجار بود و این جانم محمد خان همان خان قجر است که شاه عباس سوم، پادشاه صغیر و دست‌نشانده نادر را به دست خود به قتل رسانید و از اینرو در بین تهرانیها شایع بود که خنجر شمر در خانه علاءالدوله است - هر چند امیر علائی‌ها این شایعه را قویاً تکذیب می کنند!

علاءالدوله وقتی از طرف عین‌الدوله حاکم تهران شد به نوبه خود تصمیم گرفت گربه را در حجله بکشد، پس به بهانه‌ای یکی از تجار بازار تهران را به شلاق بست و بازار به ضد علاءالدوله بپا خاست و دامنه آشوب بالا گرفت.

در بدو امر، هدف بازار بیهاعزل علاءالدوله بود و شاید اگر در آن موقع کسی دیگر جای عین‌الدوله می بود مانع را دور می زد - ولی عین‌الدوله، عین کرگدن عادت داشت که مانع را پس بزند حتی اگر شاخش می شکست. شاید اگر او در همان روزهای اول به عزل علاءالدوله رضا داده بود، کار بیخ پیدا نمی کرد: پای روحانیت مبارز و سایر طبقات مردم به میان کشیده نمی شد. قضیه تحصن - زرگک در سفارت انگلیس پیش نمی آمد. آن حرف نوظهور قانون و تأسیس عدالتخانه توی دهان مردم

نمی افتاد و خود مادر مرده اش سقوط نمی کرد.^۱

درباره پیدایش مشروطه در ایران روایات، مختلف است. برخی از مورخین کوشیده اند که مشروطیت ایران را يك نهضت صد درصد ملی و مردمی معرفی کنند - و برخی دیگر معتقدند در آن تحصن بزرگ، دیگری که در سفارت انگلیس می جوشید برای ما پلوی مشروطه را می پخت! در این قضیه، يك عامل سوم را هم نباید از نظر دور داشت: هزار فامیل را. منظورم اصطكاك منافع و اختلافات داخلی خودشان است:

... طبقه اعیان که تنها روشنفکران مملکت بودند و خود آنها قویترین عامل استبداد محسوب می گشتند، از اینکه پس از جلوس مظفرالدینشاه مقام خود را به دسته ای تازه وارد از تبریز، داده بودند و تقریباً از خدمات درباری محروم می شدند از روی منفعت شخصی در زمره آزادیخواهان منسلک گشته بودند.^۲

حتی پسران شاه در این هنگام با مشروطه خواهان همگام بودند. مظفرالدینشاه بوی «الرحمن» گرفته بود و از یکسو سالارالدوله با مشروطه خواهان همراهی می کرد تا اگر مشروطه پیشرفت کرد با کمک آنها به سلطنت برسد و از سوی دیگر محمدعلی میرزا که سلطنت آینده خود را در مخاطره می دید، آب به آسیاب دشمن می انداخت:

... ولیعهد احتیاط می کند که اگر با ملیون در گرفتن مشروطیت

۱ - از عبدالمجید میرزا عین الدوله فقط يك اولاد ذکور بنام شمس الملک باقی ماند که در عیاشی افراط می کرد و عاقبت کور شد و در فقر کامل از دنیا رفت. او در پایان عمر از علامات شاهزادگی، بیماری نقرس را داشت که از عوارض پر خوری است. کار دنیا را ببینید ... از «خاقان مغفور» به بعضی چندین پارچه آبادی در خاک حاصلخیز «لشت ونشا» رسید و به بعضی دیگر نقرس!

۲ - عبدالله بهرامی: خاطرات

مخالفت نماید برادر متهور او سالارالدوله که باطناً با ملیون راه دارد موقع را مقتنم شمرده تاج سلطنت مشروطه را از کف او بر باید و اعتنائی به شاهزاده نبودن مادر وی نشود. چد، این شرط که مادر ولیعهد باید شاهزاده باشد شرط ولیعهدی سلطنت مستقل بوده است و در مشروطیت لازم الرعایه نمی باشد. خصوصاً که شاهزاده خانم بودن مصادر ولیعهد هم از مفاخر او شمرده نمی شود بلکه پسر «ام الخاقان» معلوم الحال بودن، یکی از بزرگترین مطاعن اوست، بجدی که دشمنان او بواسطه اخلاق مادرش و بی شباهتی خود او در قیافه به خانواده سلطنت، او را فرزند حقیقی مظفرالدین شاه نمی دانند.

به شهادت حاج سیاح محلاتی (از مجاهدین صدر مشروطیت) ترس از خلق و خوی استبدادی محمدعلی میرزا ولیعهد نیز، از عواملی بود که باعث شد تا جماعتی از هزار فامیل در آن گیرودار پوست انداخته و به جلد مشروطه خواه فرو بروند:

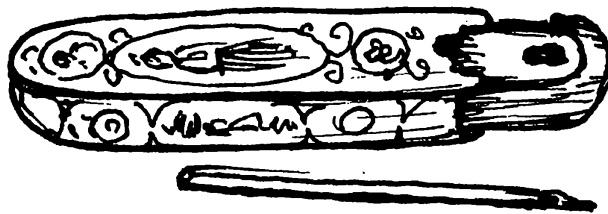
... دوسه نفر که یکی هم من بودم نزد میرزا نصرالله خان مشیرالدوله رفته به او گفتیم شما می دانید این مرض شاه مهالك است و چندی طول ندارد که شاه می میرد. ولیعهد را می شناسید. شنیده اید که گفته می دانم کدام اشخاص ایران را مقروض کرده و از آن پول فایده برده اند و بمحض جلوس به تخت سلطنت، صدکروار از این اشخاص می گیرم، قرض را می دهم و برای خودم هم باقی می ماند... حالا شما باید در فکر آینده خود و خانواده تان و این مردم (۱) باشید و این وقت و فرصت را فوت نکرده و با مردم همراهی کنید... او گفت من ولیعهد را خوب می شناسم و این ترتیبات را می دانم و با مردم بهمه نحو همراهم. تکلیف این مردم اینست که بهیچ

۱ - حاجی میرزا یحیی دولت آبادی: حیات یحیی

(حاجی میرزا یحیی، خود یکی از آتش بیاران معرکه مشروطه بوده است)

چیز قناعت نکرده بگویند ما مشروطه می‌خواهیم ... مردم غالباً
می‌پرسیدند مشروطه چیست!

همانطور که رنود خیر اندیش توصیه کرده بودند، مردم پس
از عزل علاءالدوله و عین‌الدوله، دامنه توقعات خود را بالا برده و
در حالیکه لفظ مشروطه را نمی‌توانستند هیچی کنند استقرار رژیم مشروطه
را خواستار شدند. سرانجام مظفرالدین‌شاه در موقعیتی که نفس‌هایش
به شماره افتاده بود، خواه ناخواه زیر فرمان مشروطیت امضا گذاشت.
با اینحال در گوشه و کنار مملکت نه‌نظم بود و نه قانون، فقط نفرت بود که
در فضا موج می‌زد - غول جمعیت، از بطری خارج شده بود.





چهره يك دولتمرد : ميرزا علي اصغر خان امين السلطان
... او در لندن به مخبر رويتر گفته بود: خانواده من، از من شروع
شده است - و لي اشتباه مي كرد.

فصل پنجم:

حکومت پارلمانی

هر دولتی فرزند دولت قبلی، و پدر دولت
بعدهی است.
(آندره توتی - سیاستمدار معاصر ایتالیایی)

۱

خدا نصیب نکند. هیچ دردی در عالم بدتر از درد ملت نیست. درد
ملت علاج ندارد، مگر آنکه شخص دردمند بر خرمراد سوار بشود!
در شرایطی که توسط مردم یا به نام مردم، دولت عین الدوله
سقوط کرد و فرمان مشروطیت به امضا رسید و نشانه‌های مردم سالاری
در افق سیاست ایران نمودار شد، درد ملت به خصوص در بین خانواده‌های
هزار فامیل، بصورت يك بیماری مسری درآمد.
عالیجنابانی که تا دیروز مردم را داخل آدم نمی‌دانستند و از کلمات
آزادی و عدالت و مساوات و برابری، مثل جن از اسم اعظم می‌ترسیدند،
همه شبلی و بایزید شده بودند.

اگر انقلاب فرانسه فقط يك «میرابو» یا يك «روبسپیر» داشت، از نهالستان «انقلاب ایران» صدها «میرابو» و «روبسپیر» جوانه زده بود. مثلاً وقتی در مجلسی سعدالدوله رابه «میرابو» تشبیه کردند، به تریج قبایش برخورد و گفته بود: من میرابوی ایران نیستم. میرابو، سعدالدوله فرانسه بود!

در چنین شرایطی تظاهروریا و دورنگی و زهدفرشی و عوامفریبی، رواج کامل داشت و سوداگران بازار سیاست يك روده راست تسوی شکمشان پیدا نمی شد. تمام حرفها، حرف مفت و تمام کارها نمایشی بود. مردم از دروغ اشباع شده بودند.

قدرت حکومت که قبلاً، در دربار شاه و در دیوان صدراعظم مورد اعتماد او متمرکز بود، در این موقع به بخشهای مختلف تقسیم شده و سهمی از آن به انجمنهای مردمی و مجلس منتخب مردم تعلق گرفته بود. وجود مراکز متعدد قدرت - هر چند که سهمی هم به مردم رسیده بود - وضع را بیش از پیش وخیم ساخت و نتیجه ای که به دست داد عدم ثبات مملکت بود که از عدم ثبات دولتها نشأت می گرفت.

حکومت ایران، پارلمانی شده بود و کابینه ها تا می آمدند جایفتند، آنها که به کابینه راه پیدا نکرده بودند از هر سود دولت رami کوبیدند و چیزی نمی گذشت که به قول مرحوم مدرس، اکثریتش را اقلیت می کردند.

چنانچه دیدیم در طول پنجاه سال سلطنت ناصرالدینشاه، فقط شش نفر به عنوان صدراعظم مصدر خدمت - یا خیانت - بودند ولی از طلوع رژیم مشروطه تا شروع دیکتاتوری رضاخان که، کمتر از ۱۷ سال به طول انجامید ۳۴ بار دولتها عوض شدند - یعنی بطور متوسط هر شش ماه يك دولت. در این مدت، میرزا حسن مستوفی الممالک فرزند میرزا یوسف مستوفی الممالک آشتیانی از لحاظ تعداد دفعات نخست وزیری با پنج بار ریاست دولت در ردیف اول، و میرزا حسن مشیرالدوله فرزند

میرزا نصرالله مشیرالدوله نائینی با چهار بار ریاست دولت در ردیف دوم قرار دارند .

این دو نفر در همین فاصله زمانی از لحاظ تعداد دفعات وزارت، نسبت معکوس دارند: مشیرالدوله با ۲۷ بار وزارت نفر اول و مستوفی الممالک با ۲۰ نوبت وزارت نفر دوم است - و بعد از این دو به ترتیب، محتشم السلطنه و علاء السلطنه و حکیم المملک و وثوق الدوله بین سایر دوله‌ها و سلطنه‌ها و مملک‌ها از این لحاظ رکورددار هستند.

در میان ۳۴ دولت که در این مدت تشکیل شد از نظر زمانی طولانی‌ترین کابینه‌ها، کابینه دوم میرزا حسن و وثوق الدوله بود که حدود دو سال دوام آورد و کوتاه‌ترین کابینه‌ها، کابینه اول عبدالمجید میرزا عین الدوله بود که بیشتر از ۱۲ روز طول نکشید.

عجیب است ولی باور بفرمائید که این نخست‌وزیر رژیم مشروطه، عیناً همان عین الدوله رژیم استبداد است که تمام آتشها از گور او برخاسته بود - انقلاب مشروطیت اگر هم ریشه ملی و مردمی داشت، به تردستی توسط هزار فامیل دزدیده شده بود.

۲

فاصله زمانی را که محمد علیشاه مجلس را به توپ بست تاروکی که از سلطنت خلع شد، اصطلاحاً «استبداد صغیر» گویند. ولی باید توجه داشت که پیش از استبداد صغیر، یک دوره مشروطیت صغیر هم داشته‌ایم و اتفاقاً این دوره مشروطیت صغیر، در مقام مقایسه با مشروطیتی که بعد از خلع محمد علیشاه برقرار شد، از اصالت بیشتر برخوردار بوده است.

در این دوره و کلای تهران بدون دخالت دست دولت به صورت طبقاتی انتخاب شدند و مشهدی باقر بقال و حاجی علی اکبر پلویز و استاد پنجه علی بنا نمایندگان اصناف در کنار شاهزاده یحیی میرزائقه السلطنه از طبقه شاهزادگان و میرزا حسین خان مشار المملک از طبقه اشراف و میرزا جواد خان سعد الدوله از طبقه اعیان به مجلس اول راه پیدا کردند و اتفاقاً مجلس اول همانطور که طبع یک رژیم مشروطه اقتضا می کند، مرکز ثقل سیاست کشور بود :

... مجلس اول با وجود اینکه رکن اعظم آنرا شاهزادگان تشکیل می دادند به انجام کارهای بزرگ توفیق یافت که از آن جمله بود: عزل کامران میرزا عمو و پدر زن محمدعلیشاه از وزارت جنگ، کوتاه کردن دست حاجی آقا محسن ملاک از عراق (اراک) سردار منصور از رشت، سپهدار از تنکابن، قوام الملک از شیراز، ظل السلطان از اصفهان، آصف الدوله از خراسان، حشمت الملک از قاین، ظهیر الملک از کرمانشاه، متولی باشی از قم، مشیر الممالک از یزد و فیروز میرزا از کرمان^۱.

در مجلس اول به موجب نظامنامه انتخابات، کرسی های وکالت تهران بین طبقات مختلف مردم تقسیم شد و در عین حال که به هر یک از طبقات شاهزادگان و اعیان و اشراف سهمی رسیده بود طبقات پائین جامعه نیز در این سهمیه بندی بی نصیب نمانده بودند. اما وقتی آبها از آسیاب افتاد و رفته رفته شور و حرارت اولیه انقلاب، جای خود به حالت سکون و بی تفاوتی بعد از انقلاب داد هزار فامیل به انقلاب دستبرد زد، در

۱ - سید حسن تقی زاده : تاریخ مختصر مجلس ایران (تقی زاده

خود عضو مجلس اول بود.)

نظامنامه مجلس دست برد و روی ماده مربوط به انتخابات طبقاتی خط قرمز کشید. نتیجه اینکه مجلس بعد و مجالسهای بعدی بی حضور نمایندگان طبقات پائین جامعه، شکل پیدا کردند.

به هر تقدیر، در مشروطه صغیر، تنها چیزی که تغییر کرده بود وجود مجلس در کنار دولت بود ولی در نظام حکومتی ایران، در به همان پاشنه سابق می چرخید و امر صدارت و وزارت و حکومت، در بین هزار فامیل از دستی به دست دیگر می گشت.

بر رویهم در مشروطیت صغیر، هفت نفر به ریاست وزراء انتخاب شدند و تشکیل دولت دادند. اولین رئیس الوزراء دوره مشروطیت، میرزا نصرالله خان مشیرالدوله نائینی بود که دروغای تهران، سمت واسطه را بین دربار و متحصنین سفارت انگلیس به عهده داشت و پس از عزل عین الدوله، مقام صدارت را حق دلای گرفت.

از قرار معلوم میرزا نصرالله خان در جوانی کسب و کار درست و حسابی نداشت، در عوض خواهری داشت که خیلی خوش خط بود و بیاض دعا خوب می نوشت. میرزا نصرالله سالی یکبار بیاض دعاها را دست نوشته خواهر را از نائین به تهران می آورد و در خانه های اعیان و اشراف تهرانی می فروخت و «وجوهاتی» جمع می کرد و پولها را لای آستر قبایش جا می داد و با خود به نائین می برد و از این ممر معاش خانواده را تأمین می کرد.

در یکی از این سالهای سیاه که بیاض دعاها روی دست میرزا نصرالله مانده و صدراعظم آینده ایران در تهران، کرایه در مقصد شده بود، ناچار در قهوه خانه باغ ایلچی شاگرد قهوه چی شد و چون میرزا بود و سواد داشت گهگاه برای مردم بیسواد عریضه نویسی می کرد. اتفاقاً یکی از این عریضه ها به عنوان عبدالوهاب خان نصیرالدوله (آصف-

الدوله بعدی) بود که خان از خط و ربط آن بسیار خوشش آمد و کاغذ نویس قهوه‌خانه^۱ باغ ایلچی را به نوکری خود قبول کرد:

... مشیرالدوله در بدایت عمر که از نائین جلای وطن کرده به تهران آمده بود، می‌گویند يك مدتی به کتابت، تحصیل معاش می‌کرده. بعد در اداره میرزا عبدالوهاب خان نصیرالدوله، نوکری پیدا کرد که تقریباً به ماهی دو سه تومان موجب خدمت می‌کرد. بعد با میرزا ابراهیم خان تبریزی، کارگذار و نایب‌الوزاره به تبریز رفت و الله پسر او حسن خان (مصدق السلطنه) شده و دختر حاجی میرزا علی مشکوة الملک، آجودان کارگذاری را برای خود خواستگاری کرد ولی حاجی که او را، هم شأن خود نمی‌دانست مخالفت کرد و نایب‌الوزاره پا درمیانی کرد با اصرار تمام، دختر حاجی را گرفت. که مادر حسن خان و حسین خان مشیر-الدوله و مؤتمن الملک باشد.^۱

راستی که روزگار چه شوخ طبعی هائی دارد. همین میرزا نصیرالله نائینی که در تبریز دختر حاجی تبریزی را از سر او هم زیاد می‌دانستند، چند سال بعد در تهران بدون هیچ حرف مفت، دختران علاءالدوله قاجار و آصف السلطنه قاجار را برای پسرانش حسن و حسین گرفت و تنها دخترش را هم به پسر علاءالملک و همچنین به مفخم الدوله داده بود، البته نه در يك برهه از زمان (!) بلکه قبلاً طلاق دخترش را از پسر علاءالملک گرفت و بعداً او را با جناب مفخم الدوله دست به دست داد. نتیجه اینکه در حکومت مشیرالدوله، پسر علاءالملک خانه نشین شده بود و جناب مفخم الدوله، سفیر ممالک محروسه ایران در ایالات متحده آمریکا شد.

با آنکه مجلس اول در زمان مشیرالدوله انتخاب شده بود و خود مشیرالدوله و دوظفلاں او حسن و حسین، در تأسیس آن مجلس زحمتهای کشیده بودند ولی چون هنوز باد و بروت عصر دیوانسالاران و دولتمردان در دماغ مشیرالدوله بود، نتوانست با مجلس کار کند و آب دولت و مجلس به یک جوی نرفت. پس به میل خود از صدارت استعفا داد و چندی بعد علیرغم میل خود از زندگی در این دنیا معاف شد. در حالیکه ارثیه‌ای هنگفت، از جمله اوراق سهام کمپانی نفت جنوب را برای ورثه‌اش باقی گذاشته بود.

علیرغم جوانی پررنج میرزا نصرالله خان، بعدها بازماندگان او مدعی شدند که اجدادشان از معاریف عرفان بوده و سلسله نسب آنها به پیر نائین می‌رسد و بر مبنای همین ادعا بود که اعقاب پسر میرزا نصرالله خان نام پیرنیا و اعقاب دختری او نام پیرزاده را برای فامیلهای خود انتخاب کردند.

به هر حال استعفای ناگهانی مشیرالدوله، پادشاه جدید و مجلس جرآن را غافلگیر ساخت. مشیرالدوله موقعی کار صدارت را زمین گذاشت که جانشینی، برای او پیش‌بینی نشده بود. ناچار برای آنکه کارها نخواستد محمد علیشاه یکنفر را که دم دست بود، به جای مشیرالدوله انتخاب کرد. گویا شاه در این موقع نظرش به میرزا علی اصغر خان امین-السلطان اتابک بود که به حالت تبعید در فرنگستان به سر می‌برد ولی تا اتابک از فرنگ آید، مملکت را رئیس دولتی باید.

این بود که قرعه فال صدارت به نام «وزیر افخم» اصابت کرد. وزیر افخم، نامش میرزا سلطانعلی، پدرش سالارالملک، جد مادریش ابراهیم خان ظهیرالدوله معروف بود و بازماندگانش افخمی‌های یزد و کرمان هستند.

وی در اوان جوانی جزء عمده خلوت مظفرالدین میرزا و لایعهد در تبریز محسوب می‌شد و موقعی که مظفرالدین میرزا به سلطنت رسید او را نیز جزء دار و دسته ترکها با خود به نیش کشید و به تهران آورد و پس از آنکه ترکها در دربار تهران سوارکار شدند، میرزا سلطانعلی، وزیر بقایا شد و پسرش میرزا محمد حسن، معاون او!

تنها امتیاز میرزا سلطانعلی انتساب او به خانواده قجربود و درست به همین دلیل، او به درد هیچ کار نمی‌خورد و مفت نمی‌ارزید - و از همان ابتدا که فرمان صدارت به نام میرزا سلطانعلی وزیر افخم صادر شد پیدا بود که این دولت با يك خروار سریش به ریش ملت نمی‌چسبد - یکی نبود به وزیر افخم بگوید فرمان صدارت را به تودادند، تو چرا گرفتی؟! ضعف وزیر افخم، شایعه روی کار آمدن مجدد امین السلطان اتابك را قوت بخشیده بود و از همان موقع که مردم شنیدند اتابك از فرنگستان به مقصد ایران حرکت کرده، اعتقاد عمومی بر این بود که رئیس الوزرای آینده ایران در راه است.

هنوز عرق راه اتابك خشك نشده بود که فرمان ریاست دولت به نام او صادر شد و دولت وزیر افخم سقوط کرد، در حالیکه از عمر کابینه او بیش از یکماه و چهار روز نگذشته بود. بیخود نیست که گفته اند نگهداری شغل، مشکل تر از به دست آوردن آنست.

امین السلطان اتابك را محمدعلیشاه، شاید به این نیت به کار دعوت کرده بود که با کمک او بساط مشروطه را برچیند و به «لوطی بازیهای مجلسیان!» خاتمه دهد اما مشروطه خواهان افراطی که می‌ترسیدند کله خری محمدعلیشاه و کله داری اتابك، کار به دست مشروطه و مشروطه خواهان بدهد، اتابك را در جلوی مجلس ترور کردند - و به این ترتیب اتابك امین السلطان نخستین نخست وزیر ایران بود که به حکم نامکتوب محکمه خلق،

اعدام انقلابی شد.

حادثه ترور رئیس‌الوزرای وقت که تا آن زمان در ایران سابقه نداشت، بار دیگر شاه جدید و مجلس جوان را غافلگیر ساخت و محمدعلیشاه این بار نیز به حکم اجبار و اضطرار، کسی را به ریاست‌وزرا انتخاب کرد که انتخاب او در آن شرایط زمانی، بدترین انتخاب بود. میرزا احمدخان مشیرالسلطنه گرچه نخستین وزیر عدلیه در نخستین دولت مشروطه محسوب می‌شد اما طرز فکر استبدادی او بر هیچکس پوشیده نبود. هم اوست که گفته بود: «خوب است مجلس و وکلا در کارهای سیاسی مداخله نکنند!» و هم اوست که درباره‌اش گفته‌اند: گاو مشیرالسلطنه، مشیرالسلطنه گاوهاست!

میرزا احمدخان مشیرالسلطنه، متولد آمل و بزرگ‌شده تبریز بود. پدرش میرزا محمد مشیر نظام، وقتیکه احمد يك الف بچه بود و دست چپ و راستش را نمی‌شناخت با اهل بیت به تبریز کوچیده و در پیشکاری آذربایجان، دم گاوی به دست آورده بود. میرزا احمد خان نیز وقتی پا به سنین جوانی گذاشت چون بفهمی، نفهمی سواد کی داشت به کمک ابوی در تبریز به دستگاه ولیعهد (مظفرالدین میرزا) راه پیدا کرد و سالها بعد مانند سایر اطرافیان ولیعهد، سر از تهران در آورد و در تهران با بزرگان وصلت کرد و از نردبان ترقی بالا رفت:

... میرزا احمد منشی‌باشی ولیعهد که (به علت سوء استفاده در مأموریت‌های ممیزی و عدم پرداخت حق‌السهم مربوطه) مقصر دولت شده و (ناصرالدین) شاه چه بدها از او می‌گفت، دو سال قبل به واسطه وصلت با قوام‌الدوله، ملقب به مشیرالسلطنه گردید.^۱

مشیرالسلطنه چون در يك شرایط اضطراری و بدون جلب نظر

موافق مجلس، رئیس‌الوزرا شده بود از همان ابتدای کار با مخالفت و کارشکنی مجلسیان روبرو شد و پس از دوماه جنگ و جدل، سرانجام مجلس پشت دولت مشیرالسلطنه را به خاک مالید. به این ترتیب از چهار نخست وزیر صدر مشروطه، اولی به میل خود، دومی به میل شاه، سومی به میل مردم و چهارمی به میل مجلس برکنار شدند.^۱

جلسات اولیه مجلس اول، فقط با حضور نمایندگان تهران تشکیل می‌شد ولی پس از آنکه نمایندگان شهرستانها به خصوص نمایندگان تبریز به تهران آمدند، مجلس قیافه جدی‌تر به خود گرفت و محمد علی‌شاه که می‌دید این توبمیری از آن توبمیری‌هانیست، برای نخستین بار دست مجلس را در انتخاب دولت باز گذاشت. نخستین نخست وزیر انتخابی مجلس، میرزا ابوالقاسم خان ناصرالملک همدانی بود.

میرزا ابوالقاسم خان پسر میرزا احمد خان، پسر میرزا محمود خان، پسر محمد حسین خان از سران طائفه قراگوزلو بود. قراگوزلوها اصلاً از نژاد ترك هستند که در ازناى تاریخ از حوالی سوریه به قفقاز کوچیده و در قیام شاه اسماعیل صفوی، جزء سپاه قزلباش درآمده و سپس از قفقازیه در شمال ایران به حوالی همدان در غرب ایران، نقل مکان کرده بودند. محمد حسین خان قراگوزلو، جد اعلای میرزا ابوالقاسم خان در جنگی که بین جعفر خان زند و آغامحمدخان قاجار درگیر شده بود جانب آغامحمدخان را گرفته و از همان موقع این طائفه به خدمت خانواده قاجار درآمد. علاوه بر آن در طی يك دوره طولانی، همواره بزرگ این خانواده «نماینده بومی» دولت فخیمه انگلستان در منطقه محسوب می‌شد:

... نمایندگان بومی توسط سفارتخانه بریتانیا در تهران یا نماینده

مقیم در بوشهر از میان شخصیت‌های مشهور محلی برگزیده

۱ - از مشیرالسلطنه، اناثاً و ذکوراً فرزندی باقی نماند.

می شدند و سعی می شد اینان از کسانی انتخاب شوند که با بریتانیا رابطه ای داشته باشند. در اغلب موارد، این اشخاص اصل و نسب ایرانی نداشتند. در شیراز اینگونه نمایندگی، در طی چندین نسل در دست خانواده اشرفی و ثروتمند نواب باقی ماند که از شیعیان هندی نسب بودند. در اصفهان اعضای خانواده آقا نور از خانواده های مرفه الحال ارمنی، نسلاً بعد نسل نماینده بومی بودند... در لنگه در ساحل خلیج فارس يك تاجر عرب که کار و کسب پر رونقی داشت نماینده بومی بود و نخستین کسی که در کرمانشاه به این سمت منصوب شد، عربی بود بنام حاجی خلیل که گفته می شد ابتدا قاطرچی بوده است.^۱

در باره سرسپردگی خانواده قراگوزلو به انگلیسیها، سالها بعد که حسین علاء وزیر دربار شاه سابق، و خانم علاء از قراگوزلوهای ناصرالملکی همه کاره دربار بود، دکتر قاسم غنی در خاطرات خود می نویسد: ... بر پدر هر چه زن مکاره است لعنت... در دربار اخیراً همه ناصرالملکی ها نفوذ داشته و این خانواده به طور کلی احساسات ایرانی ندارند. همه اینها دشمن ایرانی هستند و ایران و ایرانی را تحقیر می کنند و از جان و دل انگیزی تر از انگلیز هستند. خود ناصرالملک اینطور بود.

میرزا ابوالقاسم ناصرالملک به توصیه پدر بزرگش میرزا محمود خان ناصرالملک اول، به خرج دولت در انگلستان علم حقوق تحصیل کرده بود. و چون هنوز انگلستان را «مهد آزادی» می شناختند و علاوه بر آن در غوغای تهران، انگلستان در اجرای نقشه مشروطه طلبان همراهی کرده بود یا برعکس، مشروطه طلبان در اجرای نقشه انگلستان همگامی کرده بودند (!) مجلس اول مخصوصاً این تحصیل کرده انگلستان را

بدون صوابدید شاه به ریاست وزرا انتخاب کرد . به همین جهت محمدعلیشاه از همان ابتدا بنای ضدیت بادولت انتخابی مجلس را گذاشت و شکاف بین دربار و پارلمان بیشتر شد .

ناصرالملک که خود را منتخب مجلس می دانست نه منصوب شاه، برای کسب وجهه بین مردم و مجلس مردمی، می خواست مستمریها و حقوقهای گزاف را که به درباریان و اعضای خانواده سلطنتی، به خصوص به بیوه های متعدد ناصرالدینشاه پرداخت می شد یکمرتبه قطع کند ولی بیوه های ناصرالدینشاه به عنوان اعتراض به قطع مستمریهای خود در مجلس تحصن اختیار کردند و کولی بازی در آوردند.^۱ مقارن با این احوال عده ای از اوباش تهران به تحریک دربار در میدان توپخانه اجتماع کردند و عزل نخست وزیر انتخابی مجلس را از محمدعلیشاه خواستار شدند ولی محمدعلیشاه که اوضاع را بر وفق مراد می دید، خواست «رل» بازی کند. بنابراین تظاهر کنندگان را به حفظ مبانی مشروطیت و احترام گذاشتن به آراء نمایندگان مردم دعوت کرد ولی در پس این سخنان شیرین، زور بود و فشار .

محمدعلیشاه که خود، آن غائله را به راه انداخته بود و خود، مردم را به حفظ آرامش و رعایت مبانی مشروطیت دعوت می کرد، از فرط عصبانیت، نخست وزیر منتخب مجلس منتخب مردم را به دربار احضار کرد و دستور داد به او قهوه قجر بنوشانند. از همان نوع قهوه که قبلا

۱ - ناصرالدینشاه روزی که کشته شد ۸۵ زن داشت که زنهای درجه

اول شاه را ماهی ۷۵۰ تومان حقوق بود و زنهای درجه دوم به تفاوت از

۵۰۰ الی ۲۰۰ تومان داشته و صیفه های درجه سوم را ۱۰۰ الی ۱۵۰ تومان

مقرری بود و نیز دخترهای بزرگ شاه، سالی چهار هزار تومان حقوق داشتند...

«دوستعلی خان معیرالممالک: مجله یغما»

به میرزا حسین خان سپهسالار نوشانیده بودند.

امر شاه اطاعت شد. قهوه را «دم» کردند. داروی مخصوص را توی آن ریختند و فنجان قهوه را پیش روی ناصرالملک گذاشتند ولی ناصرالملک عمرش به دنیا بود. او قبل از صرف قهوه قجر، اجازه اقامه نماز گرفت و به نماز پرداخت و آنقدر طوایش داد تا «مستر جرج چرچیل» از طرف «مستر جرج بارکلی» سفیر انگلیس در تهران، خود را به دربار رسانید و به محمد علی شاه گوشزد کرد که ناصرالملک از دربار امپراتوری انگلستان، نشان افتخار دارد و اگر یکم از سراو کم بشود، بمثابة اعلان جنگ به انگلستان است. نتیجه اینکه قهوه قجری مصرف ماند و وجود بی مصرف ناصرالملک، عمر دوباره پیدا کرد.

رئیس الوزرای قانون دان که از آن پس آب و هوای ایران را به مزاج خود سازگار نمی دید، صبح روز بعد، از طریق بندر انزلی و از راه دریا به انگلستان گریخت، بی آنکه تشریفات قانونی را انجام داده و به موجب نظامنامه، استعفاي خود را قبلا تقدیم مجلس کرده باشد!

پس از فرار ناصرالملک، محمدعلیه برای آنکه به مجلس چراغ سبز نشان داده باشد میرزا حسینقلی خان نظام السلطنه مافی را که مردی معمر و ریش سفید بود، به عنوان رئیس الوزرای جدید به مجلس معرفی کرد. میرزا حسینقلی خان نظام السلطنه، يك لر به تمام معنی بود که تخم

او را پدرش شریف خان مافی در قزوین کاشته بود:

... طایفه مافی از ایلات لرستان بوده اند مشهور به بایروند. بعد از آنکه صفویه طایفه فیلی را در لرستان حکومت دادند بر این طایفه تمکین از رؤسای فیلی، شاق آمد و در قشلاق به خوزستان و از طریق رامهرمز و کهکیلویه به فارس مهاجرت کردند و تا به سلطنت رسیدن خاندان زند به شغل دیوانی و سپاهیگری گرایشی نداشتند

و به زراعت و دامداری پرداختند. با روی کار آمدن خاندان زند (که از الوار بودند) به علت همزبانی و هم‌ریشگی، این طایفه بنای همکاری و همراهی با کریم‌خان را گذاردند.

نظام السلطنه موهایش را توی آسیاب سفید نکرده بود. حکومت‌های عدیده در مناطق سردسیر و گرمسیر مملکت، از او يك آدم سرد و گرم چشیده ساخته بود (!) بیخود نبود که در بحبوحه اختلاف شاه و مجلس، هم طرف و ثوق شاه بود و هم مورد اعتماد مجلس. خلاصه اینکه نظام-السلطنه يك مرد دو شخصیتی بود: يك قره نوکر و در عین حال يك عوام‌فریب.

همین حالت دو شخصیتی نظام السلطنه باعث شده بود که در آن موقع، امر صدارت به او محول شود. در واقع نظام السلطنه يك دولت آشتی ملی تشکیل داده و انصافاً برای ایجاد زمینه تفاهم بین شاه و مجلس سعی وافر بکار برد، و می‌رفت تا بین شاه و مجلس التیام بخشد که مرگ ناگهانی و زودرس یگانه پسر او در عنفوان شباب، تمام رشته‌ها را پنبه ساخت. پس از این ضربه روحی، پسر مرد از پا درآمد و کابینه‌اش نیز همینطور.

(میرزا حسینقلی خان که مرد، چون فرزند ذکور نداشت، لقب «رندونات» دولتی او به برادرزاده‌اش رضا قلیخان نظام السلطنه مافی ثانی به ارث رسید.)

پس از آنکه پا در میانی و ریش سفیدی نظام السلطنه هم نتوانست دربار و مجلس را با هم آشتی بدهد، محمدعلیشاه که تا آن موقع با مجلس و مشروطه‌طلبان سیاست کجدار و مریز پیش گرفته بود بالاخره آن‌رو

سگش بالا آمد و با انتخاب مجدد مشیر السلطنه به ریاست دولت، در واقع به مجلس اول، اعلان جنگ داد.

محمد علیشاه علاوه بر آنکه شخصاً خلق و خوی مستبده داشت و نمی توانست تحمل کند که يك مشت «يقنعلى بقال!» به اسم نماینده ملت با او بر سر سفره حکومت، شريك باشند. زنش، ملکه ایران، مدام او را نیش می زد که يك موی «شاه شهید» به تنش نیست و با نیش زبان، شاه را به طرف مردم کیش می داد:

... محمد علیشاه برخلاف پدرانش فقط يك زن دائمی داشت که دختر کامران میرزا عمویش بود و قبل از او هم مادر اعتضاد السلطنه را در حباله نکاح خود در آورده بود ولی بعد از نکاح دختر نایب السلطنه، او را ترك کرد، و این زن (زن دومش) در مزاج شاه رسوخ زیادی داشت و شاه بالمره مطیع او بود ... ملکه ایران در دوره مشروطیت خیلی دلتنگ بود برای آنکه دلش می خواست بستگان خودش را روی کار بیاورد و ممکنش نمی شد و همیشه از مشروطیت اظهار نفرت می کرد. ملکه، مکرر نزد دوستانش و نزد خود شاه شکایت می کرد که من از انیس الدوله و امین اقدس و سایر زنهای ناصرالدینشاه به مراتب بد بخت تر هستم چرا که آنها اقلامی توانستند برادر و کس و کار خود را به وزارت و حکومت برسانند و برای من ممکن نیست که پدرم نایب السلطنه و برادرم شاهزاده مشدی را به منصب لایق برسانم.^۱

در معرکه مشروطه خواهی عده ای از اعضای هزارفامیل که پوست و گوشت و استخوانشان متعلق به دربار بود، در صف احرار قرار گرفته بودند و شاه و ملکه به خصوص از دست این عده فشار خونشان بالا رفته

بود. به همین جهت روزی که شاه تحت تأثیر وسوسه‌های ملاکه، دستور به توپ بستن مجلس و قلع و قمع آزادیخواهان را به امیربهادر داد، سفارش اکید کرد که مبادا حتی یکی از این «نمک‌شناسها» از چنگال عقوبت فرار کند.

«حسب الامر ملوكانه» دولت، علیه ملت دست به اقدام نظامی زد. گروهی به خاك و خون غلتیدند و گروهی دیگر به غل و زنجیر کشیده شدند، اما نه از هزار فامیل و وابستگان آنها. هزار فامیلی‌ها یادرسفارتخانه‌ها پناه جستند و به خارج گریختند و یا با وساطت بزرگان و ریش سفیدان فامیل، از محبس باغشاه بیرون کشیده شدند، و تنها کسانی از قماش ملك المتكلمين واعظ و صوراسرافیل روزنامه‌نویس که جزء هزار فامیل نبودند به موجب رأی محکمه فوق‌العاده به دارمجازات آویخته شدند... و بدینسان، مجلس اول، قبل از اینکه عمر قانونی آن به سر رسد منحل شد و مشروطه صغیر جای خود به استبداد صغیر داد. «کشتن‌یان را سیاستی دگر آمد.»

۳

پس از واقعه باغشاه و بمباران مجلس، هیولای قدرت بار دیگر در دربار شاه کمین کرد و ایام به کام شاه و اطرافیان او شد. در این تغییر وضع، ملکه ایران همسر شاه و دختر کامران میرزا بیش از همه سود جست‌ه بود:

... بعد از آنکه شاه به مقصود خود نائل شد، بر ابهت ملکه خیلی افزود و ملکه هم فوق‌العاده به شاه منت می گذاشت. برای آنکه تمام آن حوادث را از اثر اعمال ساحرانه خودش و پدرش می دانست لهذا از آن تاریخ به بعد شريك السلطنه شد و در بسیاری از مقامات، فرامین و احکام شاه را لغو و ابطال می نمود. همین ملکه با امیربهادر

و مشیرالسلطنه ... اتحاد سیاسی داشت و آنها هم از فرمان او خارج نمی شدند.^۱

خواب خوش ملکه ایران خوشبختانه خیلی زود بدل به کابوس شد چون آرامشی که بلافاصله پس از واقعه باغشاه و بمباران مجلس در محافل تهران و شهرستانها برقرار شده بود، آرامش قبل از طوفان بود. طوفان از «کوزه کنان» شروع شد. محله‌ای در تبریز - از خانه حاجی مهدی کوزه کنانی که رئیس انجمن تبریز بود و مورد احترام ستارخان. يك بحث سیاسی، يك عصبانیت آنی، يك جمله مؤثر که از اعماق دل يك هموطن آذربایجانی برخاسته و بر زبان او جاری شده بود، اولین جرقه آتش را بر خرمن وجود بازیگران عصر استبداد صغیر شعله ور ساخت. «صدا» گفته بود: ما مردها باید لچک زن‌ها را به سر کنیم که يك زن (ملکه ایران) دایرمدار مملکت شده است - و «فرکانس» صدا در سراسر تبریز انعکاس پیدا کرد و آزادی طلبان تبریز برای مطالبه آزادی، اسلحه برداشتند.

محمدعلیشاه که ناگهان از خواب شیرین پریده و دست و پای خود را گم کرده بود به يك دست چماق و به دستی دیگر برگ زیتون گرفت. از یکسو دستور داد که «شورش تبریز» به شدت سرکوب شود و از سوی دیگر عذر مشیرالسلطنه مستبد را محترمانه خواست و به قصد فریب مردم تصمیم گرفت که یکی از وجیه‌الملله‌ها را به ریاست دولت انتخاب کند. وقاحت ملوکانه را سیاحت کنید: محمدعلیشاه که چند ماه پیش از آن، قصد جان ناصرالملک را کرده بود اینک که عرصه از همه طرف بر او تنگ شده بود دست کمک به جانب ناصرالملک دراز کرد تا از لندن به تهران بیاید و کشتی طوفان زده مملکت را نجات بدهد (!) ولی ناصرالملک

که هنوز بوی وحشتناک قهوه قجر را در منخرین خود احساس می کرد برای آنکه روی شاه پررو را زمین نینداخته باشد، به او پاسخ داد باید استخاره کند که البته منظور او استجازه بود - چون پس از يك ملاقات محرمانه با يك مقام مطلع در وزارت خارجه انگلستان، به شاه ایران جواب یأس داد و پیغام فرستاد که استخاره راه نداده است!

محمدعلیشاه وقتی از ناصرالملک مأیوس شد، انگشت انتخاب روی يك وجیه‌الملة دیگر گذاشت و میرزا جوادخان سعدالدوله را که در انتخابات مجلس اول، وکیل اول تهران شده بود به کار دعوت کرد و اتفاقاً سعدالدوله که بسیار جاه طلب بود برای قبول کار، حاجت هیچ استخاره نداشت - سعدالدوله آخرین تیر ترکش محمدعلیشاه بود.

میرزا جوادخان سعدالدوله اهل خوی آذربایجان و نواده حاجی صفر علی خوئی، تاجر مقیم تبریز بود که تیمچه حاج صفر علی در تبریز به نام اوست. اول کسی که از این خانواده تاجر پیشه قدم به عالم سیاست گذاشت عموی او میرزا یوسف خان مستشارالدوله صادق، جد خانواده صادق بود:

... میرزا جوادخان از تاجران تبریز است. مکتبی دارد. در اوایل امر، رئیس تلگرافخانه تبریز بوده است. بر سر موضوعی نمیدانم، با پدرم (مخبرالدوله وزیر پست و تلگراف) اختلاف حاصل کرده بود و پدرم از او رنجید. مصلحین خیراندیش، میان افتادند. التیامی دادند، در نتیجه همشیره را به عقد خود درآورده است! ۱

میرزا جوادخان با مستشارالدوله صادق، نسبت نسبی و با مخبرالدوله هدایت، نسبت سببی داشت ولی گویا این موقعیت ممتاز فامیلی را برای بلندپروازیهای خود کافی نمی دانست - که با استفاده از فوت و فن تجارت

به سفارت بلژیک راه پیدا کرد و با دختر سفیر بلژیک که گل سرسبد خانمهای کور دیپلماتیک تهران در دوره امین السلطان بود رویهم ریخت وزیر چتر حمایت دختر بلژیکی، وزیر مختار ایران در بلژیک شد:

... سعدالدوله، میرزا جوادخان، توسط دختر وزیر مختار بلژیک که محبوبه صدراعظم (امین السلطان) است وزیر مختار بلژیک شده است. دختر وزیر مختار بلژیک هفده، هیجده سال دارد. به قول اترک، بویونی یوقون (گردن کلفت) است، خالی از صباحت هم نیست. صدراعظم به او عشقی دارد! ۱

از نسیمی گردش ایام برهم می خورد. بعدها چنین اتفاق افتاد که سعدالدوله پارتی های خود را یکی پس از دیگری از دست داد: مستشارالدوله از گردونه خارج شد، دختر مخبرالدوله را طلاق گفت، میانه او با دختر سفیر بلژیک بهم خورد و بسا اعمال نفوذ مسیو نوز بلژیکی که هملا وزیر گمرکات ایران بود از وزارت تجارت معاف شد.

در بحبوحه مشروطیت اول، سعدالدوله روی غرض شخصی و با استفاده از فرصت، علم مخالفت با مسیونوز وزیر گمرکات را برافراشت و به تبع آن با عین الدوله نخست وزیر وقت درافتاد و «أَبُو الْمَلَّة» لقب گرفت و در انتخابات مجلس اول، وکیل اول تهران شد و عجب اینکه پس از بمباران و انحلال مجلس، «پدر ملت» روی حس جاه طلبی، پست وزارت خارجه را در دولت مشیرالسلطنه با کمال اشتیاق پذیرفته بود.

محمد علی شاه به تصور آنکه سعدالدوله هنوز از وجاهت ملی برخوردار است و می تواند مردم را چند صباحی بازی بدهد او را به ریاست دولت انتخاب کرد، غافل از آنکه سعدالدوله از موقعی که خدمت دولت را بر وکالت ملت ترجیح داد و پست وزارت را پذیرفت، پایگاه

مردمی خود را از دست داده بود. مردم باهوشتر از آنند که حکومتگران تصور می کنند. مردم را برای مدتی می توان فریفت ولی برای همیشه، هرگز. به این ترتیب برخلاف انتظار محمدعلیشاه، انتخاب سعدالدوله در تسکین افکار عمومی تأثیری نبخشید و تبریز به حیطه تصرف مشروطه طلبان درآمد.

انقلاب تبریز دارای هویت مردمی بود و رهبری انقلابیون را دو مرد دلیر و اصیل به عهده داشتند که هر دو از قشر پائین جامعه برخاسته بودند: ستارخان و باقرخان.

باقرخان در تبریز به شغل سنگتراشی اشتغال داشته و از لوطی ها و بزب بهادرهای محله خیابان تبریز بوده است. ستارخان در تبریز، دلال خرید و فروش اسب بوده و او نیز از داش ها و لوطی های محله امیرخیز تبریز محسوب می شد :

... اعمال حیرت آور ستارخان، روی ایرانیان را در اوائل قرن چهاردهم (هجری قمری) و قرن بیستم میلادی در تمام خارجه سفید گردانید و فی الحقیقه می توان او را شجاع شجاعان ایران و بارزترین نمونه شجاعت و دلاوری و مردانگی و وطن پرستی نژاد ایرانی محسوب نمود... این شخص که از طبقه سوم مردم بیرون آمده بود در مدت یازده ماه تمام، در مقابل چهل هزار نفر قشون دولتی مقاومت، و تولید یک حس احترام و اعجاب و تحسین برای او و برای عموم ایرانیان، در تمام دنیا نمود.^۱

وقتی انقلاب شتاب گرفت، مردم سایر نقاط مملکت نیز از انقلابیون تبریز تأسی جستند و این انقلاب خودجوش و مردمی که بدون دخالت مشروطه خواهان قلابی هزار فامیل، شکل گرفته و توسعه پیدا کرده

بود، می‌رفت تا به تسلط جابرانه حکومت فامیلی و نفوذ استعمار روس و انگلیس در ایران، پایان بخشد که به ناگاه دو اردوی متشکل و تعلیم یافته، یکی از شمال به فرماندهی سپهدار تنکابنی و دیگری از جنوب به سرکردگی سردار اسعد بختیاری، به بهانه استیفای حقوق ملت و استقرار رژیم مشروطیت به طرف پایتخت هجوم آوردند.

برنامه طوری از پیش منظم و زمان بندی شده بود که دو نیروی شمالی و جنوبی در يك روز و يك ساعت معین، در پشت دروازه های تهران با هم تلاقی کردند و پس از انجام مراسم معارفه، دوش به دوش هم وارد شهر شدند.

مثل اینکه «سناریو» قبلاً نوشته شده بود. چون تعداد گلوله هائی که آنروز برای تصرف تهران به مصرف رسید، نسبت به اهمیت موضوع بسیار ناچیز بود. به احتمال قوی «از ما بهتران» انقلاب سرتاسری مشروطیت دوم را توسط دو تن از اجله هزار فامیل - سردار و سپهدار - «کانالیزه» و جمع و جور کرده بودند. بار دیگر از ناحیه هزار فامیل به انقلاب مردم خیانت شد. با آنکه گفته اند مؤمن دوبار از يك سوراخ گزیده نمی شود!

۴

پس از استقرار مجدد مشروطیت، تا انتخاب و افتتاح مجلس دوم، از طرف فاتحان تهران يك مجلس كوچك تحت نام هیئت مدیره موقت تشکیل شد.

هیئت مدیره موقت، محمد علی شاه را که با خانوادهاش به سفارت روس پناهنده شده بود از سلطنت خلع کرد و پسر ۱۳ ساله او احمد میرزا

را به پادشاهی شناخت و علیرضا خان عضدالملک رئیس ایل قاجار (جد امیر سلیمانی‌ها) را به عنوان نایب السلطنه برگزید.

بنا به رأی هیئت مدیره موقت، محمد ولیخان سپهدار تنکابنی به ریاست دولت انتخاب، و علیقلی خان سردار اسعد بختیاری به عنوان وزیر داخله و عضو ارشد کابینه، با او در حکومت شریک شد و در همین موقع هر دو مشترکاً «سرداران ملی» نام گرفتند.

قدر مسلم اینست که نه سپهدار و نه سردار اسعد که یکشنبه «سردار ملی» شده بودند، هیچیک در بین ملت و جبهه و مقبولیت نداشت و پرونده اعمال هر دو آنها در گذشته‌های دور و نزدیک حاکی از نقاط ضعف فراوان بود اما «استعمار» وقتی بخواهد عقل یک ملت را بدزدد، خوب می‌دزدد. چنان می‌دزدد که ملت قوه تشخیص خود را از دست می‌دهد و اشخاصی را «سردار ملی» می‌نامد که هیچگونه انس و الفت بین آنها و ملت وجود نداشته‌است:

... رهبری وطن پرستان اصفهان و گیلان را که فاتحان تهران بودند دو «اریستوکرات» بی‌ایمان به انقلاب مشروطه و خدمتگزار انگلیس و روس به عهده داشتند. فامیل بختیاری و خود حاجی علیقلی خان سردار اسعد بختیاری، رهبر نیروهای اصفهان از ده‌ها سال پیش از انقلاب مشروطیت با انگلیسیها پیوندهای دوستی و سودهای متقابل داشتند... بر اثر بی‌تجربگی «بورژوازی» ایران در انقلابهای ضد فئودالی، رهبری نیروهای گیلانی فاتح تهران نیز در دست فئودال نامدار یعنی محمد ولیخان سپهدار تنکابنی افتاد

سپهدار تنکابنی، فرزند حبیب‌الله خان ساعدالدوله و نوه ولی خان سرتیپ تنکابنی بود که در زمان محمد شاه در جنگ هرات شرکت

داشت و در همان جنگ کشته شد. به همین جهت محمدشاه، حکومت محال ثلاثه تنکابن و کجور و کلارستاق و همچنین لقب ساعدالدوله را به پسر او حبیب الله خان اعطا کرد.

اعقاب ولی خان سرتیپ از این جهت نام فامیلی خلعت بری را برای خود انتخاب کردند که ادعا داشتند جداءالای آنها یکی از اصحاب علی ابن ابیطالب (ع) بوده که خلعت های آن حضرت را برای «ولات و عمال» می برده است، ولی اهالی تنکابن و کجور و کلارستاق، ساعدالدوله را به خاطر قتل عام مردم کلاردشت در واقعه تحریم تنباکو، ابن سعدثانی می نامیدند!

محمد ولیخان سپهدار ابتدا حکومت تنکابن را از پدرش ساعدالدوله به ارث برد و بعد با دادن پیشکشی، حکومت گیلان را ضمیمه قلمرو حکومتی خود ساخت و سپس تلگرافخانه را که سالیان متمادی در دست مخبرالدوله و اولاد او به سالی بیست هزار تومان اجاره بود به دویست و سی هزار تومان اجاره کرد، و وزیر تلگراف شد!

در اوایل نهضت مشروطه طلبی که مردم در مسجد جامع تهران اجتماع کرده بودند، سپهدار تنکابنی که در آن موقع نصرالسلطنه لقب داشت از طرف دولت مأمور قلع و قمع مردم شد و در انجام این مأموریت تا آنجا که می توانست شدت عمل نشان داد. به او گفته بودند برو کلاه بیاور، سر آورده بود - و به همین جهت خیلی طرف نفرت مجاهدین صدر مشروطیت قرار داشت:

... بعضی فریاد کردند که ما چهار نفر را نمی خواهیم. باید از اطراف پادشاه رؤوف ما (مظفرالدینشاه) نفی و تبعید شوند؛ یکی امیر بهادر و دیگری نصرالسلطنه. سومی حاجب الدوله. چهارمی نیرالدوله - و خیلی بد گفتند از این چهار نفر!

حاجی علیقلی خان سردار اسعد بختیاری، پسر حسینقلی خان هفت‌لنگ بختیاری، شريك الدوله سپهدار تنكابنی نیز مانند خود او عدم سوء پیشینه نداشت (!) او سالها جلودار امین السلطان اتابك در سلطنت مستبدۀ ناصرالدینشاه بود و اسب او جلوتر از کالسکه صدر اعظم حرکت می‌کرده است. حاج علیقلی خان، پسر سوم حسینقلی خان ایلخانی از تیره هفت‌لنگ بختیاری بود. پس از آنکه حسینقلی خان را به امر ظل السلطان قهوه قجر نوشانیده و از قید زندگی رهانیده بودند، علیقلی خان برای دفع شر ظل السلطان، خود را به امین السلطان بست و ریاست گارد محافظ او را به عهده گرفت. بعد از آنکه امین السلطان از باندها شکست خورد و به اروپا رفت، علیقلی خان نیز راهی اروپا شد و سالها در فرنگستان مقیم بود که خبر قیام تبریز و سپس شورش رشت و اصفهان به او رسید و پس از دید و بازدیدهایی خود را با عجله به اصفهان رسانید و در رأس نیروهای جنوب، به فتح تهران نائل آمد!

واضح است که وجود افرادی از قماش سردار اسعد و سپهدار در رأس امور، مایه تثبیت وضع سابق بود، نه تغییر آن. چنانچه پس از غلبۀ اردوی مشروطیت بر اردوی استبداد، هیچکس متعزّض مشیر السلطنه‌ها و سعدالدوله‌ها نشد که سهل است، حتی مستوفی الممالک و فرمانفرما که در آخرین کابینه استبداد وزیر جنگ و وزیر داخله بودند، در اولین کابینه مشروطیت دوم وزیر مالیه و وزیر عدلیه شدند - بی انصافها نگذاشتند حتی يك کابینه وسطش باد بخورد!

آنروزها خانه سپهدار و سردار اسعد، قبلۀ حاجات هزار فامیل بود و همان چهره‌هائی که پیش از آن در کردورهای کاخ سلطنتی، دولاوراست می‌شدند اینك عتبه بوس «سرداران ملی!» بودند:

... اگر در آن ایام کسی به خانه سپهدار و سردار اسعد می‌رفت

می‌دید که اکثریت مستبدین معروف و کرسی‌نشینان باغشاه در آنجا جمعند و چون یار مهربان، سرداران ملی را در میان گرفته‌اند، و از مشروطه‌خواهان واقعی نام و نشان نیست.^۱

به این ترتیب پس از فتح تهران توسط مشروطه‌خواهان، مستبدان واقعی که نان را به نرخ روز می‌خوردند به خاطر روابط خانوادگی بر سر سفره مشروطیت دعوت شدند و یکی پس از دیگری مقام و موقع و امتیازات دیرینه را به دست آوردند:

... علاءالدوله که در طبع استبدادی معروف و مشهور بود و نهضت مشروطیت بواسطه بیدادگری او آغاز گشت به ایالت فارس منصوب گردید. قوام‌الملک شیرازی که خود و پدر و خانواده‌اش از بدو طلوع مشروطیت، علم مخالفت را بر ضد ملت برافراشتند و موجب آنهمه بدبختی و خونریزی شدند چون در اروپا با سردار اسعد دوست شده بود، به ایالت کرمان انتخاب گردید. سردار جنگک بختیاری که یازده ماه در تبریز با مشروطه‌خواهان جنگ کرد، روی اصل قوم و خویشی با سردار اسعد، به حکومت یزد رسید.^۲

ژنرال سرپرسی سایکس مؤلف کتاب تاریخ ایران که در آن موقع کنسول انگلیس در خراسان بود راجع به چهره حکومت انقلابی، نمونه‌ای جالب ارائه داده است:

... پس از آنکه مشروطه دوباره در تهران برقرار شد مأمورینی برای اشغال پست‌های نیابت و ایالت، فرماندهی کل قوا، ریاست دیوان دادگستری و ریاست شهربانی به شهر (مشهد) وارد شدند... من طبعاً خیلی مایل بودم که در طرز کار و رفتار این جا روهای جدید مطالعه کنم و از تزریق این خون و افکار جدید آنها خیلی امیدوار

۱ - دکتر مهدی ملک‌زاده: تاریخ انقلاب مشروطیت

۲ - همان منبع

بودم ولی بعد بکلی دچار یأس و ناامیدی گردیدم. رئیس داد گستری بدبختانه فرزند آخرین متصدی و شاغل این پست بود و بزودی در همان طریق رشوه و ارتشاء افتاد ...

گفتیم که در پشت دروازه‌های تهران سپهدار و سردار اسعد را دست به دست داده بودند ولی آنها مثل زن و شوهرهای ناسازگار خیلی زود تاختخواه‌هایشان را از هم جدا کردند.

در آستانه انتخابات مجلس دوم هریک از رهبران دو گانه کوشید که برای شخص خود یارگیری کند و همین امر، زمینه ساز تشکیل دو حزب سیاسی در ایران شد: حزب اعتدال و حزب دموکرات . جناح محافظه کار هزار فامیل که اعتدالیون را تشکیل می دادند از سپهدار حمایت می کردند و گروه ترقیخواه هزار فامیل یعنی دموکراتها طرفدار سردار اسعد بودند.

در انتخابات مجلس دوم محافظه کاران با اعمال نفوذ سپهدار موفق شدند اکثریت کرسی‌های پارلمان را به دست آورند ولی دموکراتها گرچه بیش از بیست و کیل در مجلس نداشتند چون اکثراً از ناطقهای ورزیده بوده و بیشتر از محافظه کاران به فوت و فن امور پارلمانی آشنائی داشتند نبض مجلس را به دست گرفتند . به هر صورت مجلس، مجلس هزار فامیل بود و چرخ مجلس به سود هزار فامیل می گشت:

... عده‌ای از رجال معروف آن زمان بدون آنکه عضویت رسمی حزب را پذیرفته باشند طرفدار و وابسته به یکی از این دو حزب شدند و در سیاست عمومی با هم شریک و سهیم، همکاری می کردند و نتیجه زحمات و کشمکش این دو حزب، عاید همین رجال کهنه کار شد... مخصوصاً زعمای حزب دموکرات با اینکه ادعای کردند متجدد و مترقی هستند و اظهار عقیده می کردند که باید کهنه کارها و رجال قدیم از کار برکنار شوند و بجای آنها جوانان روشنفکر

انتخاب کردند در زمانی که قدرت را در دست داشتند و قادر به همه کاری بودند نگذارند يك نفر از طبقه پائین قدم بعرصه بالا بگذارد و برخلاف اظهاراتشان عقب رجال پوسیده و خانواده های قدیم و ملك ها و سلطنه ها رفتند. حزب اعتدال بطریق اولی ، از رجال کهنه پرست و بقول معروف استخواندار حمایت می کرد و آنها را مصدر امور مهم دولتی می نمود.^۱

جنگ و منازعه دموکراتها و اعتدالیون در مجلس دوم ، برسر بودن یا نبودن سپهدار به نقطه اوج خود رسیده بود که قتل مرموز سید عبدالله بهبهانی مجتهد بزرگ، کفه ترازو را به نفع دموکراتها سنگین کرد. سید عبدالله، حامی بزرگ اعتدالیون و سپهدار بوده و گفته می شد که جان خود را برسر این کار گذاشته است . از اینرو سپهدار تنکابنی، مجاهد کبیر انقلاب مشروطه (!) و فرمانده سپاه شمالیها در فتح تهران (!) از این واقعه آنچنان «شوکه» شد و جا خورد که مقام ریاست وزرا را با همه دل بستگی که به آن داشت، رها کرد و به کنجی خزیده ظاهر آترور سید عبدالله، جزء برنامه نبود.

بعد از کناره گیری سپهدار، میرزا حسن خان مستوفی الممالک که مورد حمایت سردار اسعد و دموکراتها بود قبول مسئولیت کرد. میرزا حسن پسر یکی یکدانه و «تسه تغاری» میرزا یوسف مستوفی الممالک بود و با آنکه اعتماد السلطنه ، شاید از روی حسادت و خبث طینت در حق میرزا حسن گفته بود: «این پسر قابل این نیست که اجاق پدر را روشن نگهدارد...» درس یازده سالگی در کابینه پدرش به مقام وزارت افتخاری رسیده^۲ و به کرات وزیر و وکیل و رئیس الوزاء شد .

۱ - همان منبع.

۲ - در این موقع امر کفالت وزارت استیفا به میرزا هدایت وزیر دفتر

(پدر دکتر مصدق) محول شده بود.

... هنرمندی مستوفی الممالک مخصوصاً از این حیث مورد حیرت و اعجاب واقع می‌شد که معاشرین او را نادان‌ترین و ارتجاعی‌ترین عناصر درباری و عشایری تشکیل می‌دادند و مورد اعتماد و ستایش آزادیخواهان تندرو مانند سلیمان میرزا و اردبیلی و حتی انقلابیون افراطی مثل میرزا کوچک‌خان جنگلی و احسان‌الله تروزیست مشهور بود^۱.

در دوره مستوفی الممالک چون دموکراتها علاوه بر مجلس، دولت را هم عملاً در دست داشتند و چون «عده‌ای که بابا و ننه‌شان معلوم نبود» به حزب دموکرات گرویده بودند و چون سید حسن تقی‌زاده آخوندزاده گمنام که از تبریز وکیل شده بود به خاطر شور و حرارتی که نشان می‌داد در رأس حزب قرار گرفته بود - هزار فامیل به شدت از ناحیه حزب دموکرات، به خصوص تقی‌زاده احساس خطر می‌کرد. پس توطئه قتل آقا عبدالله بهبهانی را به او نسبت دادند و بالاخره کار به جایی کشید که تقی‌زاده از ترس تکفیر و تهدید حضرات، به اروپا فرار کرد و از گردونه خارج شد و افرادی از هزار فامیل که در حزب دموکرات نفوذ داشتند بجای تقی‌زاده آخوندزاده، سلیمان میرزای شاهزاده را به لیدری حزب دست چپی دموکرات انتخاب کردند.

سلیمان میرزا، پسر محسن میرزا کفیل‌الدوله، پسر محمد طاهر میرزا، پسر اسکندر میرزا، پسر ششم عباس میرزا نایب‌السلطنه بوده و بعدها به اعتبار نام اسکندر میرزا، نام فامیلی اسکندری را برای خود و خانواده‌اش انتخاب کرد.

خود سلیمان میرزا از لحاظ مراتب آزادیخواهی، مالی نبود ولی برادری داشت موسوم به یحیی میرزا، که از مجاهدین صدر مشروطه بود و پس از بمباران مجلس اول، او هم به باغشاه جلب شده و زنجیر

قوم و خویش خود محمدعلیشاه را به گردن گرفته بود، و با وجود آنکه پس از چند روز مثل سایر افراد هزار فامیل از قید و بند آزاد شد و مدت‌ها بعد در رختخواب به مرگ طبیعی بمرد، ولی سلیمان میرزا که به اقتضای روز در طریق عوامفریبی گام برمی داشت سعی کرد که از برادرش یک شهید راه آزادی بسازد و بالاخره میراث خوار برادرش شد، به مجلس راه پیدا کرد و پس از تقی زاده رهبری دموکراتها را به دست گرفت. خطری دیگر که در این موقع، هزار فامیل را تهدید می کرد - یا لااقل به نظر آنها چنین می نمود - وجود ستارخان و باقرخان بود که با وجود تشکیل مجلس و تأسیس دولت قانونی، هنوز خطه آذربایجان را زیر نفوذ داشتند.

برای رفع این خطر، چه مجلسی بهتر از مجلس دموکراتها و ملی نماها، و چه دولتی بهتر از دولت ظاهرالصلاح و عوامفریب مستوفی - الممالک بود. پس فوری دست به کار شدند و دولت مستوفی الممالک به عنوان کمک و قدردانی از زحمات مجاهدین، لایحه ای به مجلس تقدیم داشت و فی المجلس به ستارخان، لقب سردار ملی و به باقرخان لقب سالار ملی اعطاء شد:

... بنده گمان می کنم این تجلیل از ستارخان دلال اسب و باقرخان سنگتراش ضمن آنکه ظاهری افتخارآمیز داشت، باطن شیطنت - باری از طرف طبقه شاهزادگان و ملاکین بزرگ مجلس در خود پنهان کرده بود^۱.

چند روز بعد از رأی مجلس، عضدالملک - نایب السلطنه نیز وارد بازی شد و تلگرافی عیناً به این مضمون خطاب به ستارخان و باقرخان به تبریز مخابره کرد: «جنابان جلالتما آب سردار و سالار ملی - حضور

شما برای رجوع خدماتی لزوم پیدا کرده است . البته به وصول این
 بُلگراف به چاپاری عزیمت دارالخلافة خواهند نمود.»

ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی که مجلس و دولت و
 نایب السلطنه را از دوستان خود فرض می کردند به تصور آنکه وجود
 آنها در تهران برای حفظ دست آوردهای انقلاب و قلع و قمع
 ضدانقلاب لازم است به همراه گروهی مسلح به دارالخلافة تهران آمدند ولی
 نشان به آن نشانی که در خلاف آباد تهران، نه تنها خدمتی به آنها ارجاع
 نشد بلکه پس از چندی اقامت اجباری در تهران به شیوه ای غافلگیرانه،
 خلع سلاح شدند.

به این ترتیب سردار ملی و سالار ملی، دوشیرمرد آذربایجانی،
 بر اثر توطئه هزار فامیل از کنام خود دور افتادند، از سیاست منزوی شدند
 و چندی بعد در فقر و گمنامی شمع وجودشان به خاموشی گرائید :
 انقلاب فرزندان خود را می خورد.

... جماعتی که به تهران آمده بودند تا اعیان و اشراف و شاهزادگان
 را از میان ببرند برای اینکه از گرسنگی نمیرند بخدمت همان طبقه
 در آمدند و با تحمل طعن و لعن آنان، امرار معاش می کردند.
 بزرگترین بدبختی مجاهدین این بود که تجار و بنکداران و
 ممولین و اعیان و ملاکین، آنها را موزرکش و بمب انداز و
 انقلابی و خطرناک می دانستند و بهیچ قیمتی حاضر نبودند آنها را
 در دستگاه خود راه بدهند و کاری به آنها رجوع کنند.^۱

از ستارخان يك پسر و دو دختر باقی ماند . پسرش «یسدالله»
 بعدها افسر ارتش شد و برای دو دختر او بیوک خانم و معصومه خانم،
 مجلس دوم ماهی بیست و پنج تومان مستمری تعیین کرد و دیگر هیچ!

پس از رفع شر ستارخان و باقرخان ، مستوفی الممالک نزد هزارفامیل جایگاهی ویژه پیدا کرد به همین جهت موقعیکه عضدالملک نایب السلطنه، دارفانی را وداع گفت برای تصدی نیابت سلطنت، انظار متوجه مستوفی الممالک شد ولی چون مستوفی الممالک مسرود حمایت دموکراتها بود و نمایندگان اکثریت مجلس به دموکراتها زیاد خوشبین نبودند، میرزا ابوالقاسم خان ناصرالملک را که هنوز از ترس قهوه قجری در فرنگستان به سر می برد به نیابت سلطنت انتخاب کردند. مهمترین عاملی که باعث شد تا ناصرالملک در این مبارزه ، مستوفی را شکست بدهد دوستی دیرینه او با «سر ادوارد گری» وزیر خارجه وقت انگلیس بوده که می گفتند از زمان تحصیل در «آکسفورد» شروع شده است - ناصرالملک حدّش به شارع بود!

معلوم نیست مستوفی الممالک چشم دیدن حریف را نداشت ، یا حریف چشم دیدن او را که مستوفی الممالک پس از انتخاب ناصرالملک به نیابت سلطنت، از ریاست وزرا استعفاداد و دست نایب السلطنه جدید را برای معرفی رئیس الوزرا باز گذاشت.

از مستوفی سیزده دختر و نه پسر باقی ماندند که چون بیشترشان صغیر بودند و سایه بلند پایه پدر بالای سرشان نبود برخلاف پدر و پدر بزرگشان ، در عرصه سیاست چیزی نشدند و به قول اعتمادالسلطنه نتوانستند اجاق پدر را روشن نگهدارند.

مستوفی الممالک که استعفا داد، محمد ولی خان سپهدار که پس از فتح تهران، شخص اول مملکت بود باردیگر با اکثریت ضعیف که آنهم با اصرار نایب السلطنه جدید به دست آمده بود به ریاست وزرا انتخاب شد ولی این بار ریاست او، مواجه شد با انتشار خبر بازگشت شاه مخلوع به ایران .

در این موقع مخالفان سپهدار، راست یا دروغ، شهرت دادند که رئیس‌الوزرا با شاه مخلوع، در ارتباط است و همین شایعه، کابینه سپهدار را که از ابتدا پایه و اساس محکم نداشت، محکوم به سقوط ساخت و نجفقلی خان مصمصام السلطنه به جای او انتخاب شد.

نجفقلی خان مصمصام صدارتش را از محمدعلیشاه داشت. چرا که هرگاه محمدعلیشاه پای خود به طرف ایران دراز نمی کرد، مجلس دوم هرگز رأی به این خان مغرور و بیسواد بختیاری نمی داد. متأسفانه ستارخان و باقرخان و سایر مجاهدین راستین مشروطیت که بین توده مردم نفوذ کلام داشتند و می توانستند در مواقع بحرانی به کار آیند، توسط کسانی که بر سر سفره حاضر و آماده مشروطیت نشسته بودند یکی پس از دیگری از گردونه خارج شده و در نتیجه برای پاسداری از رژیم جدید، قوایی منظم و مستعد جز تفنگداران بختیاری باقی نمانده بود که آنها نیز انقلاب مشروطیت سرشان نمی شد - بختیاری انقلاب کرده بود که ملت را بچاپد!

نجفقلی خان، پسر دوم حسینقلی خان ایلخانی و برادر بزرگتر علیقلی - خسان سردار اسعد بوده و همراه برادرش سردار اسعد در فتح تهران شرکت جسته بود. حال اگر در آن موقع علیقلی خان، برادر کوچک نجفقلی خان ریاست سپاه بختیاری را به عهده داشت، دلیلش این بود که نجفقلی خان به مراتب بی سوادتر از علیقلی خان بود، و اگر در این موقع مقام صدارت به علیقلی خان فاتح تهران نرسیده و به نجفقلی خان رسیده بود، به این دلیل بود که چشم علیقلی خان آب مروارید آورده و تقریباً کور و خانه نشین شده، و اصلاً گویا دوباره به فرنگ رفته بود.

قیام نجفقلی خان مصمصام السلطنه بختیاری در اصفهان، و مراتب

آزادیخواهی و مشروطه طلبی او نیز ، بدون سبب و انگیزه مادی نبوده است:

... بعد از بمباران مجلس... سردار ظفر که مقیم تهران و ملازم دربار بود به تحریک سردار محتشم و سردار بهادر، با اصرار و اسباب چینی ، فرمان عزل صمصام السلطنه را (از سمت ایلخانی بختیاری) از محمد علیشاه گرفت.^۱

دوره صدارت خان بختیاری مصادف شد با ورود میسیون آمریکائی به ریاست مورگان شوستر که در دولت میرزا حسن خان مستوفی الممالک ترتیب استخدام آنها داده شده بود.

باید توجه داشت که در آن موقع دولت ایالات متحده آمریکا، طبق دکترین «مونروئه» سیاست انزوا و درون مرزی را تعقیب می کرد زیرا اولاً وجود منابع سرشار طبیعی از هر رقم، آمریکای شمالی را از «کشورهای ماوراء بحار» بی نیاز می ساخت، در ثانی وجود حصاری نفوذناپذیر از اقیانوسهای پهناور که آمریکا را احاطه کرده است خیال این کشور را از تجاوزات احتمالی آسوده می داشت ولی وقوع جنگ جهانی و اختراع وسایل و سلاحهای هوایی و قاره پیما و همچنین رونق اقتصادی و بالا رفتن سطح زندگی و اشتهای سیری ناپذیر عنصر آمریکائی، ایالات متحده آمریکا را وادار ساخت که خود را ژاندارم دنیا و قیم مردم دنیا بداند و چون ژاندارمری دنیا هزینه ای سنگین به بیت المال آمریکان تحمیل می کند، بنابراین دولت آمریکا هیچ ابائی ندارد که به جانب مناطق زرخیز و استراتژیکی جهان، دست طمع دراز کند.

در آن موقع که دولت آمریکا از دکترین مونروئه پیروی می کرد

مستشاران آمریکائی مصمم بودند به وضع آشفته اقتصاد ایران سروسامان بخشند. به اعتقاد آنها وضع مالیاتهای غیرمستقیم که معمولاً به مواد مصرفی بسته می‌شد بر توده مردم فشار می‌آورد، پس در بادی امر مبنای کار را به وصول مالیاتهای مستقیم از ثروتمندان بزرگ گذاشتند، و از همینجا بود که تصمیمات «مسیون شوستر» با منافع هزار فامیل اصطکاک پیدا کرد :

... یکی از کارهای اولیه او وصول مالیاتهای عقب افتاده که در نزد اغلب از اعیان ایران بود و در آن میانه یکی از ملاکین عمده هم علاءالدوله بود که علناً برخلاف قوانین مصوبه مجلس شورای ملی و قوای دولتی ضدیت می نمود... و به همراهی سفارت روس و پشتیبانی صمصام السلطنه نخست وزیر وقت، در تهران بر ضد شوستر مشغول دسیسه کاری شد.^۱

بهتر اینست که شرح ماوقع را دست اول از خود مورگان شوستر نقل کنیم، از کتاب اختناق ایران، تألیف شوستر:

... قارئین از معامله علاءالدوله مسبوق می‌باشند، شاهزاده فرمانفرما هم چون آخر کار دید درباره وصول مالیات املاکش مُجد و مُصر می‌باشم نزد هیأت وزرا رفته و خدمت دلیرانه خود را که هم از حیث جنرالی (سرداری) قشون و هم از حیث وزارت جنگ نسبت به دولت مشروطه مبذول داشته تذکار نمود، و پس از اختتام اظهارات خود به گریستن بر شانه رئیس الوزرا شروع کرد. هیأت وزراء بطوری متألم و متأثر شدند که فوراً مراسله متواضعانه‌ای بمن نوشته و ایما نمودند که شاهزاده فرمانفرما از تأدیه مالیات خود معذور خواهد بود، تا از طرف هیأت وزراء تحقیق کاملی در این معامله بعمل آید... اگرچه به ضبط مقداری گندم در یکی از

املاکش مجبور شدم... مطلع شدم که سپهدار (تنکا بنی) يك فقره، هفتاد و دو هزار تومان (به پول آنروز) از بابت مالیات سال گذشته اش به خزانه دادنی می باشد، و در مقابل آن ادعای يك میلیون تومان (به پول آنروز) اظهار می نمود که برای خدمات وطن پرستانه و مصارف تجهیز مجاهدین رشت که يك قسمت از افواج ملی بودند که در سنه ۱۹۰۹ (میلادی) تهران را از محمد علی (شاه) انتزاع نمودند بمصرف رسانیده. گفته بود که باید دولت از خدمات او ممنون بوده، مشارالیه و اولاد و احفادش را تا ده نسل بعد، از تأدیه هر قسم مالیاتی معاف بدارد.^۱

شیخ رضا دهخوارقانی که در مجلس دوم، نماینده بوده در رساله خطی راجع به اقدامات شوستر به طعنه نوشته است:

... مثلاً از علاءالدوله و آقای ناصرالملک و فرمانفرما و نظیر این بزرگواران هم مطالبه مالیات می نمود، آنهم مالیات چند سال که نپرداخته بودند. غافل از اینکه باید بر حسب مقتضیات مملکت رفتار کرد. در ایران نباید از بزرگان مطالبه مالیات نمود. خودشان اگر مرحمت کردند، مرحمت کرده اند، والا نباید به رو آورد!

سرانجام چون مورگان شوستر «بر حسب مقتضیات مملکت» رفتار نمی کرد و اعیان و اشراف وجود او را مخمل منافع خود می دانستند بر ضد میسیون آمریکائی دست به کار شدند و برای اخراج او توسط شاهزاده شعاع السلطنه که تحت الحمایه روسها بود از سفارت روس مدد خواستند و روسها که از ابتدا نسبت به فعالیت مستشاران آمریکایی خوشبین نبودند به دولت اولتیماتوم دادند که میسیون آمریکائی باید خاک ایران را ترك کند البته انگشت انگلیسیها نیز در کار بود!

۱ - سپهدار سرانجام در دوره رضاخان برای آنکه مالیاتهای معوقه اش را

نپردازد، خود را کشت - چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار!

اواتیماتوم روسها را دولت زبون صمصام السلطنه پذیرفت و میسیون آمریکائی ناچار به ترك ایران شد. این عمل روسها، که مداخله مستقیم در امور داخلی يك کشور به اصطلاح مستقل بود باعث هیجان مردم شد و ضعف دولت در قبال مداخله علنی روسها، مجلس دوم را نیز متأثر ساخت و دامنه اختلاف بین دولت و مجلس بالا گرفت. تاجائی که صمصام السلطنه لر بختیاری در پشت تریبون مجلس، و کلا را علناً به مرگ تهدید کرد و گفت بختیاریها را می فرستم دموکراتها را بکشند.

عاقبت هم بختیاریها را فرستاد. بختیاریها يك قفل بزرگ به در «عمارت بهارستان» زدند و نمایندگان ملت را به خانه ملت راه ندادند، و مجلس دوم تعطیل شد. برخلاف قانون اساسی خودشان که صراحت داشت: مشروطیت کلاً و جزئاً تعطیل بردار نیست!

۵

در غیاب مجلس، در غیاب شاه، در غیاب نایب السلطنه که اغلب در فرنگ بود بختیاریها در تهران، خلوت بی مدعی داشتند.

صمصام السلطنه بی سواد، سلطان بی تاج و تخت شده بود و مثل اینکه مملکت ارث پدرش حسینقلی خان است امور مملکت را به شیوه حسینقلی خانی اداره می کرد و همه کارها را به قوم و خویشها می داد. قوم و خویشها نیز بدجوری بامردم «تا» می کردند. پنداری يك قشون خارجی هستند که کشوری را فتح کرده اند. بدتر از همه آنکه در آن معرکه حسینقلی خانی، خان بزرگ در دسترس قرار نداشت. صمصام السلطنه چون چیزی بارش نبود، پرده نشین و مردم گریز بود.

آن روزها هر جا که می رفتید بسا قیافه متفرعن و از خود راضی

بختیاری روبرو می‌شدید. همه جا حکمران بختیاری می‌فرستادند و هیچ جا، هیچ دیگری بی‌چمچه آنها بار اجاقی نمی‌شد. بختیاری جماعت هم اشتهايشان صاف است، هر جا جنس نفیس یا نقدینه‌ای سراغ داشتند، بار اسب کردند و به کوه بردند^۱.

طرز سلوک بختیارها با مردم‌طوری بود که مردم از هر چه مشروطه و مشروطه‌خواه بیزار شدند و نفرت عمومی از بختیارها در ترجیع‌بند ادیب‌الممالک طنین‌افکند:

عیب مشروطه به ما معلوم است	نام مشروطه در ایران شوم است
گفت مشروطه و دیدم بی شرط	پی غارت چو سپاه روم است
بختیاری پی تاراج نفوس	هم‌معنان اجل محتوم است
دیده در خون جگر زد غوطه	
باد لعنت به چنین مشروطه	

درست است که ایرانی‌جماعت، طاقتش زیاد است و این ملت صبور، مصیبت‌هایی از این دست در طول تاریخ بسیار دیده است ولی مگر يك آدم که از پوست و گوشت و استخوان تشکیل شده چقدر می‌تواند دندان روی جگر بگذارد و طاقت بیاورد. این بود که رفته رفته قر زدن‌ها در بین مردم شروع شد و لطیفه‌ها راجع به خلق و خوی صمصام‌السلطنه و سایر بختیارها دهان‌به‌دهان گشت و دامنه شکایت و عدم

۱ - از عجایب روزگار اینکه سالیان بعد در سلطنت رضاخان و حکومت قزاقها که بختیارها مغضوب قرار گرفتند و سردار اسعد دوم به بیماری مخالفت با رژیم در زندان درگذشت (۱) فرمانده وقت لشکر اصفهان با استفاده از فرصت، قسمتی از اموال غارتی خوانین بختیاری را به‌زور از آنها گرفت و پس از مرگ او، تمام آن اموال قیمتی توسط پسرش به پول تبدیل شد و همه آن پولها یا توی سوراخ میز کازینوها فرو رفت و یا توی سوراخ افورا

رضایت از قوم بختیاری به قدری بالا گرفت که برای تسکین افکار عمومی ناچار شدند يك اداره مخصوص برای رسیدگی به شکایات مردم از بختیارها درست کنند:

... اگر واقعاً مقصود اینها جلوگیری از عدم مرکزیت است ، پس چگونه راضی شده اند که برای شکایت از بختیارها يك اداره جداگانه باز شود آنهم در پایتخت و آنهم با آن علنیت که يك تابلویی که در آن با خط جلی نوشته شده است اداره یا محل شکایت از بختیاری^۱.

بختیارها هم اخلاق نحسی دارند، جایی که نشستند بلند کردنشان و او یلاست. علیرغم وسعت روزافزون دامنه نارضایتی ها، بختیارها راضی نشدند يك نوك سوزن از مواضعی که اشغال کرده بودند عقب بنشینند. خود صمصام السلطنه نیز آنچنان بر کرسی صدارت جاخوش کرده بود که پنداری رئیس الوزرای مادام العمر ایران است و عاقبت هم تا چند تا آدم کشته و لت و پار نشد ، صندلی صدارت را ترك نکرد.

وقتی مقرر یا مقدر شد که خان بختیاری، زحمت را کم کند ابتدا به تشویق ناصر الملك نایب السلطنه، ژاندارمری را منظم و تقویت کردند و سپس از طرف دربار در يك روز معین، امر به خلع سلاح بختیارها صادر شد:

... بین ژاندارم و بختیاری، کار به منازعه کشیده، از صبح تا شام بین طرفین تیر و تفنگ در کار بود و طرفین مقتول و مجروح هم دادند تا بالاخره مرکز از شر آنها خلاص شد. ۲

۱ - شیخ رضا دهخوارقانی : رساله خطی

۲ - عبدالله بهرامی : خاطرات

... این واقعه در تاریخ مشروطه ایران اهمیتی بسزا دارد چون به تسلط و حکمروائی بختیاریها که خواب يك سلسله جدیدی را می‌دیدند خاتمه داد.^۱

پس از برکناری صمصام‌السلطنه که با اقدام نظامی صورت گرفت ناصرالملک نایب‌السلطنه، میرزا محمدعلی خان علاء‌السلطنه را به ریاست وزرائی انتخاب کرد. علاء‌السلطنه که در کابینه‌های متعدد سمت وزارت داشت مثل خود ناصرالملک «آنگلوفیل» تمام عیار بود و درباره‌اش می‌گفتند: او يك انگلیسی است که توی پوست يك ایرانی مخفی شده است.

میرزا محمدعلی خان، فرزند میرزا ابراهیم مهندس بود. میرزا ابراهیم اهل خوی آذربایجان و جزء اولین دسته محصلینی بود که توسط عباس‌میرزا از آذربایجان به فرنگستان اعزام شده و در رشته مهندسی راه، فارغ‌التحصیل شد ولی در بازگشت به ایران به عضویت وزارت خارجه درآمد.

میرزا محمدعلی نیز وقتی به سن اشتغال رسید شغل پدرانتخاب کرد. یعنی عضو وزارت خارجه شد و مدتها در وزارت خارجه در جازدتا اینکه هما خانم عظمت‌السلطنه، دختر مجدالملک سینکی (پدر امین‌الدوله) را دید و پسندید و دمش را با دم بزرگان گسره زد و از سکوی هما خانم دختر مجدالملک اوج گرفت و توی خط ترقی افتاد و از آن پس کارپرداز بغداد شد و دیری نپائید که به سفارت ایران در لندن رفت و بالردسالیسبوری نخست وزیر انگلیس مناسبات نزدیک بهم رسانید و «نشان بندجوراب» از انگلیسیها برای مظفرالدین‌شاه گرفت و به ازای آن با اینکه شاهزاده نبود

لقب «پرنس» را از مظفرالدینشاه دستخوش گرفت و در محافل اروپائی به «پرنس علاء السلطنه» شهرت یافت.

کابینه علاء السلطنه نمونه بارز يك کابینه فامیلی بود. به این معنی که خود او ریاست وزراء و پسرش میرزا حسین خان علاء (از نخست وزیران پیشین) معاونت او را به عهده داشت. در این کابینه که تعداد وزرایش از هشت نفر تجاوز نمی کرد دو جنم برادر، عضویت داشتند: میرزا حسن خان وثوق الدوله وزیر خارجه و برادرش میرزا احمد خان قوام السلطنه وزیر مالیه، میرزا حسن خان مشیر الدوله وزیر علوم و برادرش میرزا حسین خان مؤتمن الملک وزیر فواید عامه بودند. میرزا حسن خان مستوفی الممالک رئیس الوزرای اسبق نیز که با وثوق و قوام، منسوب بود عضویت در کابینه فامیلی را پذیرفته و وزارت جنگ را به عهده داشت. ظاهر آ مستوفی هم مثل فرمانفرما عقیده داشت که آدم باید توی بازی باشد تا «کاره آس» بیاورد.

در دوره هفت ماهه دولت علاء السلطنه، دو واقعه مهم در داخل و خارج اتفاق افتاد. واقعه مهم داخلی به سن قانونی رسیدن احمدشاه و تاجگذاری او، و واقعه مهم خارجی، شروع جنگ اول جهانی بود - که چون یکی از طرفین محاربین در جنگ اول جهانی، دولت امپراتوری انگلستان بود و علاء السلطنه، مارک انگلو فیللی داشت، احمدشاه با مصلحت دید درباریان به لحاظ حفظ بیطرفی، نامبرده را مرخص کرد. علاء السلطنه بهمان دلیلی رفت - که آمده بود: دقیقاً به دلیل نزدیکی زیاد با انگلیسیها. راجع به علاء السلطنه، حسینقلی خان نظام السلطنه در خاطرات خود می نویسد:

... صدراعظم (امین السلطان) در سفر سوم فرنگ شاه شهید به من محرمانه گفته بود که (علاء السلطنه) برای صدراعظم زنهاي خوشگل

مطبوع در اغلب نقاط، تلخیص کرده بود!

علاء السلطنه که رفت، میرزا حسن خان مستوفی الممالک چون توی بازی بود «کاره آس» آورد و ایضاً رئیس الوزراء شد. خاصه آنکه وقوع جنگ بین الملل، وجود يك عنصر بیطرف و وجیه المله را در رأس کابینه وزیران ایجاب می کرد.

وقوع جنگ بین الملل در عین حال که وجود يك عنصر وجیه المله را در رأس دولت ایجاب می کرد، حضور مجلس را نیز در کنار دولت، الزام آور و اجتناب ناپذیر ساخته بود. این بود که پس از حدود سه سال فترت، حضرات گردانندگان مملکت ناگهان از خواب خرگوشی برخاستند، چشمهای خواب آلودشان را مالیدند و متحیرانه گفتند: ایوای، پس مجلس کجاست، مجلس - مجلس که رکن اول مشروطیت است!

در این موقع احزاب سیاسی دوباره جان گرفتند و سیاست بازان حرفه ای ناگهان یادشان آمد که «رژیم» مثل اینکه چیزی کم دارد. پس فریاد «وامشروطیتا» بلند شد و این شعار قالبی یکشبه و یکصدا از حلقومها بیرون پرید که مجلس شورای ملی، تشکیل باید گردد (!) و مستوفی الممالک تشکیلش داد، و عمر «فترت بزرگ» به پایان رسید.

۶

مجلس سوم، همان چهره مجلس دوم را داشت: باز همان دسته بندی، همان فراکسیون بازی، همان دعوای اعتدال و دموکرات، همان تذکر و سؤال و اعتراض و استیضاح - و تعجب در این بود که آنها در خارج

از سالن جلسات علنی مجلس، دوره‌های بنگ و باده و قمار و شکارشان را داشتند ولی در داخل سالن، باهم می‌جنگیدند!

مستوفی الممالك که مثل مرحوم ابوی، خیلی زودرنج و قهرو بود تاب آنهمه کج‌تابی را نیاورد و عطای دولت را به لقای مجلس بخشید و جای خود به يك وجیه‌الملء دیگر داد.

میرزا احسن خان مشیرالدوله، پسر میرزا نصرالله خان رئیس الوزرای صدر مشروطه به اتفاق آراء نمایندگان حاضر در مجلس سوم (که ریاست آنرا برادرش میرزا حسین خان مؤتمن‌الملک به عهده داشت) به ریاست وزراء انتخاب شد ولی علیرغم این پشتوانه محکم در مجلس، دولت او بیش از دو ماه دوام نیاورد.

مشیرالدوله نه اینکه نتوانست کار کند، نگذاشتند:

... وقتی احمدشاه به سن رشد رسید و تاجگذاری کرد از محبوبیت زیادی برخوردار بود اما این محبوبیت شاه جوان دوام نیاورد و تدریجاً اشخاص متملق و بدنهاد که تا آن تاریخ راه دربار به رویشان بسته بود به حریم شاه راه یافتند و او را به مداخله به اموری که در وظیفه پادشاه مشروطه نیست وادار کردند و راههای استفاده نامشروع را به او نشان دادند. در نتیجه احمدشاه بنای رشوه‌خواری‌گذار و کار را به جائی رساند که فرمانی را بدون رشوه امضاء نمی‌کرد.^۱

طبیعی است که مشیرالدوله وجیه‌الملء نمی‌توانست با آن وضع کار کند. چون او علاوه بر آنکه خود را پای‌بند اصول مشروطیت نشان می‌داد، برخلاف آنچه که در انتظار می‌نمود در زندگی خصوصی موجودی

ضعیف النفس و نازك نارنجی بود و این موضوع را برخی از نزدیکان و اطرافیان او تأیید کرده‌اند. به اشخاصی که خیال می‌کنید زیاد بزرگ هستند زیاد نزدیک نشوید، چرا که هر قدر بیشتر به آنها نزدیک شوید به همان نسبت حقیر تر به نظر خواهند رسید.

میرزا حسن مشیرالدوله که هم علم سیاست را در فرنگستان خوانده و هم زیر دست پدرش میرزا نصرالله خان در ایران مشق سیاست کرده بود با استفاده از علوم نظری و تجربی، معجونی عجیب از کار درآمده بود. او در گرما گرم مبارزات مردم و دربار هر دو سوی را از خود خشنود می‌ساخت. او، هم در کابینه مشروطه وزیر بود و هم در کابینه استبداد. او در اوج رقابت‌های روس و انگلیس در ایران، هم نشان «سن ژرژ» انگلستان را داشت و هم نشان «عقاب سفید» روسیه را. او، هم صبح کوفه رادیده بود و هم شام کربلا را. او، هم در صبح کوفه و هم در شام کربلا جزء بازیگران اصلی به‌شمار می‌رفت.

استعفای مشیرالدوله که به فاصله دو ماه بعد از استعفای مستوفی-الممالک صورت پذیرفته بود مجلس سوم را به صرافت انداخت که با «وجیه‌المله» نمی‌شود کار کرد، این بود که نظرها در پارلمان متوجه عین‌الدوله و سعدالدوله شد. که اولی آخرین رئیس‌الوزراء استبداد کبیر و دومی آخرین رئیس‌الوزراء استبداد صغیر بود!

دربازه عین‌الدوله، موقعی که دولتش در غوغای مشروطیت اول سقوط کرد وزیر مختار انگلیس در گزارش شماره ۲۱۰ مورخ ۶ اوت ۱۹۰۶ به وزیر خارجه وقت انگلیس نوشته بود: بعید به نظر می‌رسد که او بار دیگر در صحنه سیاست ایران ظاهر شود... و درباره سعدالدوله-موقعی که او پست وزارت را در دوره استبداد صغیر پذیرفت، همان منبع اظهار نظر کرده بود: سعدالدوله با این گردش ۱۸۰ درجه، دست به

انتحار سیاسی زده است و به انزوای سیاسی کشیده خواهد شد... ولی وزیر مختار از يك نکته غافل بود، غافل از این بود که عین الدوله و سعدالدوله هر دو عضو هزار فامیل بودند - و هزار فامیلی‌ها در هر اوضاع و احوال، هوای همدیگر را دارند (!) به هر صورت :

... بعد از برکناری مشیرالدوله، میرزا جواد خان سعدالدوله کاندیدای ریاست وزرائی شد و حتی دستخط ریاست وزرائیش صادر گردید ولی مخالفت مردم موجب شد که عین الدوله را به این سمت برگزینند.^۱

ظاهراً انتخاب شاهزاده عین الدوله به ریاست وزراء، نخستین نشانه بیزاری هزار فامیل از حضور مردم در امور مملکت، و نخستین تلاش طبقه حاکمه برای برگرداندن غول جمعیت به بطری حکومت بود زیرا عین الدوله گرچه تغییر رنگ داده بود، به استبداد رأی شهرت داشت و انتظار می‌رفت که مردم و ملی‌گراها با ملاحظه شاهزاده مستبد در رأس دولت، ماستهارا کیسه کنند ولی عین الدوله عصر مشروطه، يك بیرکاغذی بود و مردم از این مترسک هزار فامیل نترسیدند. فراکسیون حزب دموکرات در مجلس، کابینه عین الدوله را استیضاح کرد و این، اولین استیضاح در تاریخ پارلمان ایران بود که سقوط کابینه را در پی داشت. در این موقع که نائره جنگ بین الملل به مرزهای ایران سرایت کرده بود، مجلس سوم به حکم اضطرار بار دیگر به میرزا حسن خان مستوفی الممالک ابراز تمایل کرد تا مستوفی منفی باف با شیوه مرضیه کجدار و مریز که او و مشیرالدوله استاد مسلم آن بودند، کشتی مستعمل مملکت را از امواج سهمگین جنگ بین الملل دورنگهدارد.

متأسفانه امواج سهمگین جنگ بین الملل ، مستوفی الممالک و مشیرالدوله نمی شناخت و وجیه الملهای وطنی در حدی نبودند که دولت های درگیر در جنگ ، روس و انگلیس و آلمان و عثمانی را بازی دهند. عفریت جنگ بدون واهمه از سبیلهای کلفت مستوفی الممالک هرروز فاصله خود را با پایتخت ایران، کم و کمتر می کرد و این شایعه هراس انگیز همه جا در تهران پیچیده بود که روسها دارند می آیند. این وحشت بزرگ طبعاً در زیر تاقهای عمارت بهارستان، طنین بیشتر داشت و هراس بیشتر در دلها می افکند. وقتی نمایندگان مجلس خبردار شدند که روسها دارند می آیند، بعضی از ترس جان و برخی ظاهراً به سائقه وطن پرستی، دست به مهاجرت بزرگ زدند. نتیجه اینکه مجلس سوم نیز به سرنوشت مجلس دوم و مجلس اول دچار شد و باز هم فترت، فترتی بزرگتر از دفعه پیش. باز هم حکومت پارلمانی، بی حضور پارلمان - اندام مملکت، سیستم پارلمانی را مثل يك قلب مصنوعی پس می زد .

۷

در جریان مهاجرت بزرگ، برخلاف دفعات قبلی، نمایندگان ملت خانه ملت را به میل خود ترك گفتند و مستوفی الممالک که خود را مبعوث مجلس می دانست به تبعیت از مجلسیان، بدون جلب موافقت اعضای کابینه تصمیم گرفت پایتخت را از تهران به اصفهان منتقل سازد تا از دسترس روسها دور باشند ولی اعضای کابینه و سایر اعیان و اشراف به این امر رضایت نمی دادند. اعیان و اشراف چطور می توانستند از تهران دل بکنند؟... آنها سگک پاسبان فرشها و مبلها و مجسمه ها و تابلوها و

چلچراغها و جواهرات و سکه‌ها و نقدینه‌هایی بودند که در گوشه و کنار خانه‌های شهری و بیلاقی‌شان در تهران و شمیرانات گردآمده بود. پس متفقاً با نقشه تغییر پایتخت مخالفت ورزیدند و با خواهش و تمنا شاه را در تهران نگهداشتند. علی‌الخصوص که انگلیسیها نیز مایل به تغییر پایتخت نبودند :

... در تاریخ ۱۵ نوامبر «سرچارلز مارلینگ» وزیرمختار انگلستان به کمک تنها وزیر وفادار کابینه فرمانفرما - در آخرین لحظه موفق شد که شاه وقت را از اجرای این نقشه باز دارد.

شکست نقشه تغییر پایتخت به طبع زودرنج مستوفی الممالک گران آمد و ایضاً مستوفی مستعفی شد و فرمانفرما ، مزد «وفاداری» خود را دریافت داشت .

شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما که سالیان دراز مشق صدارت کرده و هربار تلاش او برای اشغال کرسی صدارت بی نتیجه مانده بود، در این موقع منحصراً به اراده سنیه ملوکانه به ریاست دولت انتخاب شد. چون با گذشت ایام و عدم ثبات دولتها و فقدان مجلس ، احمد شاه پیازش کوزه کرده بود- پیش از آن، او پادشاهی بیش نبود!

عبدالحسین میرزا علاوه بر اینکه شاهزاده ، و پسر فیروز میرزا نصرت الدوله بود، دختر مظفرالدینشاه و نوه دختری امیرکبیر را که عمه احمدشاه می شد به حباله نکاح داشت و نیز خواهر او که در حباله نکاح مظفرالدینشاه بود مادر بزرگ احمد شاه محسوب می شد. از اینرو شاه جوان که خود را در انتخاب رئیس الوزرا مختار می دید، فرمان ریاست دولت را کف دست فرمانفرما گذاشت.

موقعی که کابینه فرمانفرما تشکیل شد در ایران دو رئیس الوزرا

وجود داشت: یکی خود او بود و دیگری رضاقلیخان نظام السلطنه مافی، برادرزاده نظام السلطنه ماضی، که کابینه مهاجرت را در کرمانشاه تشکیل داده بود. اعضای کابینه فرمانفرما اکثراً خلق و خوی اعتدالی و سازشکارانه داشتند و با متفقین (یعنی روس و انگلیس) لاس می زدند و برعکس، اعضای کابینه نظام السلطنه عموماً از آزادیخواهان و دموکراتهای مجلس سوم بوده و از متحدین (یعنی آلمان و عثمانی) هوخواهی می کردند.^۱

... پسر دوم فرمانفرما، عباسمیرزا سالار لشکر داماد نظام السلطنه در زمانی که پدر زنش حکمران بروجرد و لرستان بود او هم در آنجا ریاست قشون را داشت و قهراً باوی راه افتاد و به همدان و از آنجا به کرمانشاه رفت. چون فرمانفرما نخست وزیر شد، نظام السلطنه در صدد برآمد او را مرعوب کند. تلگرافی به فرمانفرما کرد و در آن بالحن تهدید آمیز اشاره به این کرد که پسر هم پیش من گرو خواهد بود. این تلگراف که به فرمانفرما رسید مطلقاً اعتنا نکرد و نزد رئیس کابینه (رئیس دفتر) نخست وزیری فرستاد و چون دستوری در پای آن ننوشته بود رئیس کابینه تکلیف خود را نمی دانست. آنرا برداشت و پیش فرمانفرما رفت و گفت جواب اینرا چه بدهیم. فرمانفرما در جواب گفت: يك شیشکی ... رئیس کابینه متحیر شد که چه کند. نخست وزیر ایران گفت نمیدانی شیشکی را چطور می نویسند؟ حالا بتو یاد می دهم. قلمی را از روی میز برداشت و در حالیکه بادولب خود هم چنانکه معمول است شیشکی بست، خطی روی تلگراف کشید و آنرا بدست رئیس کابینه نخست وزیری ایران داد!^۲

کابینه فرمانفرما با آنکه مورد حمایت مستقیم شخص شاه بود و مجلس هم وجود نداشت که در کارهای او موش کشی کند بیشتر از هفتاد

۱ - کابینه مهاجرت پس از خاتمه جنگ بین الملل اول و تجزیه امپراتوری

عثمانی ترکیه از بین رفت. ترکیه می خواست سر آسیا بشود، ته اروپا شد!

۲ - سعید نفیسی: بیست و یکمین سالنامه دنیا

روز دوام نیاورد - چون هر روز که می گذشت قضیه جنگ جدیدتر می شد، و مملکت به کابینه ای جدیدتر نیاز داشت.

فرمانفرما در سیاست مملکتی، مرام و مسلک ثابت نداشت: گاه مستبد بود و گاه مشروطه خواه، گاه به دامن روسها می غلتید و گاه به دامن انگلیسیها. اما در سیاست زناشوئی همواره از خط مشی معین پیروی می کرد. او نیز مانند اجدادش فتحعلیشاه و عباسمیرزا زنان متعدد گرفت و فرزندان سیار، پس انداخت. رویه انحصاری فرمانفرما در انتخاب زنهایش از اینقرار بود که هر يك از خانمها که بچه دار می شد برای آن بچه يك دایه که معمولاً از دختردهاتیهای خوشگل و تودل برو بود استخدام می کرد و بعد برای آنکه با آن دایه نامحرم نباشد او را برای شخص خود صیغه می کرد و موقعی که دایه خانم جدید از او حامله می شد و بچه می زائید برای بچه آن دایه، ایضاً يك دایه خوشگل می آورد و ایضاً او را صیغه، و آبتن می کرد... و این دور تسلسل مثل گردش لیل و نهار همچنان ادامه داشت!

در رابطه با اشتهای سیری ناپذیر فرمانفرما نسبت به جنس زن حتی در سنین پیری، مریم فیروز (کیانوری) دختر بزرگ فرمانفرما طی مقاله ای در روزنامه فرانسوی «فم فرانسر» نوشته است:

... پدرم در ۷۵ سالگی هر چند يك دختر و گاهی دودختر را به زنی می گرفت. بعد آنها را رها می کرد بدون آنکه بدانچه بر سرشان می آید. بطور متوسط هر دوسه ماه یکمرتبه، يك دختر جوان که زن جدید پدرم بود وارد «اندرون» می شد. دخترها معمولاً بیش از ۱۴ و ۱۵ سال نداشتند.

مریم فیروز - دختر فرمانفرما - که به عقد مهندس کیانوری از لیدرهای حزب منحلّه توده در آمد و بلافاصله کمونیست شد (!) و به طبقه خود پشت کرد، در همین مقاله افشاگری کرده است:

... هرچه با اعیان و اشراف ایران آمیزش می کردم نفرت من از آنها زیاده تر می شد زیرا متوجه می شدم عاطفه و ترحم، شرافت و عصمت و اخلاق برای آنان کلماتی پوچ و خارج از معنی و مفهوم بود. حاضر بودند همه چیز را قربانی تحصیل ثروت و جاه و مقام نمایند. خود من گروهی از اینان را می دیدم که زن و دخترهای خود را در آغوش مردان اجنبی می خوابانیدند تا بتوانند به فلان شغل و مقام که آرزوی آنهاست برسند.

برگردیم به دنباله مطلب: در بحبوحه جنگ بین الملل اول، وقتی مقرر شد که يك کابینه جنگی تشکیل شود، مقام صدارت برای سومین بار در يك فاصله زمانی کوتاه به محمد ولی خان سپهدار تنکابنی تعلق گرفت که در طول عمر سیاسی خود، هم با مشروطه خواهان جنگیده بود و هم با مستبدین!

با آنکه انتظار می رفت که «کابینه جنگی» لااقل تا آخر جنگ دوام بیاورد اما هنوز مرکب فرمان نخست وزیری سپهدار تنکابنی خشک نشده بود که از مرکب صدارت افتاد - سپهدار که به «روسوفیل» بودن شهرت داشت پس از عزل و قتل تزار روسیه، حکم اطفال بی پدر را پیدا کرده بود.

البته آن موقع مجلس وجود نداشت که دولت را سؤال پیچ و استیضاح و ساقط کند و ظاهراً «اراده ملوکانه» تنها شرط عزل و نصب دولتها بود اما فراموش نباید کرد که سفارتخانه های خارجی وجود داشتند و مدعیانی که راه سفارتخانه را بهتر از خانه خود می شناختند:

... اعضای کابینه افتاده از فردای همان روز افتادن، عملیات را بر ضد کابینه سرپا شروع می کردند و چون بیکار بودند بهتر می توانستند حمله های مؤثر وارد کنند. آنقدر اقدام می کردند تا کابینه می افتاد.^۱

يك شاعر بی تربیت به همین مناسبت گفته بود:

«این مقام ریاست وزرا به مثل هست دسته هاون»
 «هر دوروی رود به ... یکی تا که گرد آورند مال به فن»
 «گر بدین شیوه بگذرد چندی آشکار و نهان و سرو علن»
 «... درستی دگر نخواهد ماند از وضع و شریف، الآمن!»

در این موقع فرد مورد نظر سفارت انگلیس برای ریاست هیئت وزیران، میرزا حسن خان وثوق الدوله بود که از بس در کابینه‌های مختلف سمت وزارت داشت او را سرقفلی کابینه‌ها می‌دانستند.

میرزا حسن خان از همان روز اول که از شکم والدۀ ماجده‌اش روی خشت افتاد و دیده به دنیا گشود، فرمان نخست وزیری را به قن‌داق او سنجاق کرده بودند (!) نه اینکه از بدو طفولیت آثار بزرگی و مهتری در ناصیه‌اش هویدا بود، بلکه به این دلیل که پدرش میرزا ابراهیم خان ملقب به معتمد السلطنه و جدش میرزا محمد خان قوام الدوله و جداعلایش آقا محسن آشتیانی، عموماً از مستوفیان دربار قاجار بوده و مادرش طاووس خانم، صبیۀ مجدالملک و همشیره امین الدوله بود.

میرزا حسن خان در اوان جوانی برای بار اول در کابینه اول محمد ولیخان سپهدار تنکابنی وزیر شد و در کابینه دوم او و چند کابینه دیگر نیز سمت وزارت داشت ولی چون سپهدار در سومین و آخرین کابینه‌اش وثوق را به بازی نگرفته بود، خانه او به صورت کانون مخالفت با دولت سپهدار درآمد و وثوق که نقطه ضعف احمد شاه را می‌دانست تعدادی سهام تجارتخانه طومانیانسی را به شاه پیشکش کرد و در قبال آن فرمان ریاست وزرا گرفت - خاصه آنکه سفارت فخمیه نیز نظرش به وثوق الدوله بود! دولت وثوق الدوله در آن هنگامه دولت تراشی و دولت براندازی توانست متجاوز از ده ماه دوام بیاورد و این مدت برای دولت، در آن

موقع يك ركورد محسوب می شد.

در این مدت به نوبه خود، خانه امام جمعه خوئی، کانون مخالفت با وثوق الدوله شده و مخالفینش او را به مشارکت با تجارتخانه طومانیان و اعمال نفوذ در معامله گندم و تریاک متهم ساخته و شایع کردند که وثوق الدوله ثروت هنگفت از راههای نامشروع بهم زده است.

به قول معروف جلوی دروازه را می شود بست ولی جلوی دهان مردم را نمی شود گرفت. الحق والانصاف تا پیش از شهریور بیست، نمی شد گفت که وثوق الدوله، آدمی ثروتمند بود ولی پس از شهریور بیست که برادرش قوام السلطنه نخست وزیر شد، اراضی شرق تهران را که بالغ بر ۳۵ میلیون متر مربع بود در جهات اربعه باغ سلیمانیه اش قرار داشت مانند پوستین حسن صباح توسعه بخشید و با اعمال نفوذ به ثبت داد و این مقدار زمین شهری را که پیش گربه بگذارید قهر می کند، بعدها او و ورثه اش به پول نزدیک ساختند.

میراث خواران وثوق الدوله عبارت بودند از: دو پسر موسوم به علی و جمشید و هشت دختر یا به عبارت صحیح تر - هشت داماد، مثل شاخ شمشاد و معروف به: امیراعلم، امیراعظم، سردار اکرم، نظام امامی، دکتر معاون، دکتر آشتیانی، دکتر طباطبائی و بالاخره دکتر علی امینی^۱.

ملاحظه بفرمائید: وثوق الدوله آشتیانی، پسر طاووس خانم که دختر مجدالملک لواسانی باشد، سه نسل بعد دختر خود را به ریش دکتر علی امینی، نواده مجدالملک لواسانی می بندد - که گفته اند عوض گله ندارد (!) بنا بر این بادقت نظر در خلق و خوی هزار فامیل باید به متخصصین علم «ژنتیک» حق داد که می گویند وصلت های تنگاتنگ و تودرتو، نسل بشر را «دژنره» می سازد!

از مطالب دور زمانیم: پس از پیروزی متفقین در جنگ اول و بروز شورش و انقلاب در روسیه که انگلیسیها در صحنه سیاست ایران فعال مایشاء شدند برای بار دوم محمد علی خان علاء السلطنه را به عنوان رئیس الوزراء به احمد شاه تحمیل کردند.

دولت علاء السلطنه، تازه می رفت جا بیفتد که دامنه انقلاب کمونیستی روسیه گسترش یافت و از مرزهای جنوبی آن کشور به شهرهای شمالی ایران نفوذ کرد و شعار خود مختاری و تجزیه طلبی بر زبان «گیله مردها» جاری شد و زنگ خطر برای طبقه حاکمه به صدا درآمد. در این موقع انگلیسیها با هزار فامیل در حکومت ایران سهم بودند و بنابراین تشکیل يك دولت مرکزی قوی، هدف مشترك انگلیسیها و هزار فامیل شد. برای وصول به این هدف، دولت علاء السلطنه خیلی ضعیف بود. «پیرمرد» مرخص شد و به جای او عبدالمجید میرزا عین الدوله که به استبداد رأی شهرت داشت یکبار دیگر برای ایجاد يك دولت مرکزی قوی، و اعمال قوه قهریه مورد آزمایش قرار گرفت ولی این بار نیز شاهزاده «رفوزه» شد و هیچکس برای توپ و تشرهای او تره هم خورد نکرد و تمایلات ضد دولت مرکزی در شرق و غرب و جنوب و شمال کشور به منصفه ظهور رسید - اندامهای مملکت از مغز تبعیت نمی کردند.

حساسیت موقع و وخامت اوضاع بار دیگر اذهان را متوجه مستوفی الممالك عوام فریب ساخت. مستوفی این بار به این دلیل به صدارت رسید که انتخابات دوره چهارم را برگزار کند تا مگر وجود مجلس، باعث ثبات اوضاع شده و ملت را در خط قانون قرار دهد - انتخابات دوره سوم را هم خود مستوفی مثل دسته گل انجام داده بود.

مستوفی همانطور که قرار بود قبل از هر کار برای تهیه مقدمات انتخابات دوره چهارم، بخشنامه ای خطاب به حکام شهرستانها صادر کرد

اما قبل از آنکه انتخابات مجلس شروع بشود، عمر دولت او تمام شد... «جناب آقا» این بار نیز به عذر خستگی، شانه از زیر بار صدارت خالی کرد و به جای او نجفقلی خان صمصام السلطنه بختیاری که بار اول با آن مکافات رفع زحمت کرده بود، این بار به حکم اجبار به کار دعوت شد زیرا دامنه آشوب در سراسر مملکت هر روز بالامی گرفت و قرای مسلح کشور در مقابله با آشوبگران کافی به نظر نمی رسید و لازم بود برای تقویت قوه دولت مرکزی از نیروی جنگی سواران بختیاری مدد گرفته شود. نجفقلی خان به محض اینکه برای بار دوم شاهد دولت رادر آغوش کشید به خوانین بختیاری پیغام فرستاد که فوراً شال و کلاه کنند و به تهران بیایند ولی خوانین به نجفقلی خان جواب سربالا دادند و گفتند ما اسلحه مفت نداریم که به تهران برویم و مثل دفعه قبل، خلع سلاح بشویم - اولاد حیدر کور در لشکر کشی به تهران و در دولت اول صمصام السلطنه، آنقدر چاپیده بودند که برای هفت پشته شان بس بود.

نجفقلی خان را نیاورده بودند که از فکر او استفاده کنند - فکری نداشت. آورده بودندش که بختیارها را بیاورد - و چون به اینکار موفق نشد، طبیعی است که فلسفه وجودی دولت او نیز منتفی شده بود. در این موقع کمبلین هزار فامیل که به واسطه توسعه نا امنی ها و اشاعة افکار بولشویکی، منافع طبقاتی خود را در مخاطره می دیدند در خانه امام جمعه خوئی، جلسات سری تشکیل دادند و به توصیه امام جمعه تصمیم گرفتند و ثوق الدوله را دوباره سرکار بیاورند.

فراموش نباید کرد که همین امام جمعه، خانه اش قبلاً با توفیق مخالفین و ثوق الدوله بود. حال چرا در این موقع با زاویه ۱۸۰ درجه تغییر جهت داده بود، علتش این بود که در این فاصله، پسر امام جمعه و دختر و ثوق الدوله همدیگر را دیدند و پسندیدند و در نتیجه امام جمعه و ثوق الدوله باهم

قوم و خویش شده بودند.

در این موقع به تحریک امام جمعه و وثوق الدوله ، عده ای از مردم در حضرت عبدالعظیم بست نشستند و گفتند رئیس الوزرای امروز مملکت ما شایسته نیست که زبان فارسی را هم نتواند حرف بزند و بسا خودی و بیگانه فقط به زبان لری صحبت کند. سرانجام احمدشاه فرمان عزل صمصام السلطنه را صادر کرد ولی خان بختیاری این بار نیز به سادگی حاضر نبود از منصب صدارت دل بکند و مدتها بعد از عزل خود زیر نامه هایش امضاء می کرد : رئیس الوزرا - نجفقلی صمصام السلطنه !

میرزا حسن خان وثوق الدوله وقتی برای بار دوم به ریاست دولت انتخاب شد وارث خرابکاریهای دولتهای پیشین - از جمله دولت اول خودش - بود : همه جا در آتش نا امنی می سوخت ، ملوک الطوائفی رواج پیدا کرده بود ، مملکت عملاً تجزیه شده و خزانه دولت تهی مانده بود. از صدر مشروطیت برای ریاست دولت ، همه نوع رجال طراز اول از مشروطه خواه و مستبد و نیمی مشروطه خواه و نیمی مستبد ، آزمایش شده و هیچیک کاری از پیش نبرده بود.

در این موقع چنین به نظر می رسید که رجال مملکت ، به خصوص شخص وثوق الدوله که در رأس کار بود در مقابل غول مشکلات ، لنگ انداخته و نسبت به انتظام امور مملکت قطع امید کرده بودند. بنابراین ، زمینه برای عقد قرارداد ۱۹۱۹ (میلادی) با انگلیسیها که نوعی قرارداد تحت حمایتی بود لاقلاً در بین طبقه حاکمه آنروز ، از هر جهت فراهم بود .

من به گوش خود از مورخ الدوله سپهر شنیدم که او به گوش خود از وثوق الدوله شنیده بود که راجع به قرارداد ۱۹۱۹ می گفت : « به جان قوام السلطنه اگر من با تلاش و زحمات چند ماهه ، انگلیسیها را به عقد این

قرارداد متقاعد نکرده بودم ، انگلیسیها ایران را رسماً اشغال می کردند و به جای من و دیگران يك لرد و يك ژنرال انگلیسی زمام امور را به دست می گرفت. . .»

قسم وثوق الدوله را که به جان برادرش قوام السلطنه خورده بود ، مشکل بتران باور کرد چون دم خروس از رشوة کلانی که او و نصرت الدوله و صارم الدوله وزرای خارجه و دارائی کابینه اش ، بابت امضای قرارداد از انگلیسیها گرفتند ، به وضوح پیدا بود.

پس از انتشار قرارداد ۱۹۱۹ که به موجب آن کلیه امور سیاسی و نظامی و اقتصادی کشور در ید اختیار انگلیسیها قرار می گرفت ، مردم احساس کردند که به آنها خیانت شده است و بار دیگر چند نهضت مردمی بر ضد طبقه حاکمه و هزار فامیل پا گرفت : در تهران سید حسن مدرس ، در آذربایجان شیخ محمد خیابانی و در گیلان میرزا کوچک خان جنگلی که او نیز طلبه علوم دینی بود در رأس نهضت های مردمی ، قد مردانگی بر افراشتند :

... میرزا کوچک خان وقتی بر گیلان مسلط شد ، بسیاری از متعینین را مصادره کرد. از آن جمله امین الدوله (میرزا محسن خان) بود که لشت و نشا را داشت. او امین الدوله را تقریباً توقیف و تحت نظر گرفت ، تا جائیکه تهران ناچار شد از احساسات مذهبی «کوچک» استفاده کند. پس ظهیر الدوله را به حکومت گیلان فرستادند و کوچک چون اعتقاد خاص به ظهیر الدوله داشت ، به پیشواز او رفت و تا کسما از او استقبال کرد. معذالک ۴۰ هزار تومان گرفتند و امین الدوله را رها کردند.^۱

میرزا کوچک خان ، جز این يك فقره گروگان گیری ، چند نوبت

دست به مصادره اموال اعیان و اشراف محلی زده و حتی کاروانهایی را نیز به حکم او ضبط کرده بودند ولی این گیله مرد شجاع و جوانمرد از این لحاظ مثل «زورو» در ادبیات غرب، مثل «علی بابا» در ادبیات عرب و مثل «مهرنسیم عیار» در «فولکلور» و ادبیات خودمان، همه غنایمی را که به دست می آورد صرف کارهای عام المنفعه و خدا پسندانه می کرد.

برای نمونه کافی است اشاره شود که در دولت صمصام السلطنه، قحطی وحشتناک در تهران بروز کرد که تا دولت وثوق الدوله ادامه داشت. در روزهای قحطی تهران، مردم دسته دسته از فرط گرسنگی در خیابانها می مردند ولی این مشکل مردم بود، مشکل دولت نبود، مشکل هزار فامیل نبود. هزار فامیل، آذوقه ماهها و سالهای خود را در زیر زمین ها انبار کرده و بنابر این عفریت قحطی، راه خانه های اعیانی را نمی دانست.^۱

در آن هنگامه قحطی و گرسنگی و مرگ و میر، هر کس سعی می کرد گلیم خود از آب بیرون بکشد. هیچکس به فکر مردم قحطی زده نبود. حتی ملیون و وجیه الملله ها که آنهمه سنگ مردم را به سینه می زدند،

۱ - بدا به حال آن ملت که رهبران و زمامدارانش در مقابل مشکلات و گرفتاریهای او احساس مسئولیت نکنند - و برعکس، خوشا به سعادت ملتی که، زمامدارانی متعهد و مسئول داشته باشد. چنانچه گویند وقتی به دستور میرزا تقی خان امیر کبیر مقداری واکن آبله از اروپا وارد شده بود تا کودکان معصوم از آبله نمیرند. چندی بعد به امیر خبر دادند که کودکی به خاطر غفلت پدرش، چون واکن آبله به او تزریق نشده بود، آبله گرفت و مرد. امیر کبیر وقتی این خبر شنید به شدت متأثر شد. او را گفتند امیر در این خصوص تقصیری ندارند و این قصور به علت جهل آن پدر بوده است... امیر جواب داده بود: آخر من مسئول جهل آن پدر هم هستم.

در مقابل مردمی که دسته دسته از گرسنگی می مردند احساس مسئولیت نمی کردند و حتی رئیس مملکت در آن روزگار وانفسا ککش نمی گزید و از راه احتکار و فروش غلات مزارع شخصی خود به چندین برابر قیمت به جای احمد شاه به «احمد علاف» معروف شده بود. خلاصه کلام اینکه در آن روزهای قحطی کسی به فکر کسی نبود، جز یک نفر:

... میرزا کوچک خان چند نوبت برنج به تهران فرستاد که بوسیله والد ماجدم توزیع شد. باید اضافه نمود که میرزا کوچک خان هیچگونه آشنائی با پدر نگارنده نداشت ولی با شیخ احمد سیگاری (نیک نژاد) که از بازرگانان رشت بود روابط بسیار حسنه داشت. میرزا کوچک خان با نامبرده درباره کمک به قحطی زدگان مذاکره می کند و او پدر نویسنده را معرفی می کند.^۱

در آن موقع وخامت وضع اقتصادی مردم طبیعتاً باعث وخامت اوضاع سیاسی کشور شده بود و احمد شاه که با همه خامی و جوانی، هوا را پس می دید، نسبت به قرارداد ۱۹۱۹ روی موافق نشان نداد و جلوی آن سنگی بزرگ انداخت و توشیح قرارداد را به تصویب مجلس (که وجود نداشت) موکول ساخت.

شاهزاده های قاجار هنوز هم این ژست ضد انگلیسی احمد شاه را جزء افتخارات خانوادگی خود می دانند ولی با سابقه ای که ما از احمد شاه داریم، مشکل بتوان باور کرد که شاه قاجار به سائقه وطن پرستی، آن «ریسک» را کرده باشد و این احتمال هم وجود دارد که او در خصوص عدم موافقت با قرارداد، پیش خود حسابهای می کرده است:

اول- در آن موقع که بازار عوامفریبی رواج کامل داشت، شاه پیش

خود حساب می کرد حالا که همه در خط عوامفریبی قرار گرفته اند ، او چرا قرار نگیرد.

دوم- شاه نسبت به پول حساسیت فوق العاده داشت و وقتی شنید که وثوق الدوله و نصرت الدوله و صهارم الدوله از انگلیسیها رشوه گرفته اند، قرارداد را امضا نکرد تا سبیل او را هم چرب کنند.

سوم- صرف نظر از مسائل مادی ، احمد شاه به رگ غیرتش برخورد کرده بود که چرا او را که «شخص اول مملکت» محسوب می شد در آن بازی شرکت نداده بودند:

... معلوم شد شاه افراد ناراضی را به قصر خود طلبیده آنها را به مخالفت دولت ترغیب می کند و نیز گفته شد که برای امضای قرارداد حق الزحمه می خواهد و صریح می گوید که شما پول گرفته اید و امضا کرده اید، من که پولی نگرفته ام چرا امضا کنم . این صحبتها در میان خواص و نزدیکان دولت شیوع داشت، و آنچه شك نداریم اینست که شاه مردم را به مخالفت و ثوق الدوله ترغیب می کرده است.^۱

به این ترتیب چوَن اجرای قرارداد ۱۹۱۹ موکول به تصویب مجلس چهارم شده بود وثوق در انجام دادن انتخابات تسریع به عمل آورد- وثوق الدوله اولین زمامداری است که برای گذراندن قرارداد از مجلس، رسماً و علناً در انتخابات نمایندگان مجلس دخالت کرد ، و این بدعت غلط را برای آیندگان باقی گذاشت- ولی قبل از آنکه تمامی نمایندگان مجلس چهارم انتخاب بشوند، موج نارضائی و هیجان عمومی، دولت و ثوق الدوله را در خود مستهلک ساخت .

پس از وثوق الدوله، مشیرالدوله عوامفریب را آورده بودند که

افکار عمومی را تسکین بخشد و مشیرالدوله در بدو کار به همین خاطر اعلام داشت که قرارداد دولت گذشته با انگلستان موقوف الاجرا خواهد ماند ولی هم او پس از آنکه افکار عمومی قدری تسکین پیدا کرد، نهضت مردمی و «غیرمجاز» شیخ محمد خیابانی را درهم کوبید و برای سرکوب میرزا کوچک خان نیز نیرو به گیلان فرستاد.

مشیرالدوله همانگونه که شیوه مرضیه او بود ضمن اینکه خاطر انگلیسیها را از خود مکدر نمی داشت، تصمیم گرفت با دولت جدید التأسيس روسیه شوروی، باب مراد باز کند که همین امر باعث سقوط دولت او شد - در تهران هنوز باد به پرچم امپراتوری بریتانیای کبیر می وزید!

در این وقت فتح الله خان سپهدار رشتی، به واسطه اهمیت موقع گیلان و نفوذی که «فامیل اکبر» در رشت و مناطق اطراف داشت، برای بار اول (وبار آخر) به ریاست وزرا انتخاب شد.

فامیل اکبر هر چه دارد از «اکبرخان» دارد و اکبرخان هر چه داشت از گمرکات شمال. اکبرخان که بعدها معروف به بیگلربیگی شد، ابتدا مأمور وصول عوارض دروازه رشت بود. بعد، عوارض دروازه های شهر را از حکومت «کنترات» کرد و پول و پله ای بهم زد و سپس گمرکات گیلان و مازندران را از دولت اجاره کرد و با عواید آن، دهات خالصه را خرید و اول مالک گیلان شد.

اکبرخان که اکبرهای رشتی، نام فامیلی خود را از او گرفته اند دو زن داشت و از هر زن يك دختر. یکی از دخترها را یکی از برادرزاده های اکبرخان، صادق خان (سردار معتمد) گرفت و چون یکی دیگر از دخترها قبل از رسیدن به سن بلوغ، فوت کرده و ثروتش به مادر او رسیده بود، فتح الله خان سپهدار که او نیز برادرزاده اکبرخان بود،

«زن عموی» بیوه اش را گرفت، و اعیان شد.

فتح الله خان سپهدار رشتی، سابقه آزادیخواهی داشت و در قضیه بمباران مجلس به حبس باغشاه نیز افتاده بود ولی به مرور ایام، تعصبات مشروطه، خوراهی را به تاق نسیان سپرده و برای خودش یکپا سیاستمدار شده بود، به طوریکه هر وقت نظر او را در باب قرارداد وثوق الدوله می پرسیدند، نظر موافق یا مخالف نمی داد و فقط می گفت: «اگر وثوق الدوله قراری می بنده - چه ربطی داره به بنده!»

سپهدار رشتی سعی می کرد پای خود جای پای مشیرالدوله و مستوفی الممالک بگذارد ولی چون غالباً به طرزی ناشیانه عمل می کرد اسباب استهزا می شد و روزگاری دراز مثل پسرش (حسن اکبر - سناتور سابق) برای لوده ها و رندان تهرانی «سوژه» شده بود.

پیدا است که آدمی با چنین «کارا کتر» نمی توانست از عهده حل مشکلات آنروز مملکت برآید. مملکت هزار فامیل، داشت از دست می رفت و در تهران، رئیس الوزراء مملکت را «فیلم» کرده بودند. بار دیگر هزار فامیل به حرکت درآمد:

... در ماه جدی (دیماه) ۱۲۹۹ خورشیدی، اعیان و رجال و شاهزادگان جلساتی تشکیل دادند که اولین جلسه در منزل صمصام السلطنه و جلسه دوم در منزل عین الدوله و جلسه سوم در منزل مشیرالدوله تشکیل شد. در این جلسات در باب آشفته گی و وخامت اوضاع گفتگوها کردند. پس از ختم جلسه سوم، کابینه سپهدار استعفا داد. کابینه سپهدار در ۲۴ جدی استعفاداد. صدارت را به مستوفی الممالک پیشنهاد کردند و نپذیرفت. روز ۲۹ جدی احمد شاه، مشیرالدوله را به دربار احضار و تشکیل کابینه را باو تکلیف کرد ولی او زیر بار نرفت. مجدداً تکلیف کابینه به

سپهدار شد و بالاخره در ۲۸ دلو (بهمن ماه) ۱۲۹۹ کابینه خود را معرفی کرد ۱۰.

... ولی دیگر خیلی دیر شده بود. در پس پرده، از ما بهتران خوابی تازه برای ملت ایران دیده بودند و پنج روز بیشتر از تصدی مجدد سپهدار رشتی نگذشته بود که دستجاتی از قزاقها در نیمه شب سوم اسفند به تهران ریختند. کودتائی صورت پذیرفته بود. کودتائی که مقدمه ظهور يك ديكتاتور بود. و در این میان موضوعی که بیش از هر چیز مایه شگفتی شد این بود که هیچيك از رهبران کودتا (سید ضیاءالدین و رضا خان میرپنج) هیچگونه وابستگی به هزارفامیل نداشت. هزارفامیل بازی را باخته بود.

دولت سید ضیاءالدین، در روند معمول حکومت هزار فامیل، يك (پرانتز) باز کرد: پیش از آن - چنانکه دیدیم - رؤسای دولتها و اعضای کابینه ها عموماً از هزار فامیل بودند و همگی آنها القاب ملك و دوله و سلطنه و امیر و سردار و سالار و سپهدار و سپهسالار به دنبال اسم خود يدك می کشیدند. هیچيك از دولتهای گذشته، حتی دولت امیر کبیر که اصلاح طلب واقعی بود و دولتهای سپهسالار قزوینی و امین الدوله که تظاهر به اصلاح طلبی می کردند - و حتی دولت سپهدار تنکابنی که بلافاصله پس از پیروزی «انقلابیون» بر سرکار آمد، جرأت نکرده بود که به حریم هزار فامیل تجاوز کند - چاقو دسته اش را نمی برد - اما سید ضیاءالدین :

۱- سید ضیاءالدین جزء هزار فامیل نبود.

۲- سید ضیاءالدین لقب فلان الدوله و بهمان السلطنه، به دنبال اسم خود نداشت.

۳- سید ضیاءالدین بلافاصله پس از دریافت فرمان ریاست وزرائی، به جنگ اشراف رفت و «بنا به مصالح ملی» تعدادی از اجله هزار فامیل را زندانی ساخت و دل مردم خنک شد و اوضاع سیاست به سرعت تغییر کرد. سید ضیاءالدین طباطبائی فرزند سید علی آقای یزدی بود. شغل اصلی پدرش روضه خوانی، و شغل اصلی خود او روزنامه نویسی بود. این روزنامه نویس جوان و پرشور همواره از بیعرضگی و عدم لیاقت طبقه حاکمه و درعین حال از انحصارطلبی آنها رنج می برد. از اینکه می دید مقامات دولتی، بین چند فامیل سرشناس دست به دست می گردید حرص می خورد. فکر می کرد که استعداد و لیاقت خود او از هیچیک از آنها کمتر نیست و نودهم.

عبدالله مستوفی، صاحب کتاب شرح زندگانی من، که ظاهراً وسیاء ملاقات سید ضیاءالدین را با سپهسالار تنکابنی (سپهدار سابق) فراهم آورده بود، شرح می دهد که پیش از کودتا «سید» واسطه سفارت انگلیس و سپهسالار بوده و سعی می کرده او را راضی کند که یک دولت قوی و مورد حمایت انگلیسیها تشکیل دهد. مستوفی می نویسد که وقتی سید به سپهسالار گفت در مورد وزیر داخله کابینه آینده، نظر انگلیسیها به بنده است، سپهسالار ترش کرد:

... به مجرد ادای این جمله، دست سپهسالار به سمت کلاه رفت و یک دوباری کلاه را به دور سر چرخانید و مثل اینکه می خواهد با کسی کشتی بگیرد کلاه را به سر محکم کرد. گفت به تو، به تو، هرگز، بهیچوجه، من از ریاست وزرائی که تو سید جلمبر، وزیر داخله اش باشی عار دارم. عجب روزگاری شده است. این سید

دوقازی هم می‌خواهد وزیر داخله بشود. آنهم در کابینه‌ای که من
رئیس‌الوزرايش باشم!

ملك الشعراء بهار ، صاحب كتاب تاريخ احزاب سياسى ، كه از
لحاظ روزنامه‌نويسى با سيد همكار و مربوط بوده راجع به اومى نويسد:

... روزى كه دولت اول سپهدار (رشتى) تشكيل شد، من سيد را
ناراضى يافتم و گفتم هيچكدام اينها چيزى نيستند، ما خودمان
بايد كار كنيم. چيزى نگذشت ، در صدد برآمدم كه بين دوستان
خودم يعنى فاميل فيروز و تيمورتاش و بين سيد ضياء الدين
ارتباطى صميمانه ايجاد كنم. قسمت تيمورتاش سهل بود، اما بين
فيروزيان و سيد، الفت به صعوبت دست مى داد. فيروزنمى خواست
به شخصيت جوانانى كه خود را به پاى كار رسانيده اند، اذعان
كند. اين، يكي از بدترين صفات كهنه اشراف واعيان است - كه
گمان مى كنند كسى كه پدرش وزير نبوده است، حق ندارد وزير
شود.

به اين ترتيب بارها تلاش سيد جادطلب، براى نفوذ به كادر بسته
طبقه حاكمه بى نتيجه مانده و در اين راه همواره سرش به سنگ خورده
بود. با اينهمه براى ارضاي طبع بلندپرواز خود لحظه‌اي دست از تلاش
برنمى داشت. عاقبت در پنهانى سفارت انگليس را پيدا كرد و با «مستر
هاوارد» عضو برجسته سفارت انگليس در تهران آشنا شد و ديپلمات
انگليسى كه استعداد روزنامه‌نويس جوان را كشف کرده بود ، دست او
را توى دست رضاخان ميرپنج، فرمانده نظامى كودتا گذاشت -- ظاهراً
سيد ضياء الدين يك «ماكياوليست» بود و عقیده داشت كه هدف، وسيله
را توجيه مى كند .

سيد ضياء الدين كه به شوق رسيدن به مقامات بالا ، بارها توسط
اعيان و اشراف تحقير شده بود، وقتى به قدرت رسيد براى هزارفاميل

شمشیر را از رو بست وعده‌ای از «کله گنده‌ها» را گرفت . از جمله :
 عبدالحسین میرزا فرمانفرما - نصرت الدوله فیروز (پسر فرمانفرما) -
 عبدالمجید میرزا عین الدوله - سعد الدوله - صارم الدوله - سهام الدوله -
 حشمت الدوله - قوام الدوله - مجد الدوله - ممتاز الدوله - ممتاز الملک -
 یمین الملک - محتشم السلطنه - وثوق السلطنه - مشار السلطنه - قوام السلطنه -
 سردار رشید و سردار معتضد .

علی دشتی که در این موقع، نه به دلیل اشرافیت (چون هنوز جزء
 اشراف نبود، و تا دم مرگ هم نشد) بلکه روی خورده حسابهای شخصی،
 به حبس سید ضیاء الدین افتاده بود در یادداشتهای «ایام محبس» از خلق
 و خوی اشراف، تصویری گویا به دست می‌دهد:

... امروز یکی از آن افراد خودپسند جامعه که عادت و حماقت،
 اسم آنها را اشراف گذاشته است (از زندان) مستخلص شده، در
 حقیقت گوئی مرا آزاد کردند و روح مرا از مواجهه خودپسندیهای
 او خلاص نمودند ... این آقای اشراف زاده، پدری دارد که در
 نتیجه جنایت‌هایی که به هیئت اجتماعی نموده است امروز عایدی
 سالیانه اش بالغ بر یکصد و پنجاه هزار تومان (به پول آنروز) می‌شود.
 پسرش را فرستاده است تهران در پارک قشنگ و مزین خودزندگانی
 می‌کند. سده ظهر از خواب برمی‌خیزد، تا یک بدظهر مانده مشغول
 کشیدن و افور است و پس از آن مشغول بازی تخته، و بعد از غذا
 تا سه به غروب باز مشغول کشیدن تره‌ها می‌شود، پس از آن تادو
 از شب رفته به گردش و دید و بازدید می‌پردازد، و پس از آن ثانیه‌های
 عمر شریف خود را پشت میز قمار طی می‌کند ... من نمی‌دانم
 خداوند مخلوقی شرورتر، خودپسندتر، ننگین‌تر و بی‌عاطفه‌تر از
 انسان آفریده است و در میان طبقات نوع انسانی، دسته‌ای
 خودپسندتر، پست فطرت و بی‌رحم‌تر از طبقه اشراف یافت
 می‌شود؟ ...

سیدضیاء نخست وزیر کودتا در نخستین بیانیه رسمی خود حکومت موروثی اعیان و اشراف را به لجن مالیده و نوشته بود: «چند صد نفر اشراف و اعیان که زمام مهام مملکت را به ارث در دست گرفته بودند، مانند زالو خون مردم و مملکت را مکیده، ضجه وی را بلند می ساختند ... موقع فرا رسیده که عمر حکومت این طبقه سپری گردد.»

سیدضیاءالدین علاوه بر آنکه به قصد تحقیر عالیهناها آنها را توقیف کرده بود، قصد داشت اموالشان را که اکثراً از راههای غیر مشروع بدست آمده بود به نفع خزانه تهی مملکت مصادره کند، ولی او در جنگ با هزار فامیل دوخبط بزرگ مرتکب شد. یکی اینکه بعضی از وجیه المله‌ها از قبیل مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و مستوفی‌الممالک را بنا به ملاحظاتی از توقیف و تعقیب معاف داشت و دیگر اینکه اعضای کابینه خود را از بقایای ملک‌ها و دوله‌ها و سلطنه‌ها برگزید، مثل عدل‌الملک و موقرالدوله و منصورالسلطنه.

سید ضیاءالدین طباطبائی و رضاخان میرپنج هر دو در یک آبشخور داشتند، هر دو عامل استعمار بودند و هر دو وجود یکدیگر را تکمیل می کردند: اولی توپ و تفنگ نداشت، و دومی سواد (!) به همین جهت انتظار می رفت که دولت کودتا، دیر زمانی دوام بیاورد ولی سیدضیاءالدین چوب اشتباهات خودش را خورد، زیرا آنها که بیرون از زندان بودند نسبت به فامیل تعصب کشی می کردند و رخصت نمی دادند که آب خوش از گلوی سید اولاد پیغمبر پائین برود. بنابراین برای دولت او هر روزی می توانست روز آخر باشد.

در این موقع هزار فامیل برای آنکه بین رهبر سیاسی کودتا و فرمانده نظامی آن نفاق بیندازد، دست به ابتکاری زد که عقل جن هم نمی رسید. آنها چون جرأت مبارزه علنی با رهبران کودتای نظامی را

نداشتند، درخفا برای هریک از آندو طرفداران مصنوعی درست کردند و در اجتماعاتی که تشکیل می‌شد گروهی شعار می‌دادند زنده بادسید - ضیاءالدین و گروهی دیگر فریاد می‌کشیدند زنده باد رضاخان سردار سپه. با آنکه سید بیچاره بارها مراتب را جداً و قویاً تکذیب کرده و اظهار داشته بود که بین او و حضرت اجل رضا خان سردار سپه، وزیر جنگ در هیچ مسئله‌ای دوگانگی و اختلاف نظر وجود ندارد، سودی نبخشید - بذر نفاق کاشته شده بود.

نتیجه این شد که دولتی با آن اقتدار و با آن همه هارت و پورت، بیش از چند ماه دوام نیاورد و رضا خان سردار سپه، علیه متفق سابق خود، دست به کودتائی دیگر زد. سید را از ایران تبعید کرد و فرستادش آنجا که عرب نی انداخت: به فلسطین! ... و (پرانتر) بسته شد.

روزنامه‌های جیره‌خوار هزار فامیل، کابینه سید ضیاءالدین را «کابینه سیاه» نامیده بودند ولی «سید» به خاطر ژست ضد اشرافی که به خود گرفته بود - لالجب علی، بل لبغض معاویه - بین توده‌های مردم طرفدارانی هم داشت. از اینرو پس از برکناری و تبعید سید ضیاءالدین به فلسطین، احساسات طرفداران او در ترانه‌ای از عارف قزوینی متجلی شد:

«ای دست حق پشت و پناهِت باز آ»

«چشم آرزومند نگاهت، باز آ»

«وی توده ملت سپاهت، باز آ»

«قربان کابینه سیاهت، باز آ»

«کابینه اشراف جز رنگی نیست»

«این رنگهارا غیرنیرنگی نیست»

«دانند بالای سیه رنگی نیست»

«قربان آن رنگ سیاهت، باز آ»

«ایران سراسر پایمال از اشراف»
 «آسایش و جاه و جلال از اشراف»
 «دلالی نفت شمال از اشراف»
 «ای بیشرف گیری گواهد، باز آ»
 «قربان کابینه سیاهت، باز آ»

نشان به آن نشانی که رئیس کابینه ضد اشراف، تاییست سال نتوانست به ایران باز آید و از عجایب اینکه بیست سال پس از واقعه بازداشت دسته جمعی اشراف، سید ضیاء الدین به تشویق مظفر فیروز پسر نصرت الدوله و نوۀ فرمانفرما که هر دو از محبوسین سید ضیاء الدین در کودتای ۱۲۹۹ بودند به ایران بازگشت و در دوره چهاردهم وکیل شد و رهبری جناح محافظه کار و دست راستی را به عهده گرفت.

سید در اواخر عمر بایک زن دهاتی که مثل خود او به هزار فامیل تعلق نداشت عقد زناشوئی بست و پس از مرگش، زنش به اضافه ارثیه اش به راننده اش رسید.

به این ترتیب پسر روضه خوان یزدی و روزنامه نویس سابق، در سایه استعداد و لیاقت و پشتکار و در ضمن، به واسطه بندوبست با انگلیسیها توانست به کادر طبقه حاکمه راه پیدا کند ولی به کادر هزار فامیل، هرگز.

۸

سرانجام پس از شش سال فترت پارلمانی، مجلس چهارم در دولت قوام السلطنه افتتاح شد.

میرزا احمد خان قوام السلطنه، برادر کوچک و ثوق الدوله سابق الذکر بود و او نیز مانند برادرش به دلیل وابستگی های فامیلی خیلی زود در خط ترقی افتاد. میرزا احمد هنوز پشت لبش درست سبز نشده بود که

دبیر حضور ناصرالدینشاه شد و در زمان مظفرالدینشاه نیز وزارت رسائل را به عهده داشت. دروغای مشروطه طلبی، قوام السلطنه به هر دو طرف چراغ سبز نشان می داد و اقوامش می گویند که فرمان مشروطیت به خط اوست. خوب، باشد!

تاریخ سیاسی ایران به یاد ندارد که دو برادر به مقام نخست وزیری رسیده باشند. به وزارت چرا. چنانچه خود قوام و برادرش وثوق، حتی در يك کابینه وزارت داشته اند و در سنوات اخیر نیز هر سه پسر حبیب الله آموزگار - جهانگیر و جمشید و کورس - به وزارت رسیدند. نیز اتفاق افتاده است که در يك برهه از زمان، دو برادر - مشیرالدوله و مؤتمن الملك - یکی رئیس دولت و دیگری رئیس مجلس بوده است. صدارت و نخست وزیری پدر و پسر هم نمونه های متعدد داشته است. مانند صدر اصفهانی که پس از او پسرش امین الدوله اصفهانی صدراعظم شد، یا میرزا یوسف مستوفی الممالک که صدراعظم عصر استبداد بود و پسرش میرزا حسن مستوفی الممالک بارها در عصر مشروطه به ریاست وزارت رسید و یا میرزا نصرالله خان مشیرالدوله که پسرش میرزا حسن خان مشیرالدوله جای پدر را نه یکبار بلکه چندین بار گرفت. همچنین است علاء السلطنه و پسرش حسین علاء و منصور الملك و پسرش حسنعلی منصور. اما نخست وزیری دو برادر تا به آنروز سابقه نداشت، و تا به امروز نیز بی سابقه مانده است.

میرزا احمدخان قوام السلطنه به هنگام وقوع کودتا والی خراسان بود و موقعی که سیدضیاءالدین فرمان زور کی نخست وزیری خود را به استانداران ابلاغ کرد، دوتن از استانداران وقت از نخست وزیر کودتا تمکین نکردند: دکتر مصدق والی فارس پست خود را ترك کرد و به ایل بختیاری پناهنده شد و قوام السلطنه توسط کلنل محمد تقی خان پسیان

فرمانده ژاندارمری خراسان تحت الحفظ به تهران اعزام شد و به زندان افتاد. پس از سقوط دولت سید ضیاءالدین و خروج اجباری او از ایران، احمد شاه برای آنکه استمالتی از «رجال طراز اول مملکت» به عمل آورده باشد محبوسین سیاسی را دستجمعی به حضور پذیرفته و در این مراسم، شاهزاده عبدالمجید میرزاعین الدوله که ریش سفیدتر از سایرین بود از طرف آنها صحبت کرده و اظهار داشته بود:

... چطور است ماها که سالها خود و اجدادمان صاحب مقام و دارائی و نفوذ و قدرت بوده ایم به آب و خاک ایران علاقه نداریم ولی یکنفر سید که در تمام ایران دارای هیچگونه زندگانی نیست و هیچوقت هم مقامی را دارا نبوده، علاقمند به آب و خاک ایران شده است!

آنروز کسی نبود به عین الدوله جواب بدهد که در موقع خطر، آب و خاک شما اعیان و اشراف در چند چمدان خلاصه، و به خارج از این آب و خاک منتقل می شود ولی کسیکه «در تمام ایران دارای هیچگونه زندگانی نیست» در ایران می ماند و باخوب و بد آن می سازد. پس این آب و خاک به این دسته اخیر تعلق دارد و همین دسته اخیر است که پاسداری از حدود و ثغور این آب و خاک را وظیفه خود می داند.

به هر صورت، همانروز احمد شاه برای آنکه در مورد محبوسین سید ضیاءالدین، سنگت تمام گذاشته باشد فرمان ریاست وزرائی را به نام یکی از ایشان صادر کرد و میرزا احمدخان قوام السلطنه از کنج زندان یکسره به کاخ نخست وزیری رفت.

قوام السلطنه انتخابات مجلس چهارم را تکمیل کرد و مجلس تشکیل شد. چهره مجلس چهارم ملغمه ای بود از سلیقه های مختلف دولت و مردم در ادوار مختلف. چون انتخابات این مجلس در دولت وثوق الدوله شروع شده و ظرف سه، چهار سال در دولتهای مشیرالدوله نائینی و

سپهدار رشتی و سید ضیاءالدین یزدی امتداد پیدا کرده و بالاخره قوام السلطنه برادر وثوق الدوله، کاری را که «خان داداش» شروع کرده بود به اتمام رسانید. به این ترتیب صرفنظر از اینکه هر يك از آن دولتها در رابطه با انتخابات سلیقه مخصوص خود را داشت، وقایع آنقدر به سرعت اتفاق می افتاد که هر بار مردم مجبور بودند باورهای قبلی خود را نسبت به نامزدهای انتخاباتی تصحیح کنند.

چهره ناهمگون و نا آرام مجلس چهارم، دولت قوام السلطنه را علیرغم موفقیت های نسبی که در انتظام امور مملکت کسب کرده بود تضعیف کرد و به پرتگاه سقوط کشانید. خاصه آنکه در بی مهری مجلس نسبت به دولت، انگشت رضاخان سردار سپه وزیر جنگ در کار بود. در این موقع آنها که شامه تیزتر داشتند، حس کرده بودند که سردار سپه پشتش به کوه احد بند است. این بود که بنا به میل او مجلس چهارم نسبت به قوام السلطنه ابراز عدم اعتماد کرد و برعکس به مشیرالدوله رأی اعتماد داد.

میرزا حسن خان مشیرالدوله فرزند فداکار طبقه خود بود. با آنکه همکاری با شخصی چون سردار سپه برای شخصی چون او فوق العاده دشوار می نمود، روی مجلس را زمین نینداخت و برخلاف میل باطنی خود، قبول مسئولیت کرد. طبقه او - هزار فامیل - که بامدد سردار سپه کابینه ضد اشراف را از سر راه خود برداشته بود اینک از ناحیه سردار سپه به شدت تهدید و تحقیر می شد.

مشیرالدوله می دانست که مرد مبارزه با وزیر جنگ نیست ولی به قول خودش آمده بود تا او را به خط قانون بیندازد. از اینرو آزادیخواهان و طبقه منورالفکر از دولت مشیرالدوله به گرمی استقبال کردند و به حمایت از او تظاهراتی ترتیب دادند ولی وزیر جنگ که درسش را بلد بود

با اسلحه خود حریف، به جنگ او رفت و افکار عمومی مصنوعی درست کرد و مردم او باش ورجاله را برضد دولت قانونی، به خیابانها کشانید:

... روز ۲۲ شعبان ۱۳۴۰ قمری برابر سی ام حمل ۱۳۰۱ خورشیدی، در صحن وزارت دادگستری هیاهوئی برپا شد. به این معنی که سیدی که نامش سید نصرالله بود بایک خورجین بالای درختی رفته شروع به نطق و داد و فریاد کرد و کم کم مردم اطراف وی جمع شدند. ابتدا سید، خرابی شهر تهران را پیش کشید و خود را وکیل محله چاله میدان، معرفی نمود و بنای بدگوئی را به رئیس الوزرا گذاشت، سپس موضوع تنظیف آن محله را به میان آورده و برای نمونه کثافات جنوب شهر را از خورجین بیرون آورد و یک گربه مرده ای که همراه داشت پس از قدری نمایش به صحن دادگستری پرتاب کرد. . . این تظاهرات کاملاً می رسانید که منظور از این عملیات، تحریک افکار عمومی بر علیه کابینه می باشد و مقصود اینست که مشیرالدوله استعفا نماید.^۱

علیرغم اراذل و او باش که به هواخواهی سردار سپه برانگیخته شده بودند و یکصد با مشیرالدوله ضدیت می کردند، دستجاتی از آزادیخواهان و روشنفکران به طور پراکنده در گوشه و کنار شهر اجتماع کرده و مشیرالدوله را تشویق می کردند که در مقابل قلدری و کارهای خلاف قانون سردار سپه و ایادی او ایستادگی کند. طبیعی است که گوش دیکتاتور، تاب شنیدن نغمه های مخالف را ندارد و ترجیح می دهد که عامه مردم مثل خانه های سازمانی شبیه هم باشند. از اینرو سردار سپه به خیال خود برای آنکه ماده فساد را بخشکاند تصمیم گرفت رودرروی رئیس الوزرا و جیه المله بایستد:

«... روزی (امیر لشکر) امیر اقتدار محمودخان انصاری که گاه گاه

به نیابت و نمایندگی از طرف وزیر جنگ در هیأت وزرا حاضر می‌شود، به دستور وزیر جنگ با مشیرالدوله در هیأت خشونت می‌کند و به او می‌فهماند که باید کناره‌گیری نماید^۱

روز دیگر خود رضاخان در جلسه هیأت وزیران حضور بهم رسانید و زیپ دهنش را کشید و لنگ و پاچه‌اش را به فلان و بهمان خواهر و مادر یکی از وزرا حواله داد. البته صدایش را در نیاوردند که این کدام وزیر بوده که مشمول عنایات حضرت اجل وزیر جنگ قرار گرفته و قضایا را زیر سبیلی در کرده است، ولی معلوم بود که سردار سپه آن مطالب را به در گفته بود که دیوار بشنود. طبع نازک مشیرالدوله، تاب آن همه توهین را نیاورد و عاقبت استعفا داد و در ضمن برای آنکه اخلاص خود را به طبقه‌اش نشان داده باشد، ذیل استعفا نامه‌اش نوشت: «حاضر در کابینه‌ای که مستوفی الممالک تشکیل می‌دهد، عضویت اختیار نمایم.» گویا در آن موقعیت، مشیرالدوله ترجیح می‌داد که به عنوان وزیر مشاور در سایه قرار گیرد تا هم «شؤون دولتی» او محفوظ بماند و هم دم چک رضاخان نباشد. ولی در این موقع مستوفی الممالک کابینه‌ای تشکیل نداد و بار دیگر از طرف مجلس، احمد قوام مأمور تشکیل کابینه شد.

قوام السلطنه با اکثریت ۶۵ رأی از ۸۰ نفر عده حاضر در مجلس به نخست وزیری انتخاب شد در حالیکه رقیب او مستوفی الممالک فقط ۱۵ رأی آورده بود. ولی دیری نپائید که کفه مستوفی الممالک در مجلس از رئیس الوزراء وقت سنگین‌تر شد و بالاخره مخالفان قوام السلطنه اکثریتش را اقلیت کردند!

حفظ مصالح مملکتی در طول تاریخ همواره دستاویز قدرتمندان برای سرکوب مخالفان بوده است. قوام السلطنه نیز که هنگام خانه نشینی

هرگز از تحريك و تفتين عليه دولتهای وقت دست بر نمی داشت، چندی بعد به بهانه حفظ مصالح مملکتی و به اتهام شرکت در توطئه سوء قصد به جان حضرت اجل سردار سپه بازداشت شد و بار دیگر به زندان افتاد، و باز هم قوم و خویشها «پارتی بازی» کردند:

... پس از توسل خانم قوام به مشیرالدوله و مستوفی و سردار سپه، قوام بعد از دوهفته آزاد شده به باغ معتضدالملک در شمیران رفت و در نیمه دوم آبان ۱۳۰۲ به حکم اجبار عازم اروپا گردید.

بعدها کشف به عمل آمد که اتفاقاً در آن ماجرا قوام السلطنه گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده بود و نیز معلوم شد که سردار سپه از ابتدا این موضوع را می دانست، منتها با آن صحنه سازی می خواست حریف را از صحنه دور کند - که دور کرد. تبعید قوام السلطنه به اروپا حدود بیست سال به طول انجامید و در این مدت قوام به جای بردو باخت در قمار سیاست، در کازینوهای «مونت کارل» بخت خود را آزمود.

قوام السلطنه نیز مانند سیدضیاءالدین پس از بیست سال تبعید و دوری از صحنه سیاست به صحنه بازگشت و چند بار دیگر تشکیل کابینه داد. او برخلاف برادرش وثوق الدوله که فرزندان متعدد داشت تا اواخر عمر از اشرف خانم، دختر علاءالدوله بچه دار نشد ولی سرپیری به قدرتی خدا از يك دختر چایکار لاهیجانی، يك زنگوله پای تابوت پیدا کرد.

پس از آنکه مجلس چهارم، قوام السلطنه را از کار انداخت مستوفی الممالک را به کار دعوت کرد. میرزا حسن خان مستوفی الممالک این بار موقعی به نخست وزیری رسید که مجلس چهارم واپسین نفسهای خود را می کشید، و اتفاقاً در عمل معلوم شد که رئیس دولت نیز مانند مجلس چهارم دچار ضعف و فتور شده است. این مستوفی، آن مستوفی

قدیم نبود. هیبت سردار سپه یاغیت کبرای مستوفی از کارهای دولتی، از او يك چاقوی بی‌دسته و يك آدم بی‌حال و بی‌خاصیت ساخته بود. به قول مرحوم مدرس، مستوفی الممالك شمشیری جواهر نشان بود که برای موقع تشریفات به درد می‌خورد، برای ایام فترت شمشیری بُرّاتر لازم بود.

ملك الشعراء بهار که خود در مجلس چهارم عضویت داشت، در تاریخ احزاب سیاسی ایران می‌نویسد:

... نگرانی ما همه این بود که کندی شخص رئیس الوزراء انتخابات را آنقدر عقب بیندازد که دوره مجلس پایان‌آید و کار به دست وزیر جنگ بیفتد.

بالاخره در آخرین روزهای مجلس چهارم، دولت مستوفی الممالك توسط سید حسن مدرس استیضاح شد. مستوفی الممالك هنگام پاسخگوئی به استیضاح از کوره در رفت و پرده‌ها را بالا زد و به قول میرزاده عشقی: «مستوفی از آن نطق که چون توپ صدا کرد - مشت همه واکرد...» مستوفی ضمن نطقش با رنگی برافروخته که از سیاستمداری چون او بعید می‌نمود با اشاره به نزدیکی انتخابات صراحتاً گفت: «موقع بره کشی فرا رسیده است و معده من برای خوردن بره مستعد نیست. من نه آجیل می‌دهم و نه آجیل می‌خورم...»

مستوفی نطقش را تمام کرد و بی‌آنکه منتظر رأی نمایندگان باشد مجلس را ترك گفت و وزراء او نیز به دنبال رئیس خود بیرون دویدند - به استثنای وزیر جنگ، سردار سپه که مثل سد سکندر در جای خود نشسته بود.

ملك الشعراء بهار نماینده مجلس چهارم که در وابستگی او به هزار

فامیل شبهه‌ای نیست، راجع به این واقعه در کتاب خود می‌نویسد:

... مستوفی الممالك يك عنصر ملی و یکنفر عضو باحرارت حزب

نبود که با اصول صراحت لهجه پرورش یافته باشد، بلکه او پسر میرزایوسف مستوفی الممالک، صدراعظم ناصرالدینشاه بود و در طراز اول طبقه نجبا و اعیان قرار داشت و در اقیانوس دربار، بار آمده بود. با این مقدمات هر گاه حقیقت و روشی را در ساعتی مخوف اظهار می کرد و پرده از کار جمعی که مشغول خیانتی یا در صدد سیسه و ضربتی به کشور می بودند برمی داشت چیزی بود. لیکن صحبت آجیل خوردن و اصطلاح بره کشی به خلاف واقع کردن، در واقع یکنوع اهانت و دشنامی بود که نسبت به افراد وطنخواه و رجال عالیمقام و نمایندگان حقیقی مردم که آنجا نشسته بودند از روی خشم و حق دوا داشته بود... آری، مستوفی مشت همه را باز کرد. مشت یکمشت مشروطهخواه را که به واسطه القاء نفاق، محکوم به فنا و زوال شده بودند و از قضا خود ناطق محترم و دوستانشان هم، در عداد باقی قرار داشتند. آنروز همه گرم بودند، ولی حالا بهتر می شود قضاوت کرد و دریافت که این نطق و سایر اتهامات و حمله ها و افتراهای جراید دست چپ از قبیل کار و پیکار و طوفان.. به زعمای مشروطه که هنوز بروی کار بودند و بالنسبه آبروئی داشتند، در مقابل قزاقها چه اثر زشت و انعکاس شومی بخشید.

گو اینکه اظهار نظر ملک الشعراء در این مورد خالی از شائبه غرض نیست ولی نطق مستوفی الممالک که در يك مرجع رسمی ادا شده بود فی الواقع آبروئی برای لیبرالها و مشروطه خواهان باقی نگذاشت، و سردار سپه برای توسعه نفوذ خود حداکثر استفاده را از آن نطق به عمل آورد:

... فساد اداری، امر دخالت قوای مسلح را در امور کشوری تسهیل نمود. با افزایش قدرت قوای مسلح و تکمیل ماشین جنگی، رضاخان با قاطعیتی کامل، کنترل امور دولتی را دست خود گرفت. به عنوان وزیر جنگ و فرمانده کل قوای کشور، تمام سفسطه های

حکومت مشروطه را به دور انداخت. وزراء کابینه مرتباً تغییر می کردند ولی پست رضاخان همواره محفوظ و به صورت مکانیکی، از کابینه ای در کابینه دیگر شرکت می کردند.

پس از استعفای مستوفی الممالک، مجلس چهارم بار دیگر به مشیرالدوله ابراز تمایل کرد. به این نیت که در ایام فترت، وجاهت ملی مشیرالدوله، ترمزی برای تندرویهای سردار سپه باشد.

روزی که مجلس به ریاست وزیران مشیرالدوله رأی تمایل داده بود، مدرس طی نطقی گفت: «مکرر عرض کرده ام که رجال مملکت ما هر کدام برای يك موقعی خوب هستند. به عقیده من و تمام آقایان، رئیس الوزراء حالیه برای این موقع (موقع فترت) بلا نظیر است. سه مسئله بود: یکی بیطرفی مشارالیه در انتخابات، یکی بیطرفی در سیاست خارجه... و یکی تسریع در افتتاح دوره پنجم...» ولی مشیرالدوله نتوانست بار امانت را به منزل برساند و قبل از آنکه ایام فترت به سر آید و مجلس پنجم شروع به کار کند به علت مداخلات روزافزون وزیر جنگ در امور کشوری ناچار به استعفا شد. می گویند مشیرالدوله هنگام قبول مسئولیت وقتی يك دوست مشفق او را نصیحت کرد که خطر نکند، گفته بود: «رسم وره آزادی، یا پیشه نباید کرد - یا آنکه زجانبازی، اندیشه نباید کرد» ولی سرانجام به این نتیجه رسید که: «در کف شیر نر خونخواره ای - غیر تسلیم و رضا کو چاره ای!»

میرزا حسن خان مشیرالدوله در طول عمر خود یکبار وزیر تجارت، دوبار وزیر پست و تلگراف، دوبار وزیر داخله، چهار بار وزیر معارف، چهار بار وزیر خارجه، شش بار وزیر جنگ، هشت بار وزیر عدلیه و چهار بار رئیس الوزرا بوده و بارها پیشنهاد نخست وزیری را رد کرد و همچنین

شش بار وکیل مجلس شد که دوبار آنرا نپذیرفت و در ۱۲ سال آخر عمرش یعنی از سن ۵۱ سالگی هیچ شغلی را قبول نکرد و در سالهای خانه نشینی، تاریخ مفصل «ایران باستان» را نوشت.

به هر حال، مجلس چهارم اولین مجلسی بود که عمر طبیعی خود را طی کرد و در آخرین روز عمر دو ساله مجلس، آخرین جلسه رسمی و علنی آن در عمارت بهارستان تشکیل شد و پس از ختم جلسه، نمایندگان مجلس چهارم به امید دیدار در مجلس پنجم، از یکدیگر وداع کردند. معلوم شد که اندام مملکت، سیستم پارلمانی را می پذیرد - منتها سیستم پارلمانی کنترل شده، توسط دولت وقت!

۹

معلوم است که وقتی دولتی قادر به کنترل مجلس باشد، از حضور آن در کنار خود پروائی نخواهد داشت. برعکس، یک مجلس مطیع و قابل کنترل می تواند برای اجرای مقاصد چنین دولتی، وسیله ای مؤثر باشد و داروی تلخ تصمیمات دولتی را در کپسول قانون، به خوردمردم دهد.

از اینرو رضاخان سردار سپه پس از آنکه در غیاب مجلس فرمان ریاست وزرائی را به زور از احمدشاه گرفت، انتخابات مجلس پنجم را به انجام رسانید.

رضاخان، پسر عباسعلی معروف به داداش بیگ از ایل پالانی سواد کوه بود. او در ابتدای جوانی در فوج سواد کوه که ابواب جمعی میرزا علی اصغر خان امین السلطان اتابک محسوب می شد وارد خدمت سپاهیگری شده و پس از آنکه بساط امین السلطان و فوج سواد کوه برچیده شد

به خدمت قزاقخانه درآمد و در قزاقخانه سال به سال ترقی کرد و به درجه میرپنجی و فرماندهی «آتریاد همدان» رسید و در همین موقع بود که «ژنرال آبرون ساید» او را دید و پسندید - برای يك کودتای نظامی که طرح آن از پیش ریخته شده بود :

... ژنرال آبرون ساید، فرمانده وقت نیروهای انگلیسی در ایران با رضاخان فرمانده جدید بریگاد قزاق وارد معامله شد و او را برای حرکت به سوی تهران و اعمال فشار بر پادشاه قاجار تشویق کرد.^۱

رضاخان سردار سپه انتخابات مجلس پنجم را در شرایطی انجام داد که پیش از آن وکلای تهران انتخاب شده بودند. بهمین جهت در لیست اسامی وکلای دوره پنجم، چند چهره موجه از قبیل مشیرالدوله و مؤتمن الملک و مستوفی الممالک و مدرس و مصدق نیز دیده می شوند.

و کلائی که در دوره ریاست وزرائی رضاخان با دخالت مستقیم فرماندهان نظامی انتخاب شدند اکثراً از طبقه متوسط بودند که به هزار فامیل تعلق نداشتند - چون رضاخان برای برداشتن گامهای بعدی به اعیان و اشراف که با خانواده سلطنتی منسوب بودند اعتماد نداشت.

از میان این عده کسانی که بیشتر به فوت و فن چاکرمنشی آشنا بودند در دوره های بعد هم توانستند موقعیت خود را حفظ کنند و حتی بعضی از ایشان مانند داور و تیمورتاش جزء «بازیگران عصر طلائی!» شدند.

علاوه بر این «تازه به دوران رسیده ها» در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ همراه رضاخان میرپنج، یکشمت افسر و درجه دار قزاق از ده «آقا بابا» در جاده قزوین، تا شهر تهران - فی الواقع - پیاده روی کرده بودند و موقعی که «کودتا» به نتیجه رسید، همه آنها مزدا آن پیاده روی را گرفتند و زیر سایه همقطار سابق خود به مقام امارت و حکومت رسیدند.

همگامان و اطرافیان رضاخان در کودتای سوم اسفند یکمشت قزاق
شندرپندری، قداره بند، شوشکه کش و خلاصه از اجله اراذل بودند.
به اسمهایشان نگاه کنید:

۱ - احمد قصاب

۲ - مرتضی گاو کش

۳ - کریم خشتمال

۴ - محمد چاقو

اما گذشت زمان، این اجله اراذل را مبدل به حضرت اجل ساخته بود.
چی بودند و چی شدند :

۱ - حضرت اجل امیر لشکر احمد آقاخان امیر احمدی

۲ - حضرت اجل امیر لشکر مرتضی خان یزدان پناه

۳ - حضرت اجل امیر لشکر کریم آقاخان بوذرجمهری

۴ - حضرت اجل سرتیپ محمدخان درگاهی

به این ترتیب کمپانی هزار فامیل پس از کودتای سوم اسفند در
حکومت ایران یکمشت شریک تحمیلی پیدا کرده بود ولی دیری نپائید که
به لطف وصلت های زناشوئی بچه قزاقها، این شرکای تحمیلی در هزار فامیل
مستحیل شدند.

در همین اوان هزار فامیلی ها برای آنکه مرد مقتدر روز، رضاخان
سردار سپه را زیر نفوذ خود داشته باشند به او زن دادند - آنهم نه يك
دختر، بلکه دو دختر - يك دختر از فامیل امیر سلیمانی که خیلی زود
دلش را زد و پس از آنکه «غلامرضا» را از او پیدا کرد طلاقش داد، و يك
دختر از شازده های دولتشاهی که ظاهراً این دختر کرمانشاهی، خیلی بیشتر
وبهتر از سه زن قبلی، باب دندان او بود!

رضاخان پس از آنکه مجلس دلخواه خود را تشکیل داد و

خیالش از پشت جبهه راحت شد، به جنگ خانهای متمرّد در اطراف و اکناف کشور رفت و سبیل آنها را دود داد. چون در جریانات نهضت مشروطه، دربار و طبقه متوسط در مبارزه با یکدیگر نیروهای خود را از دست داده و ضعیف شده بودند. در نتیجه، زمینه مساعد برای تجدید دوره خانخانی فراهم آمده بود و در گوشه و کنار کشور خوانینی پیدا شده بودند که باج به دولت نمی دادند. مثل ساعدالدوله پسر سپهسالار تنکابنی در تنکابن، مثل مرتضی قلیخان پسر صمصام السلطنه در بختیاری، و مثل اقبال السلطنه و والی پشتکوه و امیر مؤید و شیخ خزعل در آذربایجان و لرستان و مازندران و خوزستان.

علاوه بر آن، تهران - مرکز مملکت - نیز به واسطه نفوذ افکار آزادیخواهی و حضور احزاب و دستجات سیاسی و روحانیون و نویسندگان و روشنفکران متعهد که انقلاب مشروطه را به جد گرفته بودند، آرام نبود. ولی «رژیم» طبق یک برنامه هدایت شده آرام آرام و مرحله به مرحله بر اوضاع تسلط پیدا کرد، میراث خواران مشروطیت پرچم تسلیم برافراشتند، حکومت پارلمانی به زباله دان تاریخ سپرده شد، «مترسک امنیت» به خانه بازگشت و «اختاپوس هزار فامیل» نفسی به راحت کشید - رضاخان غول جمعیت را به بطری بازگردانید و تخت سلطنت را پاداش گرفت.

«پایان»*

* قصه دور و دراز هزار فامیل به همین جا ختم نمی شود. این داستان بقیه دارد و بقیه می ماند به وقتی دیگر، در کتابی دیگر ... با این امید که اختاپوس هزار فامیل از سرنو به شکلی دیگر، در کشور ما جان نگیرد - که چشم آب نمی خورد.



این اشخاص در این کتاب ذکر خیرشان بود!

(آ - ا) آموزگار - کورس ۲۰۴

آشتیانی - دکتر جواد ۱۸۷	آیرون سایه ۲۱۵
آصف الدوله شیرازی - عبدالوهاب خان ابراهیم شاه افشار ۲۶-۲۹-۳۰-۳۱	۵۱-۵۲-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲
۳۲-	۳۲-
آصف الدوله قاجار - اللهیار خان دولو	ابراهیم - میرزا ابراهیم خان تبریزی
۶۱-۶۲-۶۳-۱۳۱	۱۴۲-۱۷۵
آصف السلطنه ۱۲۰-۱۴۲	ابوالحسن (پسر قائم مقام) ۶۹
آغا محمد خان قاجار ۲۱-۲۷-۲۸-۳۱	ابوالقاسم میرزا ۶۶
۳۳-۳۴-۳۹-۴۱-۴۲-۴۵-۵۹	ابوالفتح خان بختیاری ۲۸-۲۹-۳۲
۶۰-۶۱-۶۳-۷۹-۱۴۶	ابوطالب میرزا صفوی ۳۲-۳۳
آقاخان - میرزا آقاخان نوری ۵۶-۷۹	آتابکی - رحمت ۱۱۹
۸۱-۸۲-۸۴-۸۵-۸۷-۸۸-۸۹	اجلال نظام ۱۱۱
۹۰-۹۱-۹۲-۹۹-۱۱۰-۱۲۵	احسان الله خان ۱۶۴
آقاسی بیک آشتیانی ۵۸	احمد شاه ابدال افغانی ۳۱
آقا محمد خان قاجار دولو ۶۱	احمد شاه قاجار ۱۵۷-۱۷۶-۱۷۸
آق اولی - اسدالله خان ۹۴	۱۸۲-۱۸۸-۱۹۰-۱۹۳-۱۹۴
آل احمد - جلال ۱۷	۱۹۶-۱۹۷-۲۰۵-۲۱۴
آموزگار - جمشید ۲۰۴	احمد - میرزا احمد خان قراگوزلو ۱۶۴
آموزگار - جهانگیر ۲۰۴	احمد - میرزا احمد خان نوری ۵۸
آموزگار - حبیب الله ۲۰۴	احمدی - امیر لشکر احمد آقاخان ۲۱۶

اديب الممالك فراھانی ۱۷۳	الله قلی ۷۴-۷۵
ارستوف ۶۴	ام الخاقان تاج الملوك ۸۳-۱۳۴
اسدالله - ميرزا اسدالله نوری ۵۶-۷۹	امام جمعه خوئی ۱۸۶-
اسفندیاری غلامحسین ۱۸۷	۱۸۹-۱۹۰
اسکرین - سر کلار مونت ۱۸۲	امامی نظام ۱۸۷
اسکندر میرزا ۱۶۴	امیر اعظم - یدالله عضدی ۱۸۷
اسکندری - سلیمان میرزا ۱۶۴-۱۶۵	امیر اعلم دکتر امیرخان ۱۸۷
اسلامی - دکتر محمد علی ۴۹	امیر اقتدار امیر لشکر منصور انصاری ۲۰۷
اسماعیل - شاه اسماعیل صفوی ۲۳-۱۴۶	امیر بهادر حسین پاشا خان ۱۲۱-۱۲۲
اسماعیل - میرزا اسماعیل مستوفی	۱۲۳-۱۵۲-۱۵۹
گرگانی ۵۸	امیر دیوان حاجی میرزا نبی خان ۱۰۱-۱۰۲
اشرف خانم ۲۱۰	امیر علم خان خزیمه ۳۰-۳۱
اعتضادالدوله - امیر سلیمان خان ۱۱۵	امیر کبیر میرزا تقی خان ۴۹-۷۹-۸۰
اعتضادالدوله - شیرخان ۸۴	۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۹۰-۹۲
اعتضادالدوله - محمد مهدی خان ۱۰۰	۱۰۲-۱۱۰-۱۸۲-۱۹۲-۱۹۷
اعتضادالسلطنه - علیقلی میرزا ۵۰-۷۰	امیر مؤید سواد کوهی ۲۱۷
اعتضادالملک - حسینخان ۱۰۰	امیر نظام حسنعلی گروس ۷۰
اعتمادالسلطنه - محمد حسن خان ۴۸-۷۳	امیر نظام محمد قاسم میرزا ۸۶-۸۷-۸۸
۷۵-۱۰۰-۱۰۷-۱۱۰-۱۱۳-	۸۹
۱۴۵-۱۵۵-۱۶۳-۱۶۷	امین اقدس ۱۵۱
افتخار اعظم اتابکی ۱۱۴	امین الدوله ابوطالب فرخ خان ۹۷-۹۸
افتخارالسلطنه - زهرا ۶۶	۹۹
افتخارالسلطنه - ماه نوش خانم ۱۰۲	امین الدوله عبدالله خان ۶۴-۶۵-۶۸-
اقبال آشتیانی - عباس ۶۷	۲۰۴
اقبال - دکتر منوچهر ۱۱۹	امین الدوله علی خان ۹۶-۱۰۴-۱۱۴
اقبالالسلطنه ۲۱۷	۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-
اکبر - حسن اکبر ۱۹۷	۱۳۰-۱۷۵-۱۸۶-۱۹۷

امین الدوله محسن خان ۱۲۶-۱۲۷	باستانی دکتر ابراهیم باستانی پاریزی
۱۹۱-۱۲۸	۱۶۵-۱۹۱
امین الدوله محمد حسین خان ۵۶-۶۲	باقر مشهدی باقر بقال ۱۴۰
۶۳-۶۴-۶۵-۱۲۰-۲۰۴	باقر خان سالار ملی ۱۵۶-۱۶۵-۱۶۶
امین الدوله محمد صادق خان ۹۵-۹۷	۱۶۷-۱۶۸
۹۹	بامداد مهدی ۱۱۲-۱۱۷
امین السلطان ابراهیم خان ۱۱۵-۱۱۶	بدیع السلطنه میرزا حبیب الله ۱۱۲
امین السلطان علی اصغر خان ۱۱۰-۱۱۳	برون ادوارد ۴۰
۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۸-۱۱۹	بزرگ امید ابوالحسن ۱۱۸
۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵	بصیر السلطنه ۱۲۵
۱۲۹-۱۳۰-۱۳۶-۱۴۳-۱۴۴	بوذرجمهری امیر لشکر کریم آقاخان ۲۱۶
۱۵۵-۱۶۰-۱۷۶-۲۱۴	بهار محمد تقی خان ملک الشعراء ۱۹۹
امین السلطنه محمد علی خان ۱۱۸	۲۰۷-۲۱۱-۲۱۲
امین الضرب محمد حسن خان کمپانی ۱۱۹	به بهانی-سید عبدالله ۱۶۳-۱۶۴
۱۲۷-	بهرامی-عبدالله ۱۳۳-۱۷۴
امین الضرب محمد حسین خان کمپانی ۱۲۷	بیسمارک ۹۱-۹۶
امین الملك اسماعیل خان ۱۱۸-۱۲۷	بیگلربیگی - اکبر خان ۱۹۵
	بیگم جان ۶۶
امینی علی ۱۲۶-۱۲۷-۱۸۷	بیوک خانم ۱۶۶
انتظام الدوله سواد کواهی ۱۱۷	
انیس الدوله فاطمه ۱۰۶-۱۵۱	
ب	پ
	پائولی گراویه ۱۲۲
	پاولویچ ۲۱۳
باباعلی کوسه ۲۳	پژمان بختیاری حسین ۴۰
بار کلی جرج ۱۴۹	پسیان کلنل محمد تقی خان ۲۰۴
بازن-پی یر ۲۴	پنجه علی استاد پنجه علی بنا ۱۴۰

جلال الدوله — سلطان حسين ميرزا ۱۰۹

۱۱۴

جوانشير قره باغی — عباسقلی خان ۹۵

جهانسوز ميرزا ۵۱

جهانگیر ميرزا ۴۶-۴۷-۴۸

چ

چرچیل جرج ۱۴۹

ح

حائری — عبدالهادی ۱۵۸

حاجب الدوله — بهمن ميرزا ۱۲۰ —

۱۵۹

حاجی ميرزا آقاسی — ملاعباس ايروانی

۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸

حسام السلطنه محمد تقی ميرزا ۴۵-۱۰۲

حسن خان سردار ايروانی ۸۹

حسين خان ميرزا حسين فراهانی ۵۷

حسين خان قوانلو ۷۴

حسينعلی ميرزا ۲۷

حسينعلی خان هفت لنگ بختياری ۱۶۰

۱۶۸ — ۱۷۲

حشمت الدوله — محمد حسن ميرزا ۴۵

حشمت الدوله والاتباز ۲۰۰

حكيم الملك ابراهيم حكيمی ۱۲۱-۱۳۹

حكيم الملك محمود خان بروجردي ۱۲۰

۱۲۱-۱۲۲

پولاك ادوارد ۴۵-۸۵-۸۷

پهلوی اشرف ۳۶-۹۰

پهلوی رضا خان ۱۰۸-۱۳۸-۱۷۳

۱۹۷-۱۹۹-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۶

۲۰۷-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲

۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷

پهلوی غلامرضا ۲۱۶

پهلوی نيا شهرام ۳۶

پيشون بارون دوپيشون ۸۹

ت

تاج الدوله ۴۰

ترکان خاتون ۶۷

تسوايك — اشتفان ۹۳

تقی خان يزدي ۱۲۰

تقی زاده سيد حسن ۱۶۴-۱۶۵

تيمورتاش — عبدالحسين ۱۹۹-۲۱۵

ث

ثقة السلطنه يعجی ميرزا ۱۴۰-۱۶۴

ج

جان جانان خانم ۸۳

جان محمد خان قاجار ۱۳۲

جعفر خان خورموجی ۷۸-۸۵

جعفر خان زند ۱۴۶

حکیم باشی میرزا ابوالحسن بروجردی

۱۲۰-۱۲۱

حیدر کور بختیاری ۲۹

خ

خازم ابن خزیمه ۳۰

خاقان ۸۳

خانجان ۵۹

خانلرمازندرانی ۶۹

خزعل، شیخ خزعل ۲۱۷

خسرو میرزا ۴۷

خلیل - حاجی خلیل عرب ۱۴۷

خواجه باشی - علیرضاخان ۳۵

خواجه نوری - رضاذکی خان -

عبدالله - فروغ - محسن - منیر اعظم

نظام - علی محمد - عبدالله ۹۰

خورشید کلاه خانم ۶۴

خیابانی شیخ محمد ۱۹۱-۱۹۵

ذ

ذکاء المملک فروغی میرزا محمد حسین ۱۱۵

ر

رایت دنیس ۳۶-۱۴۷

رضا خان ۱۷۱

رضا شیخ رضاده خوارقانی ۱۶۹-۱۷۱

۱۷۴

رضا میرزا رضا کرمانی ۹۱-۱۱۹

رضاقلی میرزا افشار ۳۰

رکن الدوله علینقی میرزا ۱۰۱-۱۰۲

ز

زال ارمنی ۱۱۵

زین العابدین - حاجی زین العابدین

مراغه ای ۱۲۹

د

داداش بیگ عباسعلی ۲۱۴

داود میرزا داودخان نوری ۸۹

داور علی اکبر ۱۰۸-۲۱۵

درگاهی سرتیپ محمدخان ۲۱۶

دشتی علی ۲۰۰

دولت آبادی حاجی میرزا یحیی ۱۲۸

۱۳۱-۱۳۴-۲۰۹

س

ساسانی خانم ملک ۸۲-۹۸

ساعداالدوله حبیب الله خان تنکا بنی ۱۵۸

۱۵۹

ساعداالدوله ثانی ۲۱۷

ساعداالملک میرزا احمدخان ۸۳

سالارالدوله ابو الفتح میرزا ۱۳۳۱-۱۳۴

سالارالملک ۱۴۳

سردار لشکر عباس میرزا ۱۸۳	سردار رشید ۲۰۰
سالار معظم میرزا علی خان مافی ۱۱۱	سردار کل عزیز خان مکرری ۸۳-۸۹
سام بیک قوچانی ۲۵	سردار محتشم غلامحسین خان ۱۶۹
سالیسبوری ۱۷۵	سردار معتضد ۲۰۰
سایکس سر پرسی ۱۲۳-۱۶۱-۱۷۵	سردار معتمد صادق خان ۱۹۵
سپهدار رشتی فتح الله خان اکبر ۱۴۰-	سعدالدوله میرزا جوادخان ۱۳۸-۱۴۰
۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۶	۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۶۰-۱۷۹
سپهسالار میرزا محمدخان قاجاردولو	۱۸۰-۲۰۰
۹۵-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۱۰-	سعدالسلطنه آقا باقر
۱۳۱	سعید میرزا سعیدخان گرمرودی ۹۵.
سپهسالار اعظم وجیه الله میرزا ۱۰۵-	سلطان علاءالدین تکش ۶۷
۱۰۶	سلطان محمد تکش ۶۷
سپهسالار تنکابنی - محمد ولیخان ۱۴۰	سلطان سلیم میرزا ۴۸
۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۲	سمیع حاجی سمیع رشتی ۲۶-۲۷-۲۸
۱۶۳-۱۶۷-۱۶۸-۱۷۱-۱۸۵	سولیوان ویلیام ۲۱۵
۱۸۶-۱۹۷-۱۹۸-۲۱۷	سهام الدوله جلیلووند ۲۰۰
سپهسالار قزوینی میرزا حسین خان ۴۹	سیاح حاجی محمدعلی محلاتی ۱۲۲-
۵۰-۵۲-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-	۱۳۴
۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸	
۱۱۰-۱۱۹-۱۴۹-۱۹۷	
ستارخان سردار ملی ۱۵۳-۱۵۶-۱۶۵	شاه اسماعیل صفوی ۲۳-۱۴۶
۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸	شاه سلطان حسین صفوی ۲۰-۲۸-۳۰
سردار - امیرخان دولو ۱۰۰	۳۲
سردار اسعد علیقلی خان ۱۵۶-۱۵۸	شاه عباس سوم ۱۳۲
۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۸	شاهرخ شاه افشار ۲۶-۳۰-۳۱
سردار اسعد جعفرقلی خان ۱۶۹-۱۷۳	شجاع السلطنه حسنعلی میرزا ۴۶-۴۷
سردار اکرم قراگوزلو ۱۸۷	شریف خان مافی ۱۴۹
سردار جنگک بختیاری ۱۶۱	شعاع السلطنه ۱۷۱

ش

۱۸۹-۱۹۰-۱۹۲-۱۹۶-۲۱۷
صور اسرافیل میرزا جهانگیر خان ۱۵۲

ض

ضیاء السلطنه ۴۱-۴۲

ط

طاووس خانم ارمنی ۶۳-۶۴-۶۵

طاووس خانم سینکی ۱۸۶-۱۸۷

طبا دکتر طبا نائینی ۱۸۷

طباطبائی سید ضیاء الدین ۱۹۷-۱۹۸

۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳

۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۱۰

طومانیانس ۱۸۶-۱۸۷

طهماسب میرزا ۲۰-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵

ظ

ظل السلطان علیشاه ۷۱

ظل السلطان مسعود میرزا ۵۰-۵۱-۵۲

۵۴-۸۳-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۹

۱۱۰-۱۱۴-۱۴۰-۱۶۰

ظل السلطنه محمد میرزا شازده مشهدی ۱۵۱

ظهیر الدوله ابراهیم خان ۱۴۲

ظهیر الدوله میرزا علیخان ۱۹۱

ظهیر الملک ۱۴۰

ع

عابدین بیک ۵۱-۱۰۱-۱۰۲

هفیع میرزا شفیع ۵۶-۵۹-
۶۰-۶۳

شمس الملک ۱۳۳

شوستر مورگان ۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱

شهریور احمد ۱۹۴

شیبانی میرزا فتح الله ۷۰

شیخ الرئيس ابوالحسن میرزا ۵۱

شیخ علی میرزا ۴۱

شیل کلنل جاستین شیل ۸۲

شیل لیدی ماری شیل ۸۲

ص

صاحب اختیار ۱۲۳

صاحب جمع ۱۲۷

صاحب دیوان آشتیانی میرزا شفیع ۵۰

صاحب دیوان علی آبادی میرزا تقی ۶۹

صارم الدوله اکبر میرزا مسعود ۱۱۴

۱۹۱-۱۹۴-۲۰۰

صها فتح علی خان ۶۳

صدر الدوله اصفهانی ۱۲۰

صدر السلطنه حاجی حسینقلی خان ۹۰-۹۱

صدر الممالک میرزا نصر الله ۷۷

صدری آقا صدری ۹۰

صفائی ابراهیم ۶۷-۱۳۱-۲۱۰

صفر علی خوئی ۱۵۴

صمصام مرتضی قلیخان ۲۱۷

صمصام السلطنه نجفقلی خان ۱۶۸-۱۶۹

۱۷۰-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵

عادلشاه علیقلی خان افشار ۲۶ - ۲۷ -	علم امیر اسدالله ۳۱
۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱	علم امیر شوکت الملک ۳۰
عارف قزوینی ابوالقاسم ۶۶ - ۲۰۲	علم حشمت الملک ۱۴۰
عباسقلی حاجی میرزا عباسقلی قزوینی	علی (پسر قائم مقام) ۶۹
۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۱۹	علی اکبر حاجی علی اکبر پلوپز ۱۴۰
عباسمیرزا ثانی ۶۶	علی سیدعلی آقای یزدی ۱۹۸
عباسمیرزا نایب السلطنه ۲۱ - ۲۲ - ۴۱	علی صالح خان بختیاری ۲۸ - ۲۹ - ۳۰
۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۷	علیمردان خان بختیاری ۲۸ - ۲۹ - ۳۰
۶۱ - ۶۸ - ۷۱ - ۷۴ - ۹۳ - ۹۶ - ۹۷	۳۲
۱۰۰ - ۱۶۴ - ۱۷۵ - ۱۸۴	عیسی - میرزا عیسی وزیر ۱۰۹
عبدالصمد میرزا ۶۶	عین الدوله عبدالمجید میرزا ۱۲۰ - ۱۲۲
عبدالله خان ۱۰۰	۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۵ - ۱۳۷
عدل الملک دادگر ۲۰۱	۱۳۹ - ۱۴۱ - ۱۵۵ - ۱۷۹ -
عزت الدوله ۸۰ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۸	۱۸۰ - ۱۸۸ - ۱۹۶ - ۲۰۰ - ۲۰۵
عزت نساء خانم ۷۴ - ۷۵ - ۷۶	غ
عشقی میرزاده ۲۱۱	غنی دکتر قاسم ۱۴۷
عصمت الدوله ۵۱	ف
عصمت السلطنه ۵۲	
عضد الدوله احمد میرزا ۶۴ - ۱۲۰ - ۱۳۱	فتحعلی خان دولو ۲۱
عضد الملک علیرضا خان قاجار ۱۵۸ -	فتحعلی خان قوانلو ۲۰ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۷
۱۶۵ - ۱۶۷	۲۸ - ۳۹
عظمت السلطنه هماخانم ۱۷۵	فتحعلی شاه قاجار ۲۱ - ۲۲ - ۳۴ - ۳۹
علاء میرزا حسین خان ۱۴۷ - ۱۷۶ -	۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶
۲۰۴	۴۹ - ۵۲ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۱ -
علاء الدوله میرزا احمد خان ۱۳۲ - ۱۳۵ -	۶۲ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۷۱ -
۱۴۲ - ۱۶۱ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۲۱۰ -	۷۴ - ۷۶ - ۸۴ - ۸۶ - ۹۶ - ۹۸ - ۹۹
علاء السلطنه میرزا محمدعلی خان ۱۳۹	۱۰۹ - ۱۱۷ - ۱۲۶ - ۱۳۱ - ۱۳۳ -
۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۸۸ - ۲۰۴	۱۸۴

قوام الدوله ميرزا محمد خان آشتیانی ۱۸۶-۵۲	فیخر الدوله اشرف الملوك ۱۲۶-۱۲۷ فیخر الدوله ۷۱
قوام السلطنه ميرزا احمد خان ۸۴-۱۷۶ ۱۸۷-۱۹۰-۱۹۱-۲۰۰-۲۰۳	فرمانفرما عبدالحسین میرزا ۸۳-۱۲۳ ۱۲۴-۱۲۵-۱۶۰-۱۷۰-۱۷۱
۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۹-۲۱۰ قوام الملك شیرازی ابراهیم خان ۳۶ قوام الملك شیرازی علی اکبر خان ۳۵ قوام الملك شیرازی محمد رضا خان ۱۴۰ ۱۶۱	۱۷۶-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۹۹ ۲۰۰-۲۰۳ فروغ السلطنه جیران ۸۶-۸۸-۸۹-۱۱۹ فضل الله منشی ۳۵ فیروز-سالار لشکر ۸۳

ک

کاسا کوفسکی ۱۱۷-۱۲۴ کاظم شیخ کاظم عرب ۱۲۶ کاظم خان تفنگدار قره باغی ۱۲۱ کاظم میرزا کاظم آشتیانی ۵۸ کامران میرزا نایب السلطنه ۵۱-۱۴۰- ۱۵۱-۱۵۲ کتیرائی محمود ۹۸ کرزن جرج ناتامیل ۱۱۱ کریم خان زند ۳۱-۳۲-۳۳-۳۷-۱۵۰ کفیل الدوله محسن میرزا ۱۶۴ کلانتر شیرازی میرزا ابراهیم خان ۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۵۶-۶۳ کمبل سرجان ۷۲ کوچک خان میرزا کوچک خان جنگلی ۱۶۴-۱۹۱-۱۹۳-۱۹۵ کیانوری مهندس نورالدین ۱۸۴	فیروز محمد حسین میرزا ۸۳ فیروز محمد ولی میرزا ۸۳ فیروز مریم ۱۸۴ فیروز مظفر ۲۰۳ فیروز نصرت الدوله ۸۳-۱۹۱-۱۹۴ ۲۰۰-۲۰۳ ق قاآنی میرزا حبیب شیرازی ۶۹ قائم مقام فراهانی میرزا ابوالقاسم ۵۷ ۶۲-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳ ۹۶-۹۸ قائم مقام فراهانی میرزا عیسی ۵۷-۶۸ ۷۴-۷۹-۹۳-۹۶-۹۷ قربان هواوه ای ۷۹ قمر السلطنه ماه تابان خانم ۱۰۲ قوام علی ۳۶ قوام الدوله میرزا شکر الله خان صدری ۲۰۰ قوام الدوله میرزا عباس خان تفرشی ۷۰ ۱۴۵
--	---

گ

گری ادوارد ۱۶۷

گویینو ۴۷

گوهر تاج خانم ۶۱-۶۲

گوهر ملک خانم ۶۸

ل

لسان الملك سپهر محمد تقی ۲۲-۲۵

۴۰-۵۶

لطفعلیخان زند ۳۳-۴۱

لیلی خانم سواد کوهی ۱۱۷

م

مارلینگک سرچارلز ۱۸۲

ماه نوش خانم ۱۰۲

مترنیک ۹۱-۹۶

متولی باشی ۱۴۰

مجد الاسلام کرمانی ۱۵۱

مجدالدوله مهدیقلی خان ۲۰۰

مجدالملك میرزا محمدخان سینکی ۹۵

۲۵-۱۷۵-۱۸۶-۱۸۷

محترم السلطنه ۵۰

محشم السلطنه اسفندیاری ۱۳۹ - ۲۰۰

محسن میرزا محسن خان آشتیانی ۵۷-

۵۸-۵۹-۱۰۹-۱۸۶

محسن حاجی آقا محسن اراکی ۱۴۰

محسن شیخ محسن عرب ۱۲۶

محمد (پسر قائم مقام) ۶۹

محمد میرزا محمد منگنه ۱۱۱

محمد علامه محمد قزوینی ۱۵۶

محمدخان قاجاردولو ۶۱

محمدخان یزدی ۱۲۰

محمدشاه قاجار ۴۷-۴۸-۴۹-۶۵-

۶۶-۶۷-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴

۷۵-۷۶-۷۷-۷۹-۱۵۸-۱۵۹

محمد امین خان قاجار دولو ۶۸

محمد تقی میرزا محمد تقی آشتیانی ۵۸

محمد تقی میرزا ۶۶

محمد حسن میرزا محمد حسن ۱۴۴

محمد حسن خان قاجار قوانلو ۲۷-۲۸-

۳۹

محمد حسین خان قراگوزلو ۱۴۶

محمد حسین نوری ۵۸

محمد رحیم علاف اصفهانی ۶۳

محمد رضا خان دولو ۱۲۰

محمد صادق قره باغی ۱۲۱

محمد طاهر میرزا ۱۶۴

محمد علی خان تجریشی ۸۶-۸۷

محمد علی شاه قاجار ۸۳-۱۳۳-۱۳۴

۱۳۹-۱۴۰-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵

۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲

۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷

۱۶۵-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۱	مشار السلطنه قدیمی ۲۰۰
محمد قاسم خان اتابکی ۱۱۸	مشار الملک میرزا احسن خان ۱۴۰
محمد قاسم خان قاجار قوانلو ۶۶	مشکوة الملک حاجی میرزا علی ۱۴۲
محمد قلی میرزا ۴۱	مشیرالدوله میرزا جعفر خان ۹۳-۹۶
مخبرالدوله هدايت ۱۵۴-۱۵۵-۱۵۹	۹۷-۹۹
مخبر السلطنه هدايت ۷۴-۱۰۶-۱۲۲	مشیرالدوله - میرزا احسن خان پیرنیا
۱۲۵-۱۵۴	۱۳۸-۱۳۹-۱۴۲-۱۴۳-۱۷۶
مدحت السلطنه - میرزا احسن خان ۱۴۲	۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۹۴
مدرس سید حسن ۱۳۸-۱۹۱-۱۹۳	۱۹۵-۱۹۶-۲۰۱-۲۰۴-۲۰۵
۲۱۱-۲۱۳-۲۱۵	۲۰۶-۲۰۷-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۳
مریم خانم ۶۱	۲۱۵
مریم خاتم اسرائیلیه ۴۲	مشیرالدوله میرزا محسن خان ۱۲۶-۱۲۸
مستشارالدوله صادق میرزا یوسف خان	مشیرالدوله میرزا نصرالله خان ۱۳۴
۱۵۴-۱۵۵	۱۳۹-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۷۸
مستوفی عبدالله ۵۰-۱۰۰-۱۹۱-۱۹۸	۱۷۹-۲۰۲
مستوفی میرزا محمود ۵۰	مشیرالدوله میرزا یحیی خان ۸۴
مستوفی الممالک میرزا حسن ۵۸-۱۰۹	مشیر السلطنه میرزا احمد خان ۱۲۵-۱۴۶
مستوفی الممالک میرزا احسن ۵۱-۱۳۸	۱۵۱-۱۵۳-۱۶۰
۱۳۹-۱۶۰-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵	مشیر الممالک ۱۴۰
۱۶۷-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹	مشیر نظام میرزا محمد خان ۱۴۵-۱۴۶
۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۸-۱۸۹	مصدق دکتر محمد ۱۶۳-۲۰۴-۲۱۵
۱۹۶-۲۰۱-۲۰۴-۲۰۹-۲۱۰	مصطفی قلی خان قوانلو ۴۲
۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۵	مطیعا میرزا مطیعا آشتیانی ۵۷-۱۰۹
مستوفی الممالک میرزا یوسف ۵۰-۵۱	مظفر الدین شاه قاجار ۸۳-۸۶-۸۷-۸۹
۹۵-۹۹-۱۰۰-۱۰۸-۱۰۹	۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴
۱۱۰-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵	۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۳۰
۱۳۸-۱۶۳-۲۰۴-۲۱۲	۱۳۱-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۴۴

منصور الملك علي منصور ٢٠٤	١٨٢-١٧٦-١٧٥-١٥٩-١٤٥
منصور خليفه عباسي ٣٠	٢٠٢
موتمن الملك ميرزا حسين خان پيرنيا	معاون دكتور معاون ١٨٧
١٤٢-١٧٦-١٧٨-٢٠١-٢٠٣	معتصم السلطنة مهدي فرخ ١٨٠
٢١٥	معتضد السلطنة ١٥٠
موفق الدوله مغرور ميرزا ١٢٠	معمد الدوله فرهاد ميرزا ٥٢-٥٩-٧١
مورخ الدوله احمد علي سپهر ١٦٤-١٩٠	١٠٥-١٠٦-١٠٧
موسي ميرزا موسي رشتي ٢٧	معمد السلطنة ميرزا ابراهيم خان ٨٤-
موقر الدوله ميرزا محمد صادق ٨٩-	١٨٦
٩٠	معمدي علي ٩٠
مونرويه ١٦٩	معز الدوله ١١٢-١١٣
مؤيد همايون رضا خان ٨٩-٩٠	معز الممالك ميرزا تقى خان ١١٨
مهد عليا ملك جهان خانم ٥٠-٦٦-٦٧	معير الممالك حسين علي خان ٢٣-٢٤
٧٠-٧١-٧٣-٧٦-٧٧-٧٨-٧٩	معير الممالك دوست علي خان ٥٨
٨٠-٨١-٨٢-٨٣-٨٥-٨٦-٨٧	معير الممالك دوست علي خان ٥١-٨٠
١٢٥-٨٩-٨٨	٨٥-١١٣-١١٧-١٤٨
مهدي خان دولو ١٢٠	معين الدوله احمد ميرزا ٤٧
مهدي حاجي مهدي كوزه كناني ١٥٣	مفخم الدوله ١٤٢
ن	مكي حسين ١٩٣-١٩٧
	ملك المتكلمين نصر الله ١٥٢
	ملك زاده دكتور مهدي ١٢٩-١٦١-١٦٦
نادر شاه افشار ٢٢-٢٣-٢٥-٢٦-٢٨	١٧٨
٣٠-٣١-٣٢	ملك سرجان ٣٢
ناصر الدين شاه قاجار ٢٧-٢٨-٢٩-٥٠	ملكه ايران ١٥١-١٥٢-١٥٣
٥١-٥٢-٥٦-٦٧-٦٦-٧٨-٧٩	ممتاز الدوله ميرزا اسماعيل خان ٢٠٠
٨٠-٨١-٨٢-٨٣-٨٤-٨٥-٨٦	ممتاز الملك ٢٠٠
٨٧-٩١-٩٥-٩٦-٩٧-٩٩	منصور حسن علي ٢٠٢
١٠٠-٢١٢	منصور السلطنة عدل ٢٠١

ناصر الملك قراگوزلو میرزا ابوالقاسم	نوز مسیو نوز بلژیکی ۱۵۵
خان ۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹	نیرالدوله ۱۵۹
۱۵۳-۱۵۴-۱۶۷-۱۷۱-۱۷۲	نیکلای اول تزار روسیه ۴۶
۱۷۵	نیکلای دوم تزار روسیه ۱۸۵
ناصر الملك قراگزلو میرزا محمودخان	نیک نژاد شیخ احمد سیگاری ۱۹۳
۱۴۶-۱۴۷	
ناظم الاسلام کرمانی میرزا محمد ۱۲۸	و
۱۴۲-۱۵۲	واتسن گرنت ۲۲-۴۱-۴۳-۸۱
نبی خان قزوینی ۴۹	والی پشتکوه ۲۱۷
نشاطی هزار جریبی ۷۲	وثوق جمشید ۱۸۷
نصر الملك-میرزا فضل الله علی آبادی ۹۵	وثوق علی ۱۸۷
نصرت الدوله فیروز میرزا ۱۰۹-۱۴۰	وثوق مهین و وثوق (طبا و اسفندیاری) ۱۸۷
۱۸۲	وثوق الدوله میرزا احسن خان ۸۴-۱۳۹
نصر الله، سید نصر الله ۲۰۷	۱۷۶-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۰
نظام الدوله محمد ابراهیم خان ۸۹-۹۰	۱۹۱-۱۹۲-۱۹۴-۱۹۶-۲۰۳
نظام السلطان خواجه نوری ۸۹	۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۱۰
نظام السلطنه حسینقلی خان ۱۱۱-۱۲۱	وثوق السلطنه دادور ۲۰۰
۱۴۹-۱۵۰-۱۷۶-۱۸۳	وزیر افخم سلطان علی خان ۱۲۰-۱۴۳
نظام السلطنه رضاقلیخان ۱۱۱-۱۵۰	۱۴۴
۱۸۳	وزیر دفتر میرزا هدایت ۱۶۳
نظام الملك میرزا عبدالوهاب خان ۹۱	وزیر لشکر داودخان نوری ۹۰
نظام الملك ۸۴-۸۸-۸۹-۹۰	وصفی کرمانی ۵۵
نظام مافی مهصومه ۱۵۰	وکیل الملك ۱۲۴
نفیسی سعید ۱۸۳	ولی خان سرتیپ ۱۵۸-۱۵۹
نوائی میرزا تقی ۶۹	ه
نوائی میرزا رضاقلیخان ۵۶	
نور آقانور ارمنی ۱۴۷	هادی میرزا هادی آشتیانی ۵۸

همدم الملوك ۸۳

هاشم میرزا هاشم آشتیانی ۵۸

هاشم حاجی هاشم شیرازی ۳۴

هاشمی رفسنجانی حجت الاسلام علی اکبر

ی

۴۹

هدایت رضاقلیخان ۲۷-۵۶-۶۴

هدایت الله میرزا هدایت الله تفرشی ۵۶

همایون میرزا ۶۰

هلاکو خان مغول ۸۷

همدم السلطنه ۱۰۹

یدالله (پسرستارخان) ۱۶۶

یزدان پناه امیر لشکر مرتضی خان ۲۱۶

یوتی آندره ۱۳۷



این کتابها در این کتاب به شهادت گرفته شده‌اند

نام منبع :	نام نویسنده
۱ - اختناق ایران	مورگان شوستر
۲ - از ماست که بر ماست	ابوالحسن بزرگک امید
۳ - اعلامیه دولت	سیدضیاءالدین طباطبائی
۴ - اعلیحضرتها	گراویه پائولی
۵ - اکسیر التواریخ	علیقلی میرزا اعتضادالدوله
۶ - امیرکبیر، یا قهرمان مبارزه با استعمار	حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی
۷ - انبوخته کتابخانه کاخ گلستان	—
۸ - انقلاب ایران	پروفسور ادوارد برون
۹ - انقلاب مشروطیت ایران	م . پاولویچ
۱۰ - انگلیسیها در میان ایرانیان	سردیس رایت
۱۱ - ایام محبس	علی دشتی
۱۲ - ایران و مسئله ایران	جرج ناتانیل کرزن
۱۳ - تاریخ احزاب سیاسی	ملك الشعراء بهار
۱۴ - تاریخ انقلاب مشروطیت	دکتر مهدی ملكزاده
۱۵ - تاریخ ایران	سرپرسی سایکس
۱۶ - تاریخ ایران	سرجان ملکم

- ۱۷ - تاریخ ایران
 ۱۸ - تاریخ بیداری ایرانیان
 ۱۹ - تاریخ ذوالقرنین
 ۲۰ - تاریخ سرگذشت مسعودی
 ۲۱ - تاریخ شهر یور
 ۲۲ - تاریخ عضدی
 ۲۳ - تاریخ مختصر مجلس ایران
 ۲۴ - تاریخ مغول
 ۲۵ - تاریخ نو
 ۲۶ - تشیع و مشروطیت
 ۲۷ - تلاش آزادی
 ۲۸ - جام جم
 ۲۹ - جام جهان بین
 ۳۰ - جنگ جهانی در ایران
 ۳۱ - چهره‌هائی در آئینه
 ۳۲ - حقایق الاخبار ناصری
 ۳۳ - حیات یحیی
 ۳۴ - خاطرات
 ۳۵ - خاطرات
 ۳۶ - خاطرات حاجی سیاح
 ۳۷ - خاطرات سیاسی
 ۳۸ - خاطرات سیاسی
 ۳۹ - خاطرات و اسناد
 ۴۰ - خاطرات و خطرات
 ۴۱ - دست پنهان انگلیس در ایران
 ۴۲ - دستخط ملوکانه
- گرنٹ واتسن
 ناظم الاسلام کرمانی
 فضل الله منشی
 مسعود میرزا ظل السلطان
 احمد شهر یور
 احمد میرزا عضدالدوله
 سید حسن تقی زاده
 عباس اقبال آشتیانی
 جهانگیر میرزا
 عبدالهادی حائری
 دکتر باستانی پاریزی
 فرهاد میرزا معتمدالدوله
 دکتر محمدعلی اسلامی
 سرکلارمونت اسکراین
 اشرف پهلوی
 میرزا جعفرخان خورموجی
 حاجی میرزا یحیی دولت آبادی
 عبدالله بهرامی
 کلنل کاساکوفسکی
 حاجی محمدعلی سیاح مخلاتی
 میرزا علیخان امینالدوله
 معتصم السلطنه فرخ
 حسینقلی خان نظام السلطنه مافی
 مهدیقلی خان مخبر السلطنه هدایت
 خان ملک ساسانی
 مظفرالدینشاه قاجار

نام منبع	نام نویسنده
۴۳ - دستخط ملوکانه	ناصرالدینشاه قاجار
۴۴ - دیوان اشعار	ادیب الممالک فراهانی
۴۵ - دیوان اشعار	شاهزاده افسر
۴۶ - دیوان اشعار	میرزا فتح الله شیبانی
۴۷ - دیوان اشعار	فتحعلی خان صبا
۴۸ - دیوان اشعار	میرزاده عشقی
۴۹ - دیوان اشعار	میرزا حبیب الله قآنی
۵۰ - دیوان اشعار	قائم مقام فراهانی
۵۱ - دیوان اشعار	عارف قزوینی
۵۲ - رجال عصر ناصری	دوستعلی خان معیر الممالک
۵۳ - رساله خطی	شیخ رضا دهخوارقانی
۵۴ - رساله مجدیّه	میرزا محمد خان مجد الملک
۵۵ - روضة الصفاى ناصری	رضا قلیخان هدایت
۵۶ - روزنامه خاطرات	محمد حسن خان اعتماد السلطنه
۵۷ - روزنامه فم فرانسز	مریم فیروز
۵۸ - رهبران مشروطه	ابراهیم صفائی
۵۹ - زندگانی سیاسی احمدشاه قاجار، حسین مکی	دکتر علی امینی
۶۰ - سالنامه دنیا	سعید نفیسی
۶۱ - سالنامه دنیا	ماری شیل
۶۲ - سفرنامه ایران	دکتر یاکوب ادوارد پولاک
۶۳ - سفرنامه پولاک	دکتر علی امینی
۶۴ - سفرنامه حج میرزا علی خان امین الدوله، مقدمه به قلم دکتر علی امینی	کنت دو گوینو
۶۵ - سه سال در آسیا	حاجی زین العابدین مراغه ای
۶۶ - سیاحت نامه ابراهیم بیگ	مهدی بامداد
۶۷ - شرح حال رجال ایران	عبدالله مستوفی
۶۸ - شرح زندگانی من	محمد حسن خان اعتماد السلطنه
۶۹ - صدر التواریخ	

- ۷۰ - صورت مذاکرات مجلس چهارم
سیدحسن مدرس و میرزا حسن مستوفی
- ۷۱ - فتحعلیشاه و هوسهایش
حسین پثرمان بختیاری
- ۷۲ - فراماسونری در ایران
محمود کتیرائی
- ۷۳ - فرمان ملوکانه
ناصرالدینشاه قاجار
- ۷۴ - گزارش سیاسی
بارون دوپیشون
- ۷۵ - گزارش سیاسی
سرجان کمبل
- ۷۶ - مأموریت در ایران
ویلیام سولیوان
- ۷۷ - مجله یغما
دوستعلی خان معیرالممالک
- ۷۸ - مدرس، قهرمان آزادی
حسین مکی
- ۷۹ - مقالات سیاسی
مورخ الدوله سپهر
- ۸۰ - مکاتبات
پی‌یر بازن
- ۸۱ - منشآت
امیر نظام گروسی
- ۸۲ - ناسخ التواریخ
لسان‌الملک سپهر
- ۸۳ - یادداشتهای
دکتر قاسم‌غنی
- ۸۴ - یادداشتهای
علامه محمدقزوینی
- ۸۵ - یادداشتهای
مجددالاسلام کرمانی
- ۸۶ - یادداشتهائی از زندگی خصوصی ناصرالدینشاه
دوستعلی خان معیرالممالک



ناشر

انتشارات بوعلی



بها ۴۰۰ ریال

تهران - میدان انقلاب - خیابان فرصت